

چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۵۰ خورشیدی
تهران

سخنرانیهای

نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث

درباره شاهنامه فردوسی

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

پیام اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی آریامهر

شاهنشاه ایران

تشکیل جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی و تأثیر آن در فرهنگ ایران که از طرف وزارت فرهنگ و هنر با شرکت گروهی از دانشمندان کشور ترتیب یافته است مایه خوشوقتی ماست .

مقام شاهنامه فردوسی در تاریخ ایران به مراتب بالاتر از مقام يك اثر ادبی بزرگ ملی است ، زیرا این اثری است که اصولاً یکی از ارکان ملیت ایرانی به شمار می رود و اگر نفوذ عمیق آن در تقویت روحی و برانگیختن غرور ملی ایرانیان نبود به احتمال قوی بسیاری از صفحات تاریخ پر حادثه و شگفت انگیز ما در طول هزار ساله گذشته به آن صورت که اکنون شاهد آنیم نوشته نمی شد . مسلماً مبالغه نیست اگر گفته شود در تاریخ ملل جهان کمتر اثر ادبی می توان یافت که به اندازه شاهنامه فردوسی در شخصیت ملی يك کشور و در جریان حوادث تاریخ آن اثر بخشیده باشد .

شاهنامه فردوسی در عصری به وجود آمد که ملیت ایرانی

دستخوش فتور شده بود و تاریخ پرشکوه و افتخار آمیز گذشته این سرزمین تدریجاً فراموش می شد. پیدایش این اثر جاودانی، مردم این مرزوبوم را متوجه عظمت تاریخ چند هزارساله خویش ساخت و آن غرور ملی را که ایران آن عصر بدان احتیاج داشت در دلها برانگیخت و دوشادوش آن، زبان پارسی را به صورتی چنان استوار پایه گذاری کرد که پس از گذشت هزار سال، هنوز اندک تغییری در زبان فردوسی پدید نیامده است و این خصیصه‌ای است که در هیچ کشور دیگر جهان نظیر ندارد. مسلماً فردوسی خود با احساس این واقعیت، حق داشت بگوید:

پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

باید این نکته را نیز ناگفته نگذاشت که شاهنامه فردوسی برای ایرانیان همواره یک مکتب آموزش عالیترین صفات و خصائل انسانی بوده است. در سراسر شاهنامه روح قهرمانی آمیخته با جوانمردی و مردانگی موج می زند و قهرمانان این حماسه در عین حال که مظهر دلاوری و میهن پرستی هستند، مظهر مجسم آن روح جوانمردی نیز به شمار می آیند که بعدها نمونه‌ای از آن را در حدی نه بدین شکوه و کمال، در سنت شوالیه‌های قرون وسطای اروپا می توان دید. در سراسر فصول قهرمانی شاهنامه فردوسی اثری از زبونی و دروغ و ریاکاری و تسلیم نمی توان یافت و این سرمشقی است که باید از راه آموزشگاهها، از راه کتاب و رادیو و تلویزیون و سایر وسائل آموزشی در برابر کلیه افراد ایرانی به خصوص نسل جوان این کشور قرار گیرد. اصالت فوق العاده این حماسه عظیم ملی باعث شد که در هزار سال اخیر، آثار ادبی فراوانی به پیروی از شاهنامه فردوسی به وجود آید که طبعاً ارزش هیچکدام به پای حماسه فردوسی نمی رسد. همچنین توجه به اهمیت

خاص شاهنامه، آن را از همان زمان فردوسی مورد توجه سایر ملل جهان قرارداد و در نتیجه این اثر تقریباً به تمام زبانهای مهم دنیا ترجمه شد. می‌دانیم که ترجمه گرجی شاهنامه بلافاصله پس از مرگ خود او انجام گرفت و در قرون بعد این اثر به عربی و سپس به ترکی ترجمه شد و در طول دو قرن اخیر ترجمه‌های پرارزشی از آن به زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیائی و روسی و لهستانی و زبانهای متعدد دیگر انجام گرفت و آثار ادبی منثور و منظوم و آثار دراماتیک فراوانی بر اساس قسمتهای مختلف این حماسه به وجود آمد. هم‌اکنون نیز کمتر سالی است که ترجمه‌های تازه‌ای از فصول گوناگون شاهنامه در زبانهای مختلف منتشر نشود و تحقیقات و تتبعات جدیدی درباره آن صورت نگیرد.

در سال ۱۳۱۳ با برگزاری جشنهای هزاره فردوسی در ایران و در سراسر جهان تجلیلی شایسته از این حماسه پرشکوه ملی ما و از سر آینده عالیقدر آن که زندگی او خود داستان شگفت‌انگیز قهرمانانه‌ای است به عمل آمد و بدان مناسبت کتابها و مقالات بسیاری درباره این اثر انتشار یافت. با این همه هنوز درباره کتابی به عظمت شاهنامه ناگفته‌های بسیار هست که امیدواریم در جلسات کنونی سخنرانی و بحث که در مورد این اثر آغاز می‌شود شمه‌ای از آنها مطرح گردد و مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

در این فرصت بار دیگر به روان آفریننده بزرگترین حماسه ملی فارسی و یکی از بزرگترین شاهکارهای ادب جهان درود می‌فرستیم و امیدواریم که روح قهرمانی و مردانگی و حس میهن‌پرستی آمیخته با بشردوستی و جوانمردی که از سطر سطر این حماسه جاودانی زبان پارسی می‌تراود الهام بخش افراد نسل امروز ایران و نسلهای آینده این سرزمین باشد.

بیانات جناب آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر

قریب سی و هشت سال قبل جشن هزارهٔ فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای ایران توسط بسیاری از ملل علاقه‌مند به زبان و ادب فارسی و نیز با جلال و شوکت خاصی در تهران برگزار گردید و جمعی کثیر از دانشمندان و عاشقان زبان و ادب شیرین میهن باستانی ما از گوشه و کنار جهان به کشور ما آمدند و در آن مراسم عظیم و باشکوه شرکت کردند.

در بین مهمانان مزبور بیش از همه عده‌ای از مستشرقین که با فرهنگ و ادب ما انس و الفت فراوان داشتند مبلغ معنویت ملت ما و ارزش معنوی ادبیات فارسی شدند. مقالات و کتابهای فراوانی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه نوشتند و مقام بزرگ شاهنامه را که سرود تاریخی ایرانیان در طول یک هزار سال بوده به جهانیان شناساندند.

شناساندن بیشتر و بهتر فردوسی به دنیا موجب و مایهٔ شناساندن بسیاری دیگر از شعرا و فلاسفه و عرفای ایران گردید و به موازات این کار خطوط برجسته و زرین فرهنگ کهن ما شناخته‌تر و روشن‌تر شد تا جایی که بحق باید از زحمات این دسته مردم ایران دوست که

رشته‌های پیوند معنوی ما را با ملل متمدن محکم‌تر ساخته‌اند برای همیشه قدرشناس باشیم .

ازسالی که جشن هزارهٔ فردوسی برگزار شد ، هم‌میهنان ما از راههای تازه و با روشهای تازه‌تری به دریای پهناور و پر برکت شاهنامه راه یافتند و ازسخنان استاد طوسی مشام جانهای خودرا عطرآگین ساختند. دراین‌سی‌وهشت‌سال دستگاههای رادیووتلوویزیون در ایران دایر شد . دانشگاه و روشهای تحقیقی جدید به‌وجود آمد . مطبوعات از حیث کمیت و کیفیت رونق و وسعتی زیاد پیدا کرد . محافل و مجالس ادبی روحی تازه و روانی زنده‌تر به‌دست آورد . تئاتر و سخنوری و قصه‌گوئی و قصه‌سازی و رمان‌نویسی معمول‌تر ومتداول‌ترشد . بدین‌ترتیب استفاده از شاهنامه برای ملتی که غرورملی و عشق‌به‌وطن و شیفتگی‌به‌آب‌و‌خاک‌اجدادی درجانش باشیراندرون‌شده و با جان هم بدر نمی‌رود لذتی بزرگ و وصف‌نشدنی است .

استفاده از شاهنامه مایهٔ مباحثات به‌گذشته ، زنده نگاهداشتن‌زبان شیرین فارسی ، اساس پندگرفتن از تاریخ و مبنای ساختن روحیه‌ای عالی برای ملت ایران گردیده است . ومن وقتی می‌بینم که وزارت فرهنگ‌و‌هنر به موازات تلاشهایی که درسالهای‌اخیر درشئون‌اقتصادی و علمی و سیاسی به عمل آمده می‌آید ، درراه بزرگداشت هنر اصیل ایرانی و خدمت به‌آن و درنتیجه حمایت از معنویات این مملکت این چنین صمیمانه می‌کوشد و با تشکیل سمیناری برای بررسی و گفتگو دربارهٔ فردوسی و شاهنامهٔ او یک‌بار دیگر ملت ایران را به این ذخیرهٔ معنوی و ملی خودآشنا‌تر می‌سازد ، مشتاقانه به‌این سمینار می‌آیم و صادقانه به شما و کاری که درپیش گرفته‌اید دل می‌بندم .

بحث و گفتگو دربارهٔ شاهنامه را به اهل فن وامی‌گذارم و تنها به ذکر این نکته قناعت می‌کنم که اگر علمای یک ملت مایهٔ مباحثات و سرافرازی آن ملت هستند ، اهل ادب و هنر هرملتی ضامن بقای قومیت و حفظ سنن آن ملت‌اند و به‌عبارت دیگر ضامن انتقال عواطف ملی آن ملت از نسلی به‌نسل دیگر می‌باشند .

اهل هنر از شاعر و نویسنده و نقاش و موسیقیدان همه درراه حفظ و بقای ملیتها می‌کوشند اما درصفاول آنها شاعران و بخصوص

حماسه سرایانند که سرود پیشرفت ملتها را سر می‌دهند و روحیه آنها را تقویت می‌نمایند .

فردوسی حماسه سرای جاویدان ایران بحق خادم اول و اولین خادم ایرانی است برای استیفای حقوق تاریخی ایران، ستاره اول آسمان جلال و عظمت تاریخی ماست ، مردنی نیست ، زنده و جاوید است ، آنچه‌ان که خود گفته :

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراگنده‌ام

زبان فارسی نهایت رسائی و شیوائی ، هنر شاعری اوج شکوه و زیبایی ، آرزوی سرافرازی نیرو و توانائی ، اندیشه نیک و مردانگی و مردمی ارزش شگرف ، مهر میهن ارج و بایستگی خویش را در شاهکار خورشید آسمان سخن فردوسی پدیدار ساخته‌اند ولی فردوسی به آنچه برشمرده شد سرآمد گویندگان پارسی‌زبان و حماسه‌سرایان جهان نگریده است . براینها باید افزود : خواست استوار ، همت ، ایمان ، کوشش پیوسته و از همه برتر آرمانها و آرزوهای عالی و مقدسی‌را که او برای ایران و ایرانیان درس داشته است . آرزوهائی که تاروپود هستی او را فرا گرفته و سراسر زندگی‌اش را بمخود اختصاص داده بود .

فردوسی با چنین هنر و آرمان و احساس و خدمت نه تنها درد دل ایرانیان گرامی بلکه تا جاودان زنده و مقدس است . شاهنامه او از روز پیدایش درد دل مردمان این سرزمین از خرد و کلان و مرد و زن و والاترین پایگام‌ها به دست آورد و از این رو در زندگانی و فرهنگ آنان اثری ژرف و شگرف گذاشت اما افسوس که او نه تنها در زندگانی خویش بلکه تا هزار سال پس از آن بزرگداشتی‌را که سزاوار بود دریافت . آری هزار سال گذشت تادلاوری که خون شهریان ایرانی‌را که فردوسی ستوده بود در تن و اندیشه‌ها و آرمانهای بزرگ آنان‌را درس داشت و ارج فرهنگ ایران و خدمتگزاران آن‌را می‌دانست برآورنگ شاهنشاهی این کشور نشست و حق خدمت بیمانند او را چنان که می‌بایست ادا کرد .

در روزگار اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بود که جشنهای هزاره فردوسی در ایران و سراسر جهان باشکوه فراوان برپا گردید و بررسیهای علمی درباره شاهنامه از طرف دانشمندان ایران و کشورهای دیگر و در مجامع ملی و جهانی که کنگره

فردوسی تهران یکی از آنها بود انجام پذیرفت .

اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر که از پرتو رهبری بیمانندش فرهنگ ایران درگسترش و پیشرفت پیوسته و روزافزون است و به کوششهای گذشتگان این سرزمین بویژه دانشمندان و هنرمندان عنایت خاص دارند هنگام گشایش آرامگاه نوین فردوسی درطوس که به فرمان این شهریار فرهنگ پرور دادگستر به صورت بسیار زیباتر و باشکوه تری درآمده است دستورهائی درباره بایستگی بزرگداشت فردوسی و کوشش دانشمندان و سازمانهای فرهنگی برای شناسائی بهتر و بیشتر شاهنامه بهجناب آقای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر فرمودند .

در اجرای فرمان همایون شاهنشاه آریامهر بود که وزارت فرهنگ و هنر مجمعی باعنوان جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی و با شرکت بیست و دو تن از دانشمندان در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در پایتخت تشکیل داد .

این جلسات با پیام شاهنشاه که توسط جناب آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی خوانده شد درتالار وزارت فرهنگ و هنر گشایش یافت و پس از آن جناب آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر بیاناتی ایراد نمودند و سپس نگارنده مطالبی درباره شاهنامه و فردوسی ایراد و برنامه جلسات را اعلام و سخنرانان را معرفی نمود متن پیام خجسته شاهنشاه و بیانات جناب آقای نخست وزیر در آغاز این مجموعه به چاپ رسیده است .

جلسات این مجمع همزمان با جشن فرهنگ و هنر سال ۱۳۴۸ مدت سه روز درتالارهای ساختمان نوین موزه ایران باستان تشکیل می گردید و متن سخنرانها که قبلاً تکثیر شده بود پس از ایراد بلافاصله در دسترس حاضران گذاشته می شد .

این کتاب مجموعه آن سخنرانها است . بایسته است یادآور شود که برخی از سخنرانان اصلاحاتی در متن تکثیر شده سخنرانی خود به عمل آوردند .

امید است که این جلسات و جلسات دیگری که در آینده درباره شاهنامه فردوسی تشکیل خواهد یافت اقدام مؤثری در راه اجرای فرمان شاهنشاه که آرزوی همد ایرانیان است باشد .

مسئول تشکیل و اداره جلسات و معاون وزارت فرهنگ و هنر

صادق کیا

فهرست

- اثر شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی
و روح و فکر ایرانی
۱ ادیب برومند
- شاهنامه فردوسی و فرهنگ ایران
(در گذشته و حال و آینده)
۱۵ ادیب‌الدین کسروی
- زن در شاهنامه (دوره پهلوانی)
آموزش و پرورش در ایران باستان بر بنیاد
شاهنامه
۲۴ محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۴۴ علی‌قلی اعتمادمقدم
- جلوه‌گریهای شاهنامه در میان کردها
مهرورزی و زناشویی در ایران باستان
۵۴ مراد اورنگ
- بر بنیاد شاهنامه فردوسی
هماتاج بازیار
۵۹
- سنت‌های ملی و شاهنامه فردوسی
مهدی برکشلی
۷۳

۸۱	احمد بهارمست	جهان شاهنامه
۹۶	احمد رجائی	شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است
۱۲۶	محمود شفیعی	شاهنامه و فرهنگ
۱۴۲	مهدی فروغ	تأثیر شاهنامه در ادبیات
۱۵۲	صادق کیا	شاهنامه و مازندران
۱۸۶	ماهیار نوایی	پنج واژه از شاهنامه
۱۹۴	منوچهر خدایارمحبی	افسانه‌های ادیان نخستین در شاهنامه فردوسی
۲۲۸	محمد محمدی	شاهنامه فردوسی و تاجنامه‌های ساسانی
		جستجوی نامهای پادشاهان اشکانی در
۲۳۸	محمدجواد مشکور	شاهنامه و پهلوان‌نامه‌های کهن
۲۷۳	شمس الملوك مصاحب	زن در شاهنامه فردوسی
۲۹۹	محمدتقی مصطفوی	فردوسی و فردای ایران
۳۰۵	سلیم نیساری	بررسی پندهای فردوسی از دید فرهنگ

اثر شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی و روح و فکر ایرانی

اثر شاهنامه شاهکار جاویدان و پراج سخن‌پرداز بزرگ ملی فردوسی در زبان و ادبیات پارسی و روح و فکر ایرانی به حدی است که اگر کتابها درباره آن پرداخته شود باز حق سخن ادا نشده و مجال گفتن و نوشتن باقی است و این جانب در این جا به مختصری از آنچه می‌توان گفت بس می‌کنم و تفصیل مطالب را به تحقیق و مطالعه در خود شاهنامه حواله می‌دهم .

اثر شاهنامه در پاسداری لغات و اصطلاحات فارسی

شاهنامه فردوسی یکی از پرمایه‌ترین و بی‌نیازترین گنجینه‌ها از نظر دربر داشتن لغات و اصطلاحات ادبی زبان پارسی است و بی‌شک ازین جهت بزرگترین و نخستین کتابی است که پاسدار کلمات درست و زیبای زبان دری گردیده و آنها را با صحت و امانت به دست ما سپرده است .

فردوسی با نمایش دادن این لغات فصیح و دلنشین در شارسان شکوه‌مند اشعار شیرین خود واژه‌ها و اصطلاحات اصیل را شهر بند کرده و آنها را از بی‌سروسامانی و در بدری و آفات تحریف و فراموشی و سرگستگی نجات بخشیده است .

ابیات استوار فردوسی در طی سالیان دراز همچون قلعه‌های آهنین بنیادی لغات زیبای فارسی را به مانند مهرویان حصارى در چهار دیوار خود از صدمت دست‌اندازها نگهداری کرده و با آب حیات شعر دری برشادابی و ظرافت آنها افزوده است .

گرچه دیگر شاعران هم‌زمان فردوسی نیز هر يك به سهم خود در مایه‌ور کردن گنجینه ادب فارسی از واژه‌های صحیح و زیبا کوشیده‌اند ولی خدمت فردوسی درین زمینه از دو جهت بر دیگران برتری دارد یکی از آن سبب که

زنده کردن زبان فارسی و بکار بردن لغت‌های آن در شعر یکی از مهمترین مقاصد فردوسی در خلق شاهنامه بوده است و دیگر آنکه این کتاب عظیم حماسی و داستانی چون مورد توجه و دل‌بستگی خاص همه ایرانیان و پارسی‌زبانان بوده است و خواص و عوام در همه دورانها بخواندن آن رغبت بسیار داشته‌اند بالطبع اکثر لغات بکار برده شده در ابیات شاهنامه معمول و متداول و در زبانها ساری و جاری گشته و گرد مهجوری بر سیمای برازنده آنها ننشسته است و پاره‌ای از آنها هم که در گفته‌ها و نوشته‌ها کمتر به کار رفته و بر سر زبانها نیفتاده باز هم در شعر فردوسی حیات جاودان یافته است علاوه بر این عدهٔ بیشماری لغات و ترکیبات در شاهنامه وجود دارد که در آثار دیگر شاعران دورهٔ غزنوی و حتی دوره‌های بعد بندرت دیده می‌شود و فردوسی آنها را در ابیات خود با فصاحتی هر چه تمامتر بارها به کار برده است .

ترکیب‌های شیرین و واژه‌های دلنشین در شاهنامه به حدی فراوان است که پس از خواندن يك داستان ذهن آدمی از يك مشت لغات فخیم و دلپذیر فارسی انباشته می‌شود و پس از فراغت از خواندن آن سرگذشت ، گوئی هر يك از آن کلمات در پیش نظر جلوه‌گری و در ساحت اندیشه خودنمایی می‌کند .
 اکنون در این جا برای نمونه چند بیتي از شاهنامه را که حاوی واژه‌های سره و اصطلاحات ادبی است می‌آوریم .

برو « تازیان » تا به البرزکوه « گزین کن » یکی لشکر « همگروه »
 درین بیت « تازیان » به معنی (در حال تاختن) و « گزین کن » به معنی انتخاب‌کن و « همگروه » به معنی گروهی از دسته‌های واحد که همدست هم هستند ، آمده است .

جوانی « بکردار » تابنده ماه نشسته بر آن تخت در « سایه‌گاه »
 که درین بیت « بکردار » یعنی بمانند و « سایه‌گاه » یعنی جائی که سایه گسترده شده باشد آمده است .

بگویم ترا من نشان قباد که او را چگونه است رسم و « نهاد »
 در این بیت « نهاد » را به معنی وضع و ترتیب آورده است .
 اگر شاه فرمان دهد بنده را که بکشایم از بند « گوینده » را
 در بیت بالا « گوینده » را کنایه از معنی « زبان » آورده ، چنانکه در بیت زیر « بیننده را » کنایه از معنی چشم گرفته است .

به بینندگان آفریننده را نبینی مرجان تو « بیننده » را
 در بیت زیر کلمه « بالا » را به معنی اسب آورده است و این شعر مورد استناد « فرهنگ اسدی » قرار گرفته است .

زکین تندگشت و برآمد زجای «بیالای» جنگی درآورد پای

چنین گفت با پهلوان ، زال زر
دراین بیت «آوند» به معنی برهان آمده است و «اسدی» صاحب «لغت
فرس» به این بیت استناد جسته است .

نه از لشکر ما کسی کم شده است نه این کشور از خون «لمالم» شده است
در بیت بالا فردوسی «لمالم» را به معنی مالامال آورده است و فرهنگ
اسدی در معنی این واژه شعر مذکور را شاهد گرفته است .

یکی چامه گوی و یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن
درین بیت چامه به معنی شعر آمده است .

یکی شادمانی بد اندر جهان «خنیده» میان کهان و مهان
کلمه «خنیده» در بیت بالا به معنی معروف و مشهور است .

که دارد گه کینه « پایاب » او ندیده « بروهای » پرتاب او
در بیت مذکور « پایاب » به معنی طاقت و توانائی و « برو » بمعنی ابرو
آمده است :

نه سیم است با من نه زرو گهر نه خشت و نه آب و نه دیوار گر
ملاحظه می فرمائید در بیت بالا کلمه «دیوار گر» چه اندازه زیبا و دلنشین
است که به معنی بنا آورده است :

بگفتار گرسیوز بدنهان «درفشی» مکن خویش را در جهان
در بیت مذکور «درفشی» به معنای «مشهور و انگشت نما» آمده است
چنانکه علم شدن نیز امروز بجای معروف گشتن استعمال می شود .

سپاس از تو ای دادگر «یک خدای» جهاندار و بر نیکوئی رهنمای
دراین بیت «یک خدای» به معنی خدای یگانه آورده شده است .

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس به مردی مکن «باد را در قفس»

در بیت یاد شده « باد در قفس کردن » کنایه از کار بیهوده کردن آمده و اصطلاح اصیل زیبایی است .

بدو گفت شاه ای بد « بد هنر » چرا کردی این بوم زیروزیر ؟
در بیت بالا « بد هنر » را به معنی کسی که هنرش با سوءنیت همراه باشد و زبردستی خود را در هنرها به زیان دیگران بکار برد آورده است و ترکیب نغزی است .

که گر دو برادر نهد « پشت پشت » تنی کوه را خاک ماند به مشت
در بیت فوق « پشت پشت » به معنی همدستانان و اتفاق است .

« شدند انجمن » لشکری بردرش درم داد « پرخاشخر » مادرش
در بیت مذکور فردوسی « انجمن شدن » را به معنی جمع شدن و گرد آمدن و کلمه پرخاشخر را به معنی « مبارز و جنگ طلب » آورده است .

که او دید رنجی از آن گنج اوی نه « همگوشه » گنج بد رنج اوی
در بیت فوق « همگوشه » به معنی معادل و همتراز آمده است .

سخن گفتن اکنون نیاید به کار گه جنگ و « آویزش » کارزار
« آویزش » در بیت مذکور به معنی سرشاخ شدن و مجادله آمده است .

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
در بیت بالا کلمه اسپریس را به معنی میدان آورده است .

گریبند پس موبدی « تیزویر » سخنگوی و بینادل و یادگیر
در بیت فوق « تیزویر » به معنی دارنده حافظه‌ی قوی و یاددارند آورده شده است .

نباید که یابد نهیدست رنج که گنجور وامش « بتوزد » ز گنج
در بیت بالا « توختن » به معنی ادای وام آمده است .

بگوید همانگه پشیمان شود بخوبی ز سر « باز پیمان » شود

در بیت یاد شده فردوسی «بازییمان شدن» را به معنی برسر عهد آمدن آورده است چنان که در ابیات دیگر «بازجای شدن» را به معنی بجای خود بازرفتن به کار برده است .

* * *

سخن مشنو از مرد «افسون منش» که با جان روشن بود بدگنش
«افسون منش» در بیت بالا بمعنی «نیرنگ باز» آورده شده است .

* * *

چومن برگذشتم زجیحون «برآب» ز توران بچین رفت افراسیاب
در بیت مذکور «برآب» به معنی با شتاب و بی درنگ آمده است چنانکه
«برآب گفتن» را «برهان قاطع» به معنی «حاضر جوابی و بی تأمل گفتن» معنی
کرده است .

* * *

جهان دید یکسر پراز «کشتمند» درودشت پر گاو و پر گوسفند
در بیت مذکور «کشتمند» را که کلمه دلنشینی است به معنی مزرعه
آورده است .

* * *

فرستادم اینک «جهان بین» خویش سوی شاه کسری به آیین خویش
در بیت بالا جهان بین به معنی فرزند به کار رفته است .

* * *

«نوشته» نگرود پیرهیز، باز نباید کشیدن سخنها دراز
در بیت یاد شده «نوشته» به معنی تقدیر و سرنوشت است .

* * *

همان شیر آهنگ بهرام کرد بغرید و چنگش «به اندام کرد»
در بیت فوق «به اندام کردن» به معنای مرتب کردن و مهیا نمودن
است .

* * *

ز جنگ ، آشتی بی گمان بهتر است نگه کن که «گاو به چرم اندرست»
هنوز از بدی تا چه آید به پیش «بچرم اندرست این زمان گاو میش»
در ابیات بالا «گاو بچرم بودن» به معنای نامعلوم بودن سرانجام کار
و نگران آینده بودن آورده شده است .

* * *

خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت بود ایمن از «روزگار درشت»

در این شعر « روزگار درشت » به معنی روزهای مصیبت‌بار آمده است و اصطلاح زیبا و فصیحی است .

چو « برگشت » و آمدش هنگام شوی چو پروین بدش روی و چون قیرموی
« برگشت » در بیت مذکور به معنی بشمر رسید و بزرگ شد آورده شده است .
که ما را دل ابلیس « بی راه کرد » ز هر نیکوئی دست کوتاه کرد
« بی راه کردن » در بیت بالا به معنای گمراه کردن آمده است .

ابیات یاد شده ، نمونه مختصری بود از اشعار محتوی لغات و اصطلاحات و ترکیباتی که هزارها از قبیل آن الفاظ در شاهنامه به کار رفته و زبان فارسی را فخامت و زیبایی و غنا بخشیده است . و یکی از نتایج تتبع در شاهنامه و آشنائی کامل با سیاق سخن فردوسی آن است که برای ساختن ترکیبات جدید لغوی که منطبق با اسلوب صحیح زبان فارسی باشد ذهن صاحب نظران را پرورش می‌دهد و معیار درست به دست آنان می‌سپارد و برای این‌گونه افراد لازم است که در شاهنامه بیش از هر کتاب دیگر کاوشگری و غور نمایند .

ب - شاهنامه از نظر دستور زبان فارسی

شاهنامه فردوسی علاوه بر این که موارد به کار بردن لغات شیرین پارسی را نشان داده و آنها را در چهارچوب ابیات خود حفظ کرده است از نظر تدوین قواعد دستور زبان نیز یک منبع اصیل و زاینده و یک مدرک بزرگ و قابل استناد به شمار می‌رود چنانکه توان گفت از این حیث اساس و بنیاد قواعد دستوری محسوب می‌گردد . زیرا سخن‌گستران زبان دری پس از فردوسی سخن خود را از لحاظ ترکیبات دستوری و درستی یا نادرستی جمله‌ها و عبارات با معیار گفته‌های او آزموده و در دبستان سخنگوئی ازین آموزگار بزرگ سرمشق گرفته‌اند .

در این قسمت کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای به نام شاهنامه و دستور بوسیله دانشمند گرامی آقای دکتر محمود شفیعی تألیف و تنظیم شده است که ابیات شاهنامه را از نظر دستور زبان فارسی مورد تحقیق قرار داده است و جای آن دارد که پژوهندگان دقیق این مطلب برای استفاده به آن کتاب جامع مراجعه فرمایند .

پ - تأثیر شاهنامه در شعر فارسی

شاهنامه بدون تردید یکی از مهمترین آثار منظوم حماسی دردنیاست و فردوسی یکی از بزرگترین شاعران حماسه‌سرای عالم به‌شمار می‌رود . ترجمه شاهنامه بوسیله « ژول مل » فرانسوی و « فردریک روکرت »

و «فن شاك» آلمانی و «ژوزف شامبیون» انگلیسی و غیره و تحقیقات «نولدکه» و «انه» و «کریسکی» و «سوکولوسکی» خاورشناسان و دانشمندان آلمان و شوروی و دیگران از جمله شواهد این حقیقت محض است که شاهنامه شاهکاری است جاودانی که برای بشریت در عالی‌ترین سطح افتخار قرار دارد.

ابیات شاهنامه از همه مزایای شعر خوب برخوردار است. شیوایی و رسائی و فخامت آهنگ و زیبایی واژه‌ها و بلندی معانی از ویژگیهای شعر شاهنامه است. فردوسی با این که در کار تصنیف شاهنامه پای بند «بحر متقارب» بوده در نظم کردن همه مطالبی که برای سرودن شاهنامه، پیش نظر داشته است توانائی حیرت‌انگیز نشان داده و به‌بهترین شیوه‌ای از عهده این کار بزرگ برآمده است.

این گوینده توانا در همه‌گونه شعر از بزمی و رزمی، توصیفی و اخلاقی، مفاخره و خودستائی، زهدی و حکمی و رثائی در شاهنامه داد سخن داده و حق لفظ و معنی را ادا کرده است.

از جمله ویژگیهای اشعار شاهنامه روانی و رسائی آنها است به قسمی که بیشتر ابیات طوری فصیح و بلیغ و آشنا به ذهن سروده شده‌است که اگر فردوسی درین زمان هم زنده شود و بخواهد آنها را از نو بسراید از این بهتر نتواند سرود. ملاحظه فرمائید آنجا که رستم به اسفندیار با خشمگینی پاسخ می‌دهد چه مایه از شیوایی در سخن فردوسی نهفته است.

چه نازی بدین تاج گشتاسبی ؟	بدین یاره و تخت لهراسبی ؟
که گفت برو دست رستم ببند ؟	نبنده مرا دست ، چرخ بلند
مرا خواری از پوزش و خواهش است	وزین نرم گفتن مرا کاهش است
من از کودکی تا شدستم کهن	بدین گونه از کس نبردم سخن

یکی دیگر از امتیازات اشعار شاهنامه آن است که فردوسی آنچه را به شعر آورده با اعتقاد آورده است و بدیهی است شعر وقتی استوار و دلنشین می‌گردد که از سر اخلاص و اعتقاد گفته شده باشد و چون فردوسی در نظم شاهنامه با علاقه خاص سخن گفته و بدانچه گفته است معتقد بوده شعرش در نهایت گیرائی و درحد والای انسجام است.

روح شعر و جاذبه ادب در لابلای ابیات شاهنامه جابجا نمودار است. هر کس با علاقه و حوصله کافی بخواند شاهنامه روی آورد، در حدود فهم و درک خود با تلقینات عالی و آموزندگیهای ارزشمند و بزرگواریها و رادمردیها و آزادگیها روبرو می‌شود و روح تشنه او از زلال معرفت و بییش و والامشی سیراب می‌گردد.

شعر فردوسی جامع بین لفظ و معنی است و مندرجات شاهنامه نمایشگر

جامعی از ادب درس و ادب نفس است و فراوانی ترکیبات نغز و واژه‌های اصیل و اصطلاحات دلپذیر و مطالب حکمت‌آمیز و صحنه‌آرائیهای پهلوانی درین کتاب گرانقدر آن را به صورت دریای خروشان از تجلیات شعر و حکمت و هنر درآورده است. به این جهت است که همواره شاهنامه برای غواصان دانش طلب و هنرجو بمنزله دریائی گهرخیز بشمار می‌رفته و شاعران و نویسندگان پارسی‌زبان برای پرورش ذوق و طبع خوب و احاطه بر اسالیب سخن بدان روی آورده و قریحه خویش را از آنجا مایه و نیرو به‌ننیده‌اند.

بنابراین شایسته است که یگوئیم شاهنامه نه تنها بزرگترین گنجینه شعر و ادب فارسی است بلکه در بین حال حق بزرگی در گرانبار کردن گنجینه‌های دیگر شعر دارد و انگاره‌های مختلف را در فنون سخنوری به دست گویندگان داده است. بهمین جهت عده‌ای از بزرگترین شاعران پارسی‌گو زبان به ستایش فردوسی گشوده و حق بزرگی را که او به گردن شعر پارسی دارد یاد کرده‌اند. از آن جمله نظامی گوید:

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس
 شیخ سعدی در بوستان فرماید .
 چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 این رباعی را نیز ظهیر فاریابی گفته است .
 ای تازه و محکم ز تو بنیاد سخن هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
 فردوس مقام بادت ای فردوسی انصاف که نیک داده‌ای داد سخن
 فردوسی آنچنان شاعر توانائی است که به اقتضای موقع و مقام ، لگام
 اندیشه و عواطف خواننده را به دست می‌گیرد و او را به دلخواه خود از این سو
 بدان سو می‌کشاند؛ گاه عرق ملت‌دوستی و غرور ملی و نژادی را برمی‌انگیزد
 و گاه آدمی را در سوگ قهرمانی فقید، اندوهند و عبرت‌آموز می‌گرداند .
 یکجا او را اندرزهای اخلاقی می‌دهد و به تدبیر منزل و سیاست مدن آشنا می‌سازد
 و یکجا وی را به معرکه آرائیهای دلاوران دل بسته می‌کند و با خود به میدانهای
 جنگ می‌برد . همان گونه که پهنه کارزار را به آیین ، سامان می‌دهد خلوتگاه
 عشق و شیفتنگی را ساز نوشواری می‌بخشد و شگفتا که هرگز در هیچ مورد از زبردستی
 و استادی باز نمی‌ماند .

ملاحظه فرمائید جایی که بردباری و سکون لازم است چه می‌گوید ؟
 سر مردمی بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود
 کم آزاری و بردباری گرین که اینست آیین و فرهنگ و دین
 و ببینید آنجا که دلیری و پرخاشگری درخور است چه می‌فرماید ؟

چه خوش‌گفت‌مرجفت را نرّه شیر که فرزند ما گسر نباشد دلیر
 ببریم ازو مهر و پیوند ، پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک
 با این وصف بهتر است بگوئیم برجسته‌ترین قسمت شاهنامه از جهت شعری
 و هنری «قسمتهای دراماتیک» یعنی داستانهای پهلوانی و صحنه‌سازیهایی جنگی
 است که درین هنرنمایی فردوسی پایه سخن را به آسمان برده است و کسی رایارای
 برابری و همسری با او نبوده و نیست .

یکی از مهمترین هنرهای شعری آنست که شاعر مدرکات ذهن و تخیلات
 خود را طوری وصف کند که نقش آنها عیناً به خاطر خواننده یا شنونده منتقل
 گردد و موضوع مورد وصف در ذهن دیگران بخوبی نمایش داده شود و فردوسی
 در شاهنامه آنجا که صحنه‌هایی از منظره میدان جنگ و گلاویز شدن قهرمانان
 با هم یا صحنه‌هایی دیگر را وصف می‌کند بگونه‌ئی استادانه از عهده توصیف
 برمی‌آید که گویی آدمی را در حال مشاهده آن منظره قرار می‌دهد . از مجموع
 این عرایض چنین نتیجه گرفته می‌شود که شاهنامه بزرگترین اثر منظوم فارسی
 است و فردوسی حق بزرگی برگردن فرهنگ و ادب زبان دری دارد و بی‌شک
 ملت ایران و امدادار حق‌گزاری نسبت به اوست .

ج - تأثیر شاهنامه در روح و فکر ایرانی از نظر ملت‌دوستی (ناسیونالیسم)

«شعوبیه» فرقه‌یی از ایرانیان وطن‌پرست بودند که بار سیادت اعراب
 بردوش آمال و مقاصد میهن‌پرستانه آنان به شدت گرانی می‌نمود و برای مقابله
 با تسلط ستمگرانه و برتری‌جوییهای قوم عرب به نقل مفاخر قومی خویش و وصف
 تمدن باستانی ایران و ذکر فردستی تازیان می‌پرداختند و برای برانداختن نفوذ آنان
 زمینه‌چینی‌های گوناگون می‌کردند که از آنجمله هواداری از مذهب تشیع بود .
 «اسمعیل بن یساز» و «بشار بن برد» و «عبدالله مقفع» از جمله شاعران
 و نویسندگانی بوده‌اند که به زبان عربی در این مورد سخنها گفته و سالها قبل از
 فردوسی فکر و عقیده «شعوبی» داشته‌اند .

چنانکه از مطالعه شاهنامه برمی‌آید فردوسی نیز یک تن ایرانی میهن‌دوست
 و ملیت‌پرست به شمار می‌رود که بر طبق آیین شعوبیان سخت مخالف چیرگی تازیان
 و معتقد به برتری نژادی ایرانی بر ترک و تازی بوده و بر بنیاد این عقیده نظم
 شاهنامه را پی‌ریزی نموده است .

فردوسی با دل‌بستگی و تعصبی که نسبت به اصالت نژادی ایرانی و گذشته
 افتخارآمیز ایران و سرگذشت قهرمانی نیاکان خود داشته و از پیروزی و بیدادگری
 تازیان رنجیده‌خاطر بوده خواسته است با تصنیف شاهنامه خاطرات سربلندی و

برترمنشی و قزوجه ایرانیان قدیم و یاد پیروزیهای آنان را برملتهای دیگر زنده کند و درضمن بهموطنان خود که بر اثر شکست خوردگی در برابر عربها دچار ضعف روانی و انحطاط شده بودند درس خودشناسی و تفوق طلبی و گردنفرازی دهد. فردوسی چون سرنوشت سوگناک بسیاری از شعویان را که با گردآوری سپاه بر ضد سلطه تازیان قیام کرده و یکی پس از دیگری مغلوب و کشته شده بودند دیده بود بر آن شد که طریقی نو در اندازد و با شیوه دیگر و روش بهتر نفوذ بیگانگان را از ایران براندازد. او مصمم گردید که درستیزه جوئی بر ضد اجانب دست به کاری زند که هیچ نیروئی قادر به خنثی کردن اثر آن نباشد و برای همیشه وحدت و یکپارچگی و همگرایی ایرانیان را به عنوان يك ملت اصیل و پیشینه دار پاسداری کند. به این جهت با چنین هدف مقصدی به نظم کردن شاهنامه منشور و داستانهای پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی به عربی برگردانیده شده بود پرداخت و با وجود علاقه‌ای که به نقل صحیح سرگذشتها به صورت شعر داشت عواطف و خواسته‌های وطن پرستانه خود را بگونه‌ای دلنشین و تکان دهنده در دل ابیات شاهنامه گنجانید. فردوسی در خلال اشعار شاهنامه دلبستگیهای قومی و برتری جوئیهای ملی را بوضع شایسته‌ای دور از تعصبات نابخردانه به هموطنان خود القا کرد و سعی نمود که بزرگواریهای نیاکان را در نشیب و فرازهای تاریخی به وضعی عبرت آمیز گزارش کند و راز جاوید ماندن يك ملت و بهروزی يك قوم را به نگارش آورد.

خوشبختانه آن چنان مقصودی که فردوسی از آفرینش چنین منظومه پهلوانی داشت در طول تاریخ هزار و اند ساله پس از ولادتش حاصل گردید و تا حدود زیادی سیمای تحقق گرفت. زیرا در حدود يك صد سال پس از مرگ فردوسی شهرت و محبوبیت شاهنامه در هر گوشه از ایران و قلمرو زبان فارسی آغاز گردید و روز به روز براستقبال مردم از خاص و عام نسبت به این حماسه ملی افزوده شد. تا آنجا که نه تنها در مجامع عادی به خواندن شاهنامه می پرداختند بلکه در جنگها نیز برای تهییج سپاهیان از ابیات مهیج آن بهره برداری می کردند. روایت تاریخی مربوط به جنگ طغرل سوم پادشاه سلجوقی با قتلغ اینانچ در سال ۵۹۰ هجری و شاهنامه خواندن طغرل در میدان جنگ مشهور و گواه صادق این مدعا است.

اثر شاهنامه در يك پارچه کردن تیره‌های مختلف ایرانی و تشکیل حکومت واحد و تدارک استقلال تام ایرانیان با تأسیس «دولت سلجوقی» نمودار گردید و گرچه سلجوقیان نیز خود ترك نژاد بودند ولی در حقیقت ترکان ایرانی شده به شمار می رفتند و به آداب و سنن ایرانی خوگر و مأنوس گردیده و علاوه بر آن به نام زمامدار ایران و با دستیاری و صوابدیده وزیران و امیران ایرانی بر قلمرو

وسعی از حلب تا کاشغر حکومت می کردند .

باری قدرت روزافزون دولت سلجوقی و پیروزی آن دولت در جنگها که غلبه بر قیصر روم یکی از آن پیروزیها بود موجب برافتادن نفوذ سیاسی خلفای عباسی در ایران به عهد سلجوقیان و سپس بروز گار خوارزمشاهیان گردید و چربیدن نیروی حکومت ایران بر مرکز خلافت ، دسیسه انگیزیهای «الناصرالدین اله» خلیفه عباسی را بر ضد دولت خوارزمشاهی برانگیخت و این خلیفه سبک مغز بی ایمان با فرستادن سفیرانی به دربار چنگیز خان او را به دست اندازی بر شهرهای ایران تحریک کرد . در دورانهای بعد نیز بی گمان شاهنامه فردوسی همواره پرورش دهنده احساسات وطنخواهانه و الهام بخش وحدت ملی در بین مردم ایران بوده و دللهای پراکنده افراد طوایف مختلف را بهم پیوند انس بخشیده است . به همین جهت در حدوث پیش آمدهای شوم و خانمان براندازی از قبیل حملات مغول و تاتار قدرت مقاومت و پایداری ایرانیان را در برابر مصائب عظیم و موفقیت آنانرا در تحمیل فرهنگ و هنر و آداب ملی بر اقوام مهاجم باید مرهون تأثیر شاهنامه در فکر و روح ایرانی دانست و این راز تاریخی را در لابلای ابیات فردوسی کشف کرد .

ابیات زیر و همانند این اشعار که در شاهنامه فراوان است و فریاد ایرانیان را به گوش رستم پهلوان ملی میرساند و پاسخ او را به گوش ایرانیان فرو می خواند در هر عصر فکر و روح ایرانی را زیر تأثیر عواطف میهنی قرار داده و آنان را در روزهای سخت به حفظ مرز و بوم خود از چنگک بیگانگان برانگیخته است .

دو بهره سوی زابلستان شدند	بخواهش بر پرور دستان شدند
بگفتند هر کس ؛ که شورید بخت	به پیش اندر آمد کنون کار سخت
دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست	نشستنگه تیزچنگک اژدهاست
کنون چاره ای باید انداختن	دل خویش از رنج پرداختن
کسی کر پلنگان بخوردست شیر	ازین رنج ، مارا بود دستگیر
چنین داد پاسخ که من با سپاه	میان بسته ام جنگ را کینه خواه
چو یابم ز کاووس کی آگهی	کنم شهر ایران ز ترکان تهی

د - تأثیر شاهنامه در نقاشان ایران

یکی از مظاهر برجسته هنری در ایران نقاشی است که به دو قسمت متمایز تقسیم می شود .

۱ - نقاشی به سبک مینیاتور یا به اصطلاح چینی سازی .

۲- نقاشی به سبک ایرانی‌سازی .

دوران رواج و ترقی نقاشی مینیاتور از اواخر دوره ایلخانی تا اواخر صفوی است و زمان رونق نقاشی به سبک ایرانی از اواخر دوران صفوی تا اواخر عصر قاجار است . در هر یک از این دو سبک قسمت عمده‌یی از آثار نقاشی که از زیر قلم استادان زبردست بیرون آمده از اشعار فردوسی الهام پذیرفته و مربوط به وقایع شاهنامه است .

شاهنامه بهترین کتابی بوده است که صحنه‌های قهرمانی آن ، نقاشان بزرگ ایرانی را به هنرنمایی برانگیخته و به خاطر رواج و مقبولیت خاصی که داشته صورتگران را برای ترویج پدیده‌هایی از مداد سحرانگیز خود مدد می‌کرده است . در طی ششده سال دوران تکامل و رواج نقاشی صدها کتاب شاهنامه بوسیله استادان چهره‌نگار و مینیاتورسازان بزرگ نقاشی شده است و به عنوان نفیس‌ترین ارمغان به قدرتمندان زمان اهدا گردیده و بسیاری از آنها امروز زینت بخش موزه‌های عالم و نماینده‌ی ذوق و هنر ایرانی است .

باری سهم عمده ترقی مینیاتور در ایران مدیون شاهنامه است که عامل بزرگی در ترویج این هنر ملی بشمار می‌رود .

۵- تأثیر شاهنامه در خطاطان و مذهبیان ایران

از آنگاه که صنعت کتابسازی در ایران معمول و متداول گردیده است هنر خط و همچنین تذهیب که از شقوق نقاشی است شروع به پیشرفت کرده و به موازات ترویج این هنر تکامل یافته است . بدیهی است مهمترین و رائج‌ترین کتابی که برای این منظور انتخاب شده است شاهنامه بوده و خطاطان بزرگ و مذهبیان مشهور زیر تأثیر جاذبه شاهنامه صدها جلد ازین کتاب را به خط خوش نوشته و به بهترین شیوه تذهیب کرده‌اند .

و- تأثیر شاهنامه در عیاران و ورزشکاران ایران

عیاران و جوانمردان ایران که در عین حال ورزشکار نیز بوده‌اند در روزگاران پیش از جهت روحی و اخلاقی زیر نفوذ اشعار شاهنامه قرار داشته و میکوشیده‌اند از قهرمانان این کتاب پیروی کنند . به همین جهت در مراسم مخصوص آنان شاهنامه خوانی رائج بوده و با اشعار فردوسی حس دلآوری و سلحشوری را در خود پرورش می‌داده‌اند . پیش کسوتان عیاری و ورزشکاران زورمند ایران پیوسته (رستم) را که در شاهنامه نمونه بارز یک پهلوان جوانمرد ایرانی معرفی شده به عنوان (سرکرده بزرگ عیاری و پهلوانی) در پیش نظر داشته و اوصاف او را

سرمشق رفتار خود قرار می‌داده‌اند. خواندن شاهنامه در قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها بوسیله نقالان و ضرب‌گیران که هنوز هم متداول است راهنمای صحت این موضوع می‌باشد.

ز - تأثیر شاهنامه از لحاظ تربیت و اخلاق

چنانکه قبل از این به استحضار رسید تأثیر شاهنامه در روح و فکر ایرانی بیش از هر چیز از لحاظ وطن‌دوستی و سلحشوری است به گونه‌یی که هیچ ایرانی باکیزه سرشتی با خواندن شعرهایی از شاهنامه نمی‌تواند از احساسات و تأثرات وطن‌پرستانه برکنار ماند و به سلحشوری و دلاوری گرایش پیدا نکند. مثلاً کیست که ابیات زیر را که در توصیف جنگ رستم و اشکبوس است بخواند و حس شجاعت و سلحشوری در او بیدار نشود.

بگرید مانند غران پلنگ	کمان را بمالید رستم به چنگ
گرین کرد یک چوبه تیر خدنگ	پس آنکه به بند کمان برد چنگ
نهاده برو چارپتر عتاب	خدنگی بر آورد پیکان چو آب
به چرم گوزن اندر آورد شست	بمالید چاچی کمان را به دست
خروش از خم چرخ چاچی بخواست	ستون کرد چپرا و خم کرد راست
ز چرم گوزنان برآمد خروش	چو سופارش آمد به پهنای گوش
گذر کرد از مهره پشت اوی	چو پیکان ببوسید انگشت اوی
سپهر آن زمان دست او داد بوس	چو زد تیر بر سینه‌اش اشکبوس

ولی ناگفته نماند که بعد از جنبه‌های ملی و وطنی، شاهنامه از نظر تربیتی و اخلاقی و علم و معاشرت و زندگی حاوی اندرزهای بسیار گرانبه‌است که در خلال داستانها و سرگذشتها در هر صفحه به چشم می‌خورد و افکار حکیمانه حکیم بزرگوار فردوسی طوسی را بخواننده تلقین می‌کند. این قسمت از ابیات شاهنامه عالی‌ترین تعلیمات اخلاقی و حکمت‌آمیز را دربر دارد و راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی و دستور مملکت‌داری و آئین‌نوع‌پروری و بشردوستی را به نیکوترین وجهی به انسان می‌آموزد. در هفت بزم انوشیروان نکته‌های حکمت‌آمیز و پندهایی که از گفته بوذرجمهر و مؤبدان به رشته نظم کشیده شده به مانند گوهرهای تابناکی بر تارک معنویت و اخلاق پسندیده می‌درخشد و مجموعه این این اشعار با آنچه در پایان هر داستان به عنوان عبرت از گردش ایام و بی‌وفائی روزگار نتیجه‌گیری می‌شود خود می‌تواند یک کتاب جامع اخلاقی را به وجود آورد. گفته‌های حکیمانه و اندرزهای اخلاقی مندرج در شاهنامه در طی قرون و اعصار زبانتزدمردم ایران بوده و در روح و فکر ایرانی اثر عمیق گذاشته است و

برخی از این ابیات بقدری رائج و مشهور شده است که در ردیف (امثال سائره) قرار گرفته و هرگز تأثیر تربیتی این اشعار را در جامعه ایرانی نادیده نمی توان گرفت .
در اینجا برای مثال از این نوع اشعار شاهنامه چندبیتی می آوریم .
در علم زندگی فرماید :

مجوی از دل هر کسی راستی سخن هیچ مسرای با رازدار در علم مملکت داری گوید :	که از جستجو آیدت کاستی که او را بود نیز انباز و یار که گردد زمانه سراسر تباه نیارد به نافه درون بوی مشک در تحصیل علم فرماید :
میاسای از آموختن یکرمان چو گوئی که کام خرد تو ختم یکی نغز بازی کند روزگار در مکافات و تنبیه فرماید :	ز دانش میفکن دل اند گمان سخن هر چه بایستم آموختم که بنشاندت پیش آموزگار بباید ز بد دامن اندر کشید نباید غم ناجوانمرد خورد
مکافات بد را بد آمد پدید بباید بدان را مکافات کرد	

دیگر از مهم ترین نکات برجسته و چشمگیر شاهنامه موضوع یکتاپرستی و خداشناسی است که جایجا توجه آدمی را بخود جلب و مبانی اعتقاد او را به توحید تقویت می کند . فردوسی در همه جای شاهنامه توکل و عقیده استوار خود را نسبت بذات پاک پروردگار نشان می دهد و خواننده را در هر مورد متوجه نیروی لایزال کردگار می نماید .
چنانچه فرموده است :

بر آن آفرین کو جهان آفرید سپهر و زمین و زمان آن اوست جز او را مخوان کردگار جهان ز خاشاک ناچیز تا عرش راست	زمین و زمان و مکان آفرید کم و بیش گیتی به فرمان اوست شناسنده آشکار و نهان سراسر بهستی او برگواست
--	---

در پایان گفتار ، خرمی روان تابناک حکیم ابوالقاسم فردوسی آفریننده شاهنامه را در پناه رحمت آفریدگار آرزو می کنم و از حضرات محترم این مجلس که با گشاده روئی و بزرگواری به گفته های پراکنده این جانب گوش فرا داده اند سپاسگزارم .

شاهنامه فردوسی و فرهنگ ایران

(در گذشته و حال و آینده)

از هر کودکی اگر بپرسید که در آینده می‌خواهد به جای که باشد؟ یا چه مقامی را خواستار است بی‌گمان نخست پدر خود را نشان می‌دهد. چون او را بزرگترین و نیرومندترین شخصیت خانواده می‌شناسد و این مولود غریزهٔ رقاء طلبی آدمی است که در وجود همه ما ودیعه است.

و اگر درخاندان خود شخصیت بزرگتر و سرشناسی داشته باشد علاقمند است بجای او باشد و همین‌طور هر چه معرفت به احوال شخصیت‌های بزرگ‌تر پیدا کند خود را به جای آنها آرزو می‌کند.

او دوست دارد بزرگان را بشناسد و راه و رسم بزرگی بیابد تا در آینده دارای مقام آنان بشود. وقتی درخاندان خود کسی را شناخت ترك غریزه نمی‌کند بلکه بزرگان اقوام و ملل دیگر در نظرش بزرگ جلوه می‌کنند اما اینجا دیگر او تلاش نمی‌کند بلکه حسرت می‌کشد و غبطه می‌خورد.

حال به دقت توجه فرمائید اگر او درخاندان و نیاکان خود افرادی صاحب شخصیت و بزرگوار داشته باشد که به او معرفی نکرده باشند و یا آنان را برخلاف آنچه بوده‌اند شناسانیده باشند چه گناه نابخشودنی مرتکب شده‌اند.

آنان که به تاریخ گذشتگان خود با بی‌علاقگی می‌نگرند یا احیاناً بد می‌گویند به تأثیری که این علم در پرورش احساس و اندیشهٔ اقوام و ملل دارد ناآشنا یا اقلاب بی‌اعتنا هستند.

دراهمیت دانستن علم تاریخ همین قدر بس که شخص تاریخ‌دان و تاریخ‌خوان

با غور و تفحص در زندگی گذشتگان و به دست آوردن تجربیات و معلومات ایشان هم برداشش خود افزوده و هم خود را در میان آنان می‌یابد. و بدین وسیله عمر خود را به عمر ایشان پیوند می‌زند و هزاران سال بر عمر شناسنامه‌ای خود می‌افزاید. خداوند در تمام کتب آسمانی غالب امور اخلاقی و اجتماعی را به صورت تاریخ گذشتگان بیان فرموده و همه کتب آسمانی آریائی و سامی مآمال است از حوادث تاریخی و کلمه تورات اصلاً به معنی تاریخ است.

در اینجا جای بحث از فوائد علم تاریخ نیست بلکه از نتایج حاصله و کتابهای مربوطه به ویژه شاهنامه و تأثیرش در فرهنگ ایران باید سخن گفت ولی تا این اندازه در تعریف علم تاریخ شاید جواز باشد که بگویم چون علم به اوضاع و احوال گذشتگان به نسل حاضر و آیندگان درس زندگی بهتر می‌دهد باید آن را گرامی داشت زیرا با شناساندن شخصیت نیاکان روح سربلندی و غرور را در پیکر و کالبد اجتماع بازماندگان می‌دمد و ایشان را با امید و شوق به شاهراه بتا و رقاء رهبری می‌نماید. امروز سرانگشت کاوشگران ایران شناس پرده اعصار و قرون را شکافته و از خلال آن مشعلداران تمدن آریائی را که هزاران سال از خاوران تا باختران را به نور فرهنگ و تمدن خود فروغان داشته‌اند نشان می‌دهد و با کتیبه‌های مکشوفه که از دست فرشته نگهبان ایران «سپندارمذ» تحویل می‌گیرند ورقی بر ورق افتخار و کتابی بر کتاب زرین خسروانی‌نامه ما می‌افزایند.

اولین کسی که در زنده کردن غرور ملی ما و احیای مفاخر لایزال و جاویدان ایران همت گماشت سخن سرای نامور و قهرمان دلاور میدان سخن فردوسی بود. اگر او در هزارسال پیش سکان کشتی ملیت ما را به دست نمی‌گرفت و تمدن چند هزارساله ایران را از غرقاب هلاک زبان نمی‌رهانید و به ساحل امن و استقلال رهبری نمی‌کرد ارائه تمدن شش هزارساله ایران به چه درد می‌حورد.

مگر در حال حاضر پیدا شدن لوحه قوانین حمورابی برای جانشینان حکومت بابل افتخار آمیز است؟ و چه کسانی می‌توانند ادعا کنند که فرزندان آنان بوده و وارث آن میراث مابه سرافرازی هستند.

این کتیبه‌ها که در کارخیمیش و اوگاریت پیدا شده نشان‌دهنده فرهنگ و تمدن کدام ملت است و در کدام قوم ایجاد غرور می‌کند؟

اگر شاهنامه به وجود نیامده بود و احیای شخصیت آریائی نیاکان ما را نمی‌کرد، امروز پیدا شدن تخت جمشید و پدید آمدن آن همه شکوه و عظمت‌ها و شاهکارها چه نقشی می‌توانستند داشته باشند.

و جز آنکه چند سطر به قلم باستان‌شناسان به صفحه گزارش کاوشگری آنان بیفزاید چه حاصلی داشت.

فردوسی که روان مینوی و جاویدانش امروز بر ساحت این کنگره تاریخی و شکوهمند در جولان است حاضر و ناظر است تا ببیند که فرزندان دلبندهش پس از هزاران سال دربر و مند ساختن نهالی که به دست هنرمند او کشت شده تا چه اندازه همت گماشته و چگونه بهره برداری کرده و می کنند .

ما امروز سرافرازیم که به پیروی از منویات خردمندان شاهنشاه آریامهر که مهر سرزمین آریا است و مادر میهن او را در دامان مهر پرور خود به مهر پرورده و کاویانی درفش پیروزی بر جهل و نادانی جهانی را به دوش با کفایتش گذاشته آهنگ خدمتی کرده ایم .

پیش از آن که به نقش استقلال بخش شاهنامه بپردازیم ، بهتر است انگیزه پدید آمدن این شاهکار را در خلال مطالعه اوضاع و احوال آن زمان بررسی و جستجو کنیم .

در حدود سیصد و پنجاه سال از تسلط اسلام بر سرزمین اجدادی ما می گذشت ولی پدران ما با آن که مسلمان شده بودند ، هرگز آئین و رسوم ملی و میهنی خود را زیاد نبرده و بدان دل بسته بودند .

امور کشور و کارهای دیوانی با همان شیوه و اسلوب روزگار ساسانی به دست ایرانی بر محور حکومت تازی اداره می شد .

زبانهای آذری و دری و دیگر شاخه های آن در سراسر قلمرو ساسانی پیش از اسلام زبان گفتگو و محاوره بود .

ایرانیان مراسم و شعائر نیاکان خود را مراعات کرده اعیاد ملی را با شور و شوق فراوان جشن گرفته به آئین نیاکان برگزار می کردند و حتی به فروغ و روشنی بدیده احترام و تقدیس می نگرستند چون معتقدات دینی امری قلبی و درونی است و هنگامی که مظاهر و شعائری در آن باره بروز و ظهور نداشته باشد نه تنها تمدن آورندگان آن دین پیشرفت و ثباتی ندارد بلکه به صورت عارضه ای نمود می کند که بر پیکری تحمیل شده باشد .

با آن که اخلاق و روش تازیان با ایرانیان خلاف دستورات اسلام و موازین اخلاقی و اوامر الهی بوده و هرگز خوی دوران جاهلیت آنان تبدیل نیافته و مردم غیر عرب ، به ویژه ایرانیان را آزار و شکنجه می کردند ولی پدران ما با نبوغ ذاتی و زیرکی و هوشی که داشتند همواره ملیت خویش را از گزند حوادث برکنار داشته و در حمایت از آن می کوشیده اند .

پیشوایان و امیران تازی که از این وضع ناراضی بودند می کوشیدند تا در میان ایرانیان کسانی را بیابند که بدان وسیله در همبستگی آنان به دست خودشان اخلال کنند و آثار ملیت کهن سال را از میان بردارند سالها در این راه داند می پاشیدند

و وعده‌ها می‌دادند تا گروهی انگشت شمار از ایرانیان سست‌نهاد گوهر تژاد و اصالت خاندان خود را فراموش کرده برای تردیکی به دستگاه صاحبان زر و زور شخصیت‌ها و شرافت موروثی پدران را نادیده گرفته به بیگانگی سرسپردند و ترک آداب ملی را فخر دانستند.

یکی از آن جاه‌طلبان عبدالرحمن سیستانی است که حساب دیوان خراج را برای خوش‌آیند حجاج ازپاریسی به تازی برگردانید و با آن که مردم با الحاح و زاری او را از این کار منع کردند و سلف او زادان فرخ هزار دینار باو می‌بخشید عناد و لجاجت کرد و نام ملعون را تا ابد برای خود خرید.

این کار زنگ هشدار بود که میهن‌پرستان را به چاره‌اندیشی واداشت ناچار به موازات این دشمن‌پروریهای ناکسان، آنان که خون‌گرم ایرانی در تن داشتند به خود آمدند و چون خطر محو و اضمحلال را جدی دیدند دامن همت به‌کمر زدند تا کشتی به‌گل نشسته غیرت ملی را در عروق و شریان ایرانیان به جریان اندازند.

میهن‌پرستانی بیدار دل چون ابومنصور و اسدی و دقیقی در این راه مردانه کوشیدند ولی فردوسی کاوه‌آسا بیاخاست و پرچم کاویانی سخن را پیشاپیش رستاخیز کنندگان به جولان درآورد و درپرتو آن سرزمین‌نیاکان خود را از گرداب هلاک ملیت رها نید.

اگر این بیداردلان روشن‌بین قدری دیرجنبیده بودند و این مرض مسری می‌شد و درخون ایرانی رخنه می‌کرد چاره کار از دست رفته بود و نام و نشان ما را امروز مانند اقوام بابل و آشور و سومر و نظایر آنان باید در دل خاکهای تیره گوشه و کنار جهان جستجو می‌کردند.

فردوسی در پهنه سخن قهرمانی دلیر و سیاستمداری بی‌نظیر است و شاهنامه‌اش در احیای غرور ملی و تجدید حیات عظمت و قهر و شکوه باستانی از آب بقا مؤثرتر و مفیدتر است.

فردوسی به خوبی دریافته بود که سرنوشت ملتها و بقا و فنای آنها در میدانهای جنگ تعیین نمی‌شود بلکه زوال هر ملت به ترک آداب و سنن و آئین شعائر ملی بسته است از آن رو قد مردانگی برافراشت و آن آئین را زنده و جاوید نگاهداشت. ایران بر باد ده‌ها تنها عبدالرحمن سیستانی و قتیبه‌ها نبودند بلکه فضل‌فروشان چون صاحب‌بن‌عباد در این راه دست‌کمی از آنها نداشتند بلکه خطرناک‌تر بودند. سبب آن که شاهنامه اثری جاودانی شد و دیگر سخن‌های زمان را تحت الشعاع گرفت برای آن بود که فردوسی تکیه سخن را بر پایه غرور ملی و غریزه رقاء طلبی نهاد و با بیدار کردن حس ملیت آنرا حراست و پاسبانی کرده در نشر و توسعه آن کوشید.

دلیل دیگری که در جاوید ساختن این سرودهای مینوی نقش مؤثر داشت محرومیت سرانجام شاعر بود که ملت به جای آن بدعهدی بجای زر بجان خریدند . سخن شاهنامه از دل برخاسته بود ناچار بدل آشنا می نشست .

سرافرازانه می توان گفت با آن که ایرانیان در هر رشته از دانش ستارگان درخشانی در عالم فرهنگ و هنر داشته اند ، ولی اگر مادر روزگار به جز فردوسی فرزندان برومند دیگری هم در گهواره ملیت ما نمی پرورد ، همو برای نمودار مراتب دانش و کمال فضیلت کافی بود و برای زنده جاوید ساختن زبان و ملیت ما در جهان بس .

نشان بلندی طبع و علو همت او همین بس که در جنگهای قهرمانانه پهلوانان و گردان دشمن را در برابر رستم زبون و ناتوان نشان نمی دهد و هریک را به قدر کفایتی که داشته اند توصیف کرده و با این حال رستم را بر آن پیکارجویان پیروزی و غلبه داده است .

نخستین داستانی که فردوسی به نظم در آورده بی شک داستان فریدون و ضحاک مار دوش و رستاخیز کاوه آهنگر است .

و بر شما ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که سراینده شاهنامه پیش از آن که مورخ باشد شاعری حکیم و حکیمی سخن سرا بوده و امر تحقیق و تتبع تاریخی مدارج دیگری را طی می کند و شرایط مخصوص به خود لازم دارد . فردوسی در شاهنامه قصد تربیت و پرورش شخصیت معنوی هموطنان خود را داشته و چندان التفاتی به تاریخ حوادث و ترتیب و توالی وقایع نر نموده ، یا آن که اصولاً در نسخه خدای نامه رعایت شرایط تاریخ نشده بوده است .

با مراتب اشاره شده ، هدف فردوسی احیای غرور ملی و بیدار کردن وجدان خفته مردم زمان خود بوده است و این عامل مهم در گذشته نقش مؤثر خود را به خوبی ایفا نموده است .

ولی امروز وظیفه ما حفظ و نگاهبانی آن افتخارات و کوشش در افزایش آن نشانه های چشمگیر تاریخی است .

شاهنامه با شرح داستان دلاوریها حس غیرت و شجاعت را در پیکر ایرانی به جوش می آورد ، و مرد را آماده دفاع از حقوق حقه خود می کند . او به ما می آموزد که زبون و ناتوان نباید بود و علم مردانگی را در میدان نبرد باید افراشت . تا دو قرن پیش مرزداران غیور و عشایر پاك سرشت ایرانی که استقلال وطن عزیز را همواره نگاهبان بودند هر وقت با دشمنی مواجه می شدند قبلاً شاهنامه می خواندند و خود را برای نبرد آماده می کردند ولی چندی است که این شیوه مرضیه از یاد رفته و به جای شاهنامه مثنوی می خوانند و عارف شده اند .

به هر حال نخستین داستان فردوسی تاریخ فریدون و کاوه آهنگر است و در مطالعاتی که در تاریخ بابل می‌کردم به شرح کتیبه‌ای برخوردیم که کاملاً شبیه به داستان کاوه و ضحاک است و به زبان ایلامی ثبت شده بدین مضمون که در سالهای ۱۲۴۹ - ۱۲۴۲ پیش از میلاد جنگی میان ایلام و بابل درمی‌گیرد که انگیزه آن قطعه چرمی است که شخصی برای پادشاه بابل با آن سپری می‌سازد و شاه در برابر آن قطعه زمینی به او پیشکش می‌کند که مورد ادعای ایلام بوده با توجه به این که این قطعه چرم کاوه هم سپری است در مقابل آتش .

پادشاه در آن جنگ آخرین پادشاه بابل را شکست می‌دهد (در سال ۱۱۷۱) و لشکریان پیروز شده غنائم بسیاری از بابل به دست می‌آورند که از آن جمله مجسمه مردوک خدای بزرگ بابل و لوحه حمورابی است که فردوسی از او به نام مرداس نامبرده است .

یکی مرد بود اندران روزگار	ز دشت سواران نیزه گذار
که مرداس نام و گرانمایه بود	به داد و دهش برترین پایه بود
بزو اشتر و میش را همچنین	بدوشندگان داده بد پاک دین

از این اشعار معلوم می‌شود ، مرداس که در شاهنامه پدر ضحاک ماردوش عنوان شده حمورابی است و نسبت دادگری که به او داده اشاره به قوانین موضوعه اوست با توجه به این که حمورابی یعنی پدر حموری و حموریان مانند لقب اتاترک برای مصطفی کمال پاشا ترکیه .

درسی که شاهنامه در این فراز و داستان به ما می‌دهد آن است که دادگری به قدری مورد احترام است که اگر دارنده این صفت در کشور دشمن هم باشد گرامی و محترم است .

چون بنیان تمدن آریائی بر آراستگی خانواده و پاکی دامان مادر نهاده شده فردوسی در داستان ضحاک این نکته را گوشزد می‌کند و با نكوهش از آن نام می‌برد .

پسر بد مرآن پاک دین را یکی	کش از مهر بهره نبود اندکی
همان بیوراسش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
تا آنجا که پس از فریب از اهریمن پدر را از میان برمی‌دارد به عبارت دیگر	
به قوانین و آئین پدر پشت پا می‌زند و او را در چاه ویل می‌اندازد .	

به خون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بود نره شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

در شاهنامه درس عفت کلام را در تمامی که بسیار مورد توجه خانواده

آریائی است می‌دهد بدین صورت و اشاره موجز بیان می‌کند .
 پسر کو ، رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 فرومایه ضحاک بی‌دادگر بدین چاره بگرفت گاه پدر
 به سر بر نهاد افسر تازیان برایشان ببخشود و سود و زیان
 در اینجا فردوسی به صراحت تازی بودن ضحاک و سرزمین پیکار فریدون
 را با او شرح می‌دهد که چگونه به سوی ضحاک پیش‌رفته است .

برافراشته کاویانی درفش همایون همان خسروانی درفش
 به ارونند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیهیم‌جوی
 اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو ، ارونند را دجله دان
 دگر منزل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد
 چو آمد به نزدیک ارونند رود فرستاد زی رود بانان درود
 آنها کشتی ندادند لشکر به فرمان فریدون به آب زدند .

به خشکی رسیدند سرکینه جوی به بیت‌المقدس نهادند روی
 چو بر پهلوانی زبان راندند همی گنگ دژ هوختش راندند
 با این همه توضیح اگر کسی ضحاک را آزی‌دهاک مادی بشناسد از حقیقت
 به دور افتاده است در مورد بیت‌المقدس لازم به یادآوری است که این بیت‌المقدس
 معبد اورشلیم نیست بلکه معبد مقدس «آن لیل» خدای آسمان و همه موجودات
 است که در شهر نیپور واقع بوده است .
 در خلال مطلب پیش اشاره‌ای شد که فردوسی شاعری سیاستمدار و دلیر
 و سیاستمداری شاعر و حکیم بوده است .

به گوشه‌ای از سیاست داستان سرائی او اشاره میشود :
 فردوسی زردشت را مانند بسیاری از مردم زمان خود پیغمبر مرسل
 نمی‌شناخته بنابراین نمی‌خواست است کسی را که به پیامبری قبول ندارد در مقام نبوت
 بستاید از این رو تدبیری اندیشیده که هم داستان ناقص و ناتمام نماند و هم از زردشت
 در مقام پیغمبری ستایش و مدح نکرده باشد ، نقشه‌ای طرح کرده و پای دقتی را
 به میان داستان کشیده و به یک تیر چندین نشان زده است .
 آنچه درباره زردشت و دین اوست از دقتی نقل کرده و داستان را ناقص
 نگذاشته دیگر پایه و مایه سخن خود و او را برخ سلطان محمود کشیده و نکات دیگر
 هم هست که مجال آن مقال در این مقام نیست .

برای جواز اینکار خواب دیده و از این که دقتی را در بیداری و میدان
 سخن شاهنامه کوییده مطلبی را برای ما روشن نموده است که فردوسی از دقتی
 و کیش او خوشش نمی‌آمده بلکه با سرودن نامه خسروانی جنبه‌کشورداری و سیاسی

پادشاهان ایران را ستایش کرده است نه کیش زردشتی و آئین بھی آنان را .
وازاین مطلب ثابت کرده است که او با آن که مسلمان و شیعه بوده با عرب دشمن بوده و این درس را به ما داده که می توان مسلمان بود و ایرانی هم بود .
فردوسی نخستین کسی است که اسلام را از عرب مجزا کرده و به پرونده آنها جدا جدا رسیدگی کرده است . این سرمشق و سرلوحه ای برای فرزندان اوست که می توان مسلمان شد و عرب مثل صاحب بن عباد نشد .

این نکته که فردوسی برای فرار از مداحی زردشت پای دقتی را به میان می کشد گویا مورد توجه نظامی هم بوده است که در اسکندرنامه می فرماید :

سخنگوی پیشینه دانای توس که آراست روی سخن چون عروس
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کز وی گزیرش نبود
ابتکاری که در شاهنامه به کار رفته یکی آنست که شاهنامه در وزنی و آهنگی
سروده شده که با جنبش و نشاط انگیز است و این سخنان آبدار از سرچشمه زلال ملیت
سیراب شده که با روح و غریزه ایرانی سازگار است .

به همین سبب آن اشعار ورد زبان خرد و کلان و عارف و عامی ایران گردیده
و به وسیله آن زبان دری از گردن حوادث مصون مانده است .

نکنه دیگر شیرینی سخن و لطافت کلام و تشبیهات و استعارات شیوایی است
که به کار برده و خواننده هرگز از خواندن آن سیر نمی شود .

در پناه این طرح نیرومندی و شجاعت را با تشویق به ورزش در کالبد
جوانان دمیده است و چون می دانسته که از پیکر زبون و ناتوان جز فروتنی و اطاعت
کاری بر نمی آید و با این عنوان رهائی از یوغ استعمار بیگانه فراهم نیست اورا
به نیرومندی تشویق کرده است .

پیدا است که دلیر و شجاع هرگز دروغ نمی گوید و دروغ زائیده ترس
است و ترس زائیده ضعف .

یکی از نشانهائی که شاهنامه در زنده کردن نام نیاکان فرجاد ما داشته و دارد
آن است که فردوسی بیش از ۱۰۰ اسم پارسی و آریائی برای ما نقل کرده که
به فرزندان خود بگذاریم و از تکرار و ترکیب نامها آنها به تازی رهائی یابیم .
شاهنامه فردوسی در توصیف نوروز و مهرگان و سده دفترچه خاطراتی
در برابر دیدگان ما گشوده است که به هنگام برای ملت ما بهترین یادگار است
و نمی گذارد که چراغ ملیت ما بی فروغ بماند .

در تأثیر تلقینات فردوسی همین بس که به پاس آن همه جوانمردیها
و دلاوریها که به رستم نسبت داده است کسی را ندیدم که نام طفل خود را شغاد بگذارد .
فردوسی در شاهنامه آغاز دوران شاه پرستی هر کس را در خلال مضمون

لطیفی ضمن مدح سلطان محمود بیان می‌فرماید :

چو کودک لب از شیر مادر بشت . به گهواره محمود گوید نخست
هرجا ازدوران گرفتاری ایرانیان ناچار بوده سخن بگوید به کوتاهی
گرائیده وچنان نشان داده است که ایرانیان با تدبیر ونبوغ خویش مشکلات را
ازمیان برداشته وبه زودی مجد وعظمت دیرین را بازیافته‌اند .
داستانهای شاهنامه چنان زنده ومشخص است که آن را به خوبی می‌توان
روی صحنه‌های نمایش وپرده سینما تجلی داد .

آهنگ شاهنامه به واسطه دل‌انگیزی سالیان دراز است که در زورخانه‌ها
غذای روح ورزشکار است وجنبه احترام وتقديس پیدا کرده‌است وچون معلمی
روانشناس واستادی قهرمان در تربیت نوباوگان میهن نقش مؤثر داشته است ودر
پرتوآن نام‌آورانی زورمند وجهان‌پهلوانانی بزرگ به عالم ورزش عرضه کرده‌است.
در زمان حاضر نقل اشعار حماسی فردوسی دررادیو درمراسم ملی واعیاد
برشکوه وجلال این مراسم افزوده است .
روانش شاد باد که روان نیاکان ما را شاد ساخت .

زن در شاهنامه

(نوره پهلوانی)

شاهنامه کتابی است که زن در سراسر آن حضور دارد؛ درست برعکس ایلیاد هم که در آن سیمای زن پریده رنگ و کم اهمیت است. زن در ایلیاد آتش فاجعه را بر می افروزد و خود کنار می نشیند. اینگونه است هلن که زیبایی شوم و تباه کننده اش موجد جنگ است. اینگونه است کریزیس^۱ که ناخواسته تراع بین آگاممنون و اشیل را باعث می شود و داستان ایلیاد بر اساس این تراع جریان می یابد. در دوران پهلوانی شاهنامه، حضور زن لطف و گرمی و نازکی و رنگارنگی به ماجراها می بخشد و با آنکه قسمت عمده شاهنامه شامل جنگ، کشتار، تراع و خرابی است، وجود او موجب می شود که این کتاب در ردیف لطیف ترین آثار فکری بشری قرار گیرد. این زنها هستند که به داستانهای تراژیک شاهنامه آب و رنگ بخشیده اند. اگر تهمینه نبود مرگ سهراب آنقدر مؤثر و غم انگیز جلوه نمی کرد. همین گونه است مرگ فرود اگر جریره نبود، و مرگ سیاوش اگر فرنگیس نبود، و مرگ اسفندیار اگر کتابیون نبود، و مرگ رستم و تراژدی زال، اگر رودابه نبود. سیمای تراژیک زن در شاهنامه به نجیب ترین و پاکیزه ترین نحو یعنی به عنوان مادر و همسر، جلوه می کند، نه بعنوان معشوقه. در تمام داستانهای مهم شاهنامه حضور زن را می بینیم. در داستان ضحاک

خواهران جمشید هستند . در داستان فریدون باز خواهران جمشید که به همسری او درمی آیند ، و نیز مادرش فرانک و دختران سرو که همسر پسران او می گردند . در داستان سام و زال سیندخت و رودابه هستند ، و در داستان سهراب تهمینه و گردآفرید و در داستان کاووس سودابه و مادر سیاوش ، و در داستان سیاوش سودابه و فرنگیس و جریره و گلشهر زن پیران و در داستان بیژن ، منبزه و در داستان گشتاسب و اسفندیار ، کتایون دختر قیصر .

شاهنامه برخلاف آنچه در نزد اشخاص نا آشنا معروف شده يك كتاب ضد زن نیست . در تمام دوران پهلوانی ، از سودابه که بگذریم ، يك زن پتیاره دیده نمی شود ، برعکس در همین دوره به تعدادی زن بسیار بزرگوار و شیرین بر می خوریم که نظیر آنها از لحاظ فداکاری و دلاویزی ، نه تنها در آثار دیگر فارسی ، بلکه در آثار بزرگ باستانی سایر کشورها نیز به ندرت می توانیم دید . اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام عیار هستند ، در عین برخورداری از فرزاندگی و بزرگ منشی ، از جوهر زنانگی و زیبایی نیز به نحو سرشار بهره مندند . حتی زنانی که خارجی هستند چون با ایران می پیوندند ، از صمیم قلب ایرانی می شوند و جانب نیکی را که جانب ایران است می گیرند .

زنی که موجب بدنامی زنان شاهنامه شده سودابه است . سودابه دختر پادشاه هاماوران است که آن را با سرزمین یمن کنونی تطبیق داده اند ، و چون کاووس بدانجا لشکر می کشد و آن را تسخیر می کند او را بزنی می گیرد . پس از چندی پادشاه هاماوران ، به نیرنگ ، کاووس و همراهانش را اسیر می کند ، و مدتی دربند می کشد . در تمام این مدت سودابه در کنار شوهرش در زندان می ماند و از او پرستاری می کند . چندی بعد ، رستم به نجات کاووس می شتابد و او را رها می کند و هاماوران را از نو به تسلط ایران درمی آورد . کاووس سودابه را با خود به ایران می آورد . سودابه زنی است که از زیبایی و رعنائی و مکاری و لوندی و زبان آوری به نحو کامل برخوردار دارد ؛ و چه بدین سبب ، و چه به سبب وفاداری ای که هنگام اسارت به کاووس نشان داده ، مورد محبت و عنایت خاص پادشاه است ، و در واقع می شود گفت که زن سوگلی اوست .

اما نابکاری سودابه زمانی بروز می کند که عشقی گناه آلود نسبت به ناپسری خود سیاوش در دل می پروراند . سیاوش در این زمان خیلی جوان است . شاید کمتر از بیست سال دارد . سودابه با زمینه چینی ، او را به شبستان خود فرا می خواند و عشق خروشان خود را بدو ابراز می کند . لیکن سیاوش که جوان مهذب و پارسائی است دست رد بر سینه او می نهد . سودابه اصرار می ورزد و چون کام نمی یابد هم از بیم رسوائی و هم برای آنکه انتقام خود را از جوان گرفته باشد ، او را در نزد پادشاه

به قصد تجاوز بخود ، متهم می کند . درست مثل زلیخا که او نیز بر اثر نومیدی و سرخوردگی به یوسف تهمت زد . درست مثل فدر ، ملکه یونانی که بر ناپسری خود هیپولیت عاشق شد و چون از او جواب رد شنید تهمت ناپاک چشمی و دست درازی بر او بست^۱ .

سیاوش برای اثبات بی گناهی خود از میان توده آتش می گذرد و تندرست از آن بیرون می آید ، اما چون سودابه از توطئه و تحریک دست بردار نیست ، شاهزاده برای دور شدن از محیط مسموم دربار کاووس ، داوطلب سپهسالاری لشکری می شود که برای جنگ با افراسیاب عازم است . سرانجام هم چون راه بازگشتی برای خود نمی بیند به توران زمین نزد افراسیاب پناه می برد و همین امر چنانکه داستانش را می دانیم موجب تباهی او می گردد . پس از قتل سیاوش سودابه بانتقام خون او به دست رستم کشته می گردد .

درواقع مسبب مرگ سیاوش ، سودابه است . این زن که نمونه برجسته يك زن نابکار است ، هم شهوتران است و هم حسابگر ؛ در اظهار عشق خود به سیاوش هم نظر سیاسی دارد و هم قصد کام طلبی ؛ تنها زن شاهنامه است که مانند هلن یونانی فاجعه آفرین است . در حق اوست که رستم به کاووس می گوید :

کسی کاو بود مهتر انجمن کفن بهتر اورا ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز مادر تراد
و باز در اشاره به اوست که راجع به زن گفته است :
زبان دیگر و دلش جای دگر از او پای یابی که جوئی توسر
و باز درباره سودابه گفته شده است :

چو این داستان سر بسر بشنوی به آید تو را گر به زن نگروی
به گیتی بجز پارسا زن مجوی زن بد کنش خواری آرد بروی
اشاره های بدبینانه دیگر نیز جابجا راجع به زن می بینیم :
دل زن همان دیو را هست جای ز گفتار باشند جوینده رای
و یا :

به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست
و یا :

کرا از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود
اکنون به بینیم که زن خوب در شاهنامه چگونه زنی است ؟

۱ - تفصیل این ماجرا و مقایسه آن با داستان سیاوش و سودابه در دو کتاب من «زندگی و مرگ پهلوانان» (از انتشارات انجمن آثار ملی) و «جام جهان بین» (انتشارات ابن سینا) آمده است .

۱ - از نظر صورت :

زن خوب دارای بدنی سفید و غاجگون ، بالائی بلند و خدنگ ، چهره‌ای با طراوت و برافروخته ، لبی سرخ و آبدار ، دهانی تنگ ، چشمانی مست ، مژه‌هایی تیز و بلند و میانی باریک و اندامی خرامنده است . ابروان کمائی و موهای سیاه و بلند دارد . رودابه از این جهت زن نمونه است :

ز سر تا بیایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و بیالا چوساج
بر آن سفت سیمین دوشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
دهانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش بسان دونه گس به باغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز	بر او توز پوشیده از مشک ناز

و باز در وصف رودابه چنین آمده :

ز سر تا به پایش گل است و سمن	به سرو سهی بر سهیل یمن
همی می چکد گوئی از روی او	عبیر است گوئی مگر موی او
از آن گنبد سیم سر بر زمین	فرو هشته بر گل کمند کمین
به مشک و به عنبر سرش بافته	به یاقوت و گوهر تنش تافته

و در وصف مادر سیاوش چنین آمده :

به بالا چو سرو و به دیدار ماه
نشایست کردن بدو در نگاه

۲ - از نظر سیرت

اما زیبایی بدن کافی نیست . روح زن نیز باید زیبا باشد . زن خوب زنی است که زیبایی و رعنائی را با آهستگی و فرزانیگی ، و شرم را با خواهش جمع داشته باشد . يك جا وصف زن کامل چنین آمده :

به سه چیز باشد زنان را بهی	که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه با شرم و با خواست است	که جفتش بدو خانه آراسته است
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی	ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود	پوشیدگی نیز مویش بود

شرم ، نخستین صفت زن است . این معنی چندین بار تکرار می شود . روشنگ دختر دارا که زن کاملی است چنین است :

دل آرای و بارای و با ناز و شرم سخن گفتنش خوب و آوای نرم
آوای نرم نشانه ادب و آزر است و آهستگی نشانه بزرگ منشی . . .
در شاهنامه زن وقیح غیر قابل بخشایش است .

دختران سرو نیز دارای این صفت هستند :

سوی خانه رفتند با ناز و شرم پر از رنگ‌رخ ، لب پر آواز نرم
صفت دوم خرد و فرزانی است . زن خوب باید زیبایی معنوی اش
بر زیبایی جسمی فرونی داشته باشد ، چنانکه فرنگیس چنین است .
هنرها و دانش ز دیدار بیش خرد را پرستار دارد به پیش
روشنک دختر دارا چنان است که گوئی «خرد پروریدش به مهر» و دارای
آهستگی و خردمندی و شرم و شایستگی» است و دختر کید هندی نیز چنین است :

ز دیدار و چهرش خرد بگذرد همی دانش او خرد پرورد
از این لحاظ زن همپایه مرد است ، زیرا برای مرد نیز خردمندی مهمترین
صفت شناخته شده است . زنی که خردمند بود از تدبیر و رأی نیز برخوردار است .
چاره گری و زبان آوری نیز در بعضی از زنان صفت مقبولی است . نمونه بارز زنان
کدبانو و چاره گر و سخندان سینه‌دخت زن مهرباب کابلی و مادر رودابه است . این زن
در جریان عشت‌بازی دخترش با زال چنان پختگی و تدبیر بخرج می‌دهد و چنان
ظرافت را با زیرکی می‌آمیزد ، که امر مشکل ازدواج زال و رودابه به همت او
آسان می‌شود و کشورش از بلای بزرگ که تا آستانه‌اش آمده نجات می‌یابد . در این
ماجرا ، چند صحنه بسیار زیبا می‌بینیم که در آنها لطف و ذوق و فرزانی سینه‌دخت
به خوبی نموده می‌شود . از جمله صحنه برخورد او با شوهر هنگامی که می‌خواهد
خبر عاشقی دخترشان را به او بدهد و صحنه روبرو کردن رودابه با پدرش مهرباب ،
و صحنه روبرو شدن با سام و گفت و شنود با او .

سینه‌دخت در نوع خود زنی یگانه است . استحکام شخصیت و کفایت و دانائی
او در میان زنان کدبانو و میانه‌سال شاهنامه دارای درخشندگی خاصی است و از این
جهت تنها بانوی بسیار و الامتای چون گلشهر زن پیران می‌تواند به او شبیه گردد .
هنگامی که می‌خواهد خبر شیفتگی دخترش رودابه را به شوهرش مهرباب بدهد
چون می‌داند که مهرباب خشمگین خواهد شد ، با این سخنان بسیار حساب شده زمینه
را آماده می‌کند . شوهر از او می‌پرسد که چرا غمگین است و او جواب می‌دهد :

چنین داد پاسخ به مهرباب باز	که اندیشه اندر دلم شد دراز
از این گنج آباد و این خواسته	وز این تازی اسپان آراسته
ازین کاخ آباد و از بوستان	از این کامکاری دل دوستان
وزین ریدکان سپهد پرست	وز این باغ و این خسروانی نشست
وز این چهره سرو بالای ما	وز این نام و زین دانش و رای ما
بدین آبداری و این راستی	زمان تا زمان آیدش کاستی
بناکام باید به دشمن سپرد	همه رنج ما باد باید شمرد

یکی تنگ صندوق از آن بهر ماست درختی که تریاک او زهر ماست
و بدین گونه ذهن شوهر را برای شنیدن خبر آماده می سازد .

زن و عشق

عشق در شاهنامه درعین برهنگی پاك و نجیبانه است . رابطه زن و مرد بی آنکه به تکلف و تصنع گرائیده باشد از تمدن و فرهنگ آنقدر مایه دارد که بتواند باظرافت و پاکیزگی همراه باشد . در دوران پهلوانی شاهنامه ما تنها يك مورد می بینیم که عشق به کام نمی رسد و آن عشق ناگهانی و نافرجام سهراب به گردآفرید است . و تنها دريك مورد ، عشق ، ناپاك و ناروا است ، و آن عشق سودابه به سیاوش است . در چهار مورد از شش مورد ، اظهار دلدادگی نخست از طرف زن می شود . زن در شاهنامه برای ابراز عشق حدت و جسارت بیشتری دارد . این بی پروائی (باستثنای سودابه) بهیچ وجه مانع پاکدلی و پاکدامنی نیست . چهار زنی که در اظهار عشق پیش قدم اند اینها هستند : تهمینه به رستم ، سودابه به سیاوش ، منیژه به بیژن و کتایون به گشتاسب . عشق زال و رودابه از دو جانب و تقریباً در يك زمان ابراز می شود . تنها در يك مورد مرد در ابراز عشق پیش قدم می شود و آن سهراب است .

گردآفرید دختر گزدهم پهلوان دژ سپید است . چون سهراب در هجوم به ایران به دژ سپید که در مرز ایران و توران قرار دارد می رسد و هجیر ، نگاهبان دژ را اسیر می کند ، گردآفرید غیرتش بجوش می آید ، جامه رزم می پوشد و خود را به هیئت مردان می آراید و به جنگ سهراب می شتابد . سهراب و گردآفرید در نبرد تن به تن با هم روبرو می شوند . چون گردآفرید تاب مقاومت در برابر سهراب ندارد فرار می کند . سهراب در تعقیب او می تازد و خود را از سرش برمی دارد ، موهای دختر افشاندن می شود و سهراب پی می برد که با دختری روبرو است . آنگاه کمند می افکند و او را به کمند می گیرد . گردآفرید برای رهائی از چنگ سهراب به فریب متوسل می شود . می گوید که دوسپاه بر ما چشم دوخته اند و این برای تو خوب نیست که به بینند با دختری به جنگ پرداخته ای ؛ از من دست بردار ، دژ و همه لشکریانش به تو تسلیم خواهند شد . سهراب بر روی او نظر می افکند و حیران دلارائی او می شود :

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را
یکی بوستان بود اندر بهشت ببالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان تو گفتی همی بشکفتد هر زمان
سهراب به گمان آنکه از آن پس دختر و دژ و هر چه هست در اختیار اوست

خواهند آمد ، گردآفرید را رها می کند . گردآفرید به دژ باز می گردد و چون بر بام بر می شود ، سهراب را می بیند که در پای قلعه منتظر است ؛ به او می فهماند که حيله در كارش كرده است . سهراب چون به نيرنگ او پی می برد فوق العاده خشمناك می شود و او را از پیمان شكنی خود سرزنش می كند :

بدو گفت سهراب كای خوب چهر
به تاج و به تخت و به ماه و به مهر
كه این باره با خاك پست آورم
ترا ای ستمگر به دست آورم
چو بیچاره گردی و بیجان شوی
ز گفتار هرزه پشیمان شوی
گردآفرید جواب می دهد :

بخندید و با او به افسوس گفت
چنین رفت و روزی نبودت ز من
كه ترکان ز ایران نیابند جفت
بدین درد غمگین مكن خویشان

چون شب فرا رسیده است . سهراب به امید آن كه روز بعد ، دژ و دختر هردو را بدست خواهد آورد باز می گردد ، ولی روز دیگر چون می آید اثری از هیچكس در آنجا نمی بیند . همه شبانه فرار کرده اند . از دست دادن گردآفرید او را بسیار متأسف می كند :

همی جست گرد آفرید و ندید
دلش مهر و پیوند او برگرید
بدل گفت از آن پس دریغا دریغ
كه شد ماه تابنده در زیر میغ

این واقعه لطف غم آلودی در ماجرای خونین سهراب می نهد . در وسط میدان جنگ ، در میان كشتار و خون ، ناگهان برق لبخند گردآفرید می درخشد و پرتوئی بر ظلمت دل های كینه ور می افشاند . چه بسا كه اگر دختر گزدهم به عشق سهراب گردن نهاده بود ، سرنوشت سهراب و سرنوشت جنگ تغییر می كرد ، ولی گردآفرید گرانبار از تعصب و غرور ملی است ، و ازین رو به عشق ناگهانی و معصومانه جوان ، به سبب آنكه او را ترك زاده ای می پندارد ، جواب رد می دهد. سهراب ناكام و خشمگین ، با نخستین فریب و نخستین شكست در زندگی خود روبرو می گردد .

چنین می نماید كه داستان رستم و سهراب جزو متن اصلی خداینامه نبوده و از خارج بر شاهنامه وارد شده باشد . در این داستان حماسه شجاعت و حمیت و انعطاف ناپذیری زن ایرانی در برابر ترکان سروده می شود .

در دوران پهلوانی شاهنامه گردآفرید نخستین زنی است كه پای به میدان جنگ می نهد . حتی نامی را هم كه براو نهاده اند پرمعنی است و حكایت از دلیری دارد . جنگ بی امان بین ایران و توران حتی عشق را هم با همه قدرت و خروشی كه دارد ، در زیر پای خود له می كند .

اکنون بپردازیم به زنان عاشق :

بین داستانهای عاشقانه شاهنامه ، از همه عالیتز و کاملتر داستان دلدادگی رودابه و زال است . این داستان که ماجرای عشق رومئو و ژولیت را در شکسپیر به خاطر می آورد ، از حیث زیبایی و گیرائی نه تنها در شاهنامه ، بلکه در سراسر ادبیات فارسی نظیری برایش نمی توان جست . رودابه دختر مهرباب کابلی است که نواده ضحاک است و بر سرزمین کابلستان حکمرانی دارد ، که البته کشور او با کشور ایران دشمن است . زال که فرمانروای زابلستان است ، برای گردش و سیاحت از سرزمین خود پای بیرون می نهد و کنار هیرمند ، سراپرده می زند که مرز کابل یعنی کشور رودابه است . زال و رودابه بی آنکه یکدیگر را دیده باشند از طریق شنیده ها و وصف ها ، عاشق یکدیگر می گردند . این عشق چندی در خفا جریان می یابد ولی سرانجام برملا می شود . شیفتگی جوان و دختر به حدی است که علیرغم موانع سیاسی و دشمنی دیرینه بین دو کشور ، منوچهر شاه به پیوند این دو رضا می دهد . مهرباب نیز که با سرگرفتن این وصلت خطر هجوم ایران را به کشور خود مرتفع می بیند ، شادمان است ، بدینگونه زال و رودابه از آن همدیگر می شوند و از این پیوند رستم بوجود می آید .

رودابه مانند ژولیت با آنکه می داند خانواده اش با خانواده زال دشمن اند ، در پروردن و بارور کردن عشق خود کمترین تردیدی به دل راه نمی دهد . او نخست چون یکی از آن دختران «نااهل» جلوه می کند که نه حفظ آبروی خانواده ، و نه تهدید پدر و مادر ، هیچ چیز جلو عشق خروشانان را نمی گیرد ، ولی در همین از خود بیخودشدگی و عنان گسیختگی نیز ، آنچنان ظرافت و انداز و عفاف نهفته شده که می نماید که انفعالات متضاد هم اگر بر اصالت مبتنی باشند می توانند تفاهم و هم آهنگی بیابند .

رودابه زال را پنهانی به قصر خود فرا می خواند ، آنگاه با لطف و دلبری بی نظیری گیسوان خویش را از بام فرو می افشاند تا او کمندوار دست به آن بزند و به فراز کاخ برود . در خلوت خود با زال حرکتی نمی کند که مغایر با عفاف و بانومندی باشد ، پاکیش منشأ بی باکی اوست ؛ چون چشمه ای روشن است که اطمینان به آلوده نشدن خود دارد . این صحنه را که یکی از زیباترین صحنه های شاهنامه است در اینجا می آوریم :

چنان چون بود مردم جفتجوی	سپهبد سوی کاخ بنهاد روی
چو سرو سهی بر سرش ماه تام	برآمد سیه چشم گلرخ به بام
پدید آمد ، آن دختر نامدار	چو از دور دستان سام سوار
که شاد آمدی ای جوانمرد راد	دو بیجاده بگشاد و آواز داد

درود جهان آفرین بر تو باد
 پرستنده خرم دل و شاد باد
 پیاده بدینسان ز پرده سرای
 شده بام ازو گوهر تابناک
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
 چه مایه شبان دیده اندر سماک
 همی خواستم تا خدای جهان
 کنون شاد گشتم به آواز تو
 یکی چاره راه دیدار جوی
 خم چرخ گردان زمین بر تو باد
 چنانی سرآپای ، کاو کرد یاد
 برنجیدت آن خسروانی دو پای
 زتاب رخس، سرخ یاقوت، خاک
 درودت زمن آفرین از سپهر
 خروشان بدم پیشی یزدان پاک
 نماید به من رویت اندر نهان
 بدین چرب گفتار با ناز تو
 چه باشی تو بر باره ومن به کوی؟

رودابه گیسوی خود را از بام قصر فرو می افشاند تا جوان به آن دست
 بزند و به فراز کاخ برود :

پس از باره رودابه آواز داد
 کنون زود برتاز و برکش میان
 بگیر این سیه گیسو از یکسوم
 نگه کرد زال اندر آن ماهروی
 بسائید مشکین کمندش به بوس
 چنین داد پاسخ که این نیست داد
 که من خیره را دست برجان زخم
 آنگاه کمند می افکند و بیالای بام می رود :

چو بر بام آن باره بنشست باز
 گرفت آن زمان دست دستان به دست
 فرود آمد از بام کاخ بلند
 سوی خانه ز رنگار آمدند
 و بدین گونه در کنار هم جای می گیرند :

همی بود بوس و کنار و نبید
 همی مهرشان هر زمان بیش بود
 چنین تا سپیده بر آمد ز جای
 پس آن ماه را شاه بدرود کرد
 مگر شیر کاو گور را تشکرید
 خرد دور بود آرزو پیش بود
 تنبیره برآمد ز پرده سرای
 تن خویش تار و برش بود کرد

۲ - تهمینه :

رستم که درشکار گاه اسب خود را گم کرده ، در جستجوی آن پای به خاک
 توران می نهد و به شهری می رسد که نامش سمنگان است . پادشاه سمنگان او را

به‌خانه خود فرا می‌خواند . شبانگاه که رستم در اطاقی آرمیده است تهمینه دختر پادشاه که نادیده و از طریق شنیده‌ها (مانند رودابه) عاشق او شده است پنهانی بخوابگاه او می‌رود و عشق خود را ابراز می‌کند و از او می‌خواهد که او را به همسری خویش درآورد . ورود دزدانه تهمینه به خوابگاه رستم یکی دیگر از صحنه‌های عالی شاهنامه است . رستم خوابیده است که صدای نجوایی در راهرو به گوشش می‌رسد :

سخن گفته آمد نهفته براز	در خوابگاه نرم کردند باز
یکی بنده شمع معنبر بدست	خرامان بیامد به بالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	بیالا بگردار سرو بلند
دورخ چون عقیق یمانی به رنگ	دهان چون دل‌عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود و تن جان پاک	تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

رستم از دیدار دختر متعجب می‌شود :

بیرسید ازو گفت نام تو چیست	چه جوئی شب تیره کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام	تو گوئی که از غم بدو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم	ز پشت هژبر و پلنگان منم
به گیتی ز شاهان مرا جفت نیست	چومن زیر چرخ برین اندکی است
ز پرده برون کس ندیده مرا	نه هرگز کس آوا شنیده مرا

آنگاه عشق خود را به او می‌گوید و علت آن را چنین بیان می‌کند :

به کردار افسانه از هر کسی	شنیدم همی داستان بسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ	نترسی و هستی چنین تیز چنگ
شب تیره تنها به توران شوی	بگردی در آن مرز و هم نغنوی
به تنها یکی گور بریان کنی	هوا را به شمشیر گریان کنی
بدرد دل شیر و چرم پلنگ	هر آنگه که گرز تو بیند به جنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عتاب	نیارد به نخجیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر	ز بیم سنان تو خون بارد ابر
چنین داستانها شنیدم ز تو	بسی لب بدنان گزیدم ز تو
بجستم همی کتف و بال و برت	بدین شهر کرد ایزد آیشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا	نبیند همی مرغ و ماهی مرا

و علل درخواست خود را چنین بیان می‌کند :

یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام	خرد را ز بهر هوا کشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار	نشانند یکی کودکم در کنار
مگر چون تو باشد به مردی و زور	سپهرش دهد بهره کیوان و هور

سه دیگر که رخت بجای آورم سمنگان همه زیر پای آورم
 رستم قبول می کند و موبد می آید و تهمینه را به عقد او درمی آورد. شب را
 در کنار هم به سر می برند. صبح روز بعد رخت پیدا می شود و رستم سمنگان را ترك
 می گوید. اولین و آخرین دیدار رستم و تهمینه همین است.
 عشق رودابه و تهمینه این وجه اشتراك را دارند که هر دو نادیده ایجاد
 می شوند و نیز هر دو به سبب هنرمندی و دلاوری مرد پدید می آیند، نه بعلت زیبایی
 و رعنائی او. تهمینه حتی از رودابه هم جسورتر و در اجرای مقصود خود مصمم تر
 است؛ بی پروا و صریح، مانند چشمه ای روشن به خوابگاه رستم سرازیر می شود،
 تا آنچه را که می خواهد بدست آورد.

۳ - منیژه

منیژه دختر افراسیاب است. بیژن به فرمان کیخسرو به همراه گرگین
 برای جنگ با گرازان به سرزمین آرمانیان می رود. در نزدیکی آنجا بیشه ای است
 که منیژه به همراه پرستارانش در آن بزم و جشنی برپا کرده اند. بیژن برای تماشای
 به نزدیک سرپرده منیژه می رود، دختر او را از دور می بیند و به او دل می بندد:

چو آن خوب چهره زخمیه به راه	بدید آن رخ پهلوان سپاه
به رخسارگان چون سهیل یمن	بنفشه دمیده به گرد سمن
کلاه جهان پهلوان بر سرش	فروزان ز دیبای رومی برش
به پرده برون دخت پوشیده روی	بجوشید مهرش بر آن مهر جوی

آنگاه پرستاری نزد او می فرستد و او بیژن را به خیمه منیژه می برد. چون
 هنگام عزیمت فرا می رسد منیژه برای آنکه از جوان دور نماند، داروی بی هوشی
 به او می خوراند و او را با خود به قصر خویش می برد. بیژن چون چشم می گشاید
 خود را در کاخ افراسیاب می بیند.

هنگامی که افراسیاب از راز آنها با خبر می شود، می خواهد بیژن را
 بکشد ولی به وساطت پیران راضی می شود که او را در چاهی افکنند و دخترش را
 نیز از خانه می راند. منیژه با وفاداری سگ واری بر سر عشق خود باقی می ماند.
 کارش این است که نان و خوراکی گرد آورد و از سوراخ چاه آن را نزد بیژن
 بيفکند تا از گرسنگی نمیرد. پس از آن رستم برای نجات بیژن به توران می آید.
 منیژه پدر و خانواده و کشور خود را از یاد می برد و برای رهائی بیژن با او همدست
 می شود. عشق موجب شده است که منیژه کشور دشمن را بر کشور خود ترجیح دهد
 (درست برعکس گرد آفرید). خود او راجع به مصائبی که برای بیژن متحمل شده،
 چنین می گوید:

دریغا که شد روزگاران من
 بدادم به بیژن دل و خان ومان
 پدرگشته بیزار و خویشان ز من
 همان گنج و دینار و تاج و گهر
 دل خسته و چشم گریان من
 کنون گشت بر من چنین بدگمان
 برهنه دوان بر سر انجمن
 به تاراج دادم همه سر به سر
 پس از رهائی بیژن ، منیژه همراه او به ایران می رود .

کتایون

آخرین عاشق بزرگ دوران پهلوانی شاهنامه کتایون دختر قیصر است . گشتاسب که از پدر رنجیده خاطر شده ناشناس به کشور روم می رود و زندگی را به عسرت و گمنامی و سرگردانی می گذراند . چون کتایون دختر قیصر هنگام شوهر کردنش است پدرش به رسم روم همه جوانان اشرافی شهر را در مجلس جمع می کند تا از میان آنان هر کس مورد پسند دخترش واقع شد به همسری او درآید . شب پیش از این انجمن ، کتایون گشتاسب را در خواب می بیند و در عالم خواب بر او عاشق می شود :

یکی انجمن مرد پیدا شدی
 در آن انجمن مرد بیگانه ای
 به انبوه مردم ثریا شدی
 غریبی دل آزرده فرزانه ای
 نشستنش چون بر سر گاه شاه
 از او بستدی دسته رنگ و بوی
 یکی دسته دادی کتایون بدوی

روز بعد که مهتر زادگان شهر جمع می شوند، کتایون هیچکس را نمی پسندد. قیصر دستور می دهد که جوانان خانواده های فرودست نیز در مجمعی گرد آیند . گشتاسب نیز برای تماشا به قصر قیصر می رود . کتایون چون چشمش بر او می افتد همان کسی را که در خواب دیده است باز می شناسد و بی درنگ او را به نامزدی خود بر می گزیند. قیصر که به ازدواج مرد بی نام و نشانی چون گشتاسب با دخترش راضی نیست کتایون را از خانه می راند . کتایون همه شکوه و نعمت و امتیازهای شاهزادگی را رها می کند و در کنار همسر بیگانه خود می ماند (مانند منیژه) . پس از چندی گشتاسب با گرگ و اژدها می جنگد و آنها را می کشد . چون قیصر از این دلاوری مطلع می شود ، نظر لطف خود را به او متوجه می کند و او را برای جنگ با دشمن خود الیاس می فرستد . گشتاسب الیاس را نیز از میان بر می دارد . قیصر تشویق می شود که او را به جنگ لهراسب پادشاه ایران روانه کند . پس از رسیدن به ایران است که هویت گشتاسب آشکار می شود . قیصر درمی یابد که داماد او شاهزاده و ولیعهد ایران است . قیصر از او عذرخواهی می کند . پس از آن گشتاسب پادشاه ایران می شود و کتایون هم در کنار او می ماند .

باردیگر هنگام روانه شدن اسفندیار به جنگ رستم با کتابون روبرو می شویم. وی با لطف و بیانی که حاکی از فرزاندگی و بانومندی اوست می کوشد تا پسر را از رفتن به سیستان بازدارد. برای آشنائی بیشتر با شخصیت او این چند بیت را در اینجا می آوریم :

<p>کتابون خورشید رخ پر ز خشم چنین گفت با فرخ اسفندیار ز بهمن شنیدم که از گلستان به بندی همی رستم زال را ز گیتی همی پند مادر نبوش سواری که باشد به نیروی پیل بدرد جگر گاه دیو سپید هم او شاه هاماوران را بکشت به کین سیاوش ز افراسیاب از آن گرد چندان که گویم سخن مده از پی تاج سر را به باد پدر پیرگشته است و برنا توئی سپه یکسره بر تو دارند چشم جز از سیستان در جهان جای هست مرا خاکسار دو گیتی مکن ولی اسفندیار پند او را نمی پذیرد وسرانجام کشته می گردد و مادر به داغ او می نشیند .</p>	<p>به پیش پسر شد پر از آب چشم که ای از یلان جهان یادگار همی رفت خواهی به زابلستان خداوند شمشیر و کویال را به بد نیز مشتتاب و بر بد مکوش به پیکار خوار آیدش رود نیل ز شمشیر او گم کند راه شید نیارست گفتن کس او را درشت ز خون کرد گیتی چو دریای آب هنرهاش هر گز نیاید به بن که با تاج خود کس ز مادر تراد به زور و به مردی توانا توئی میفکن تنت در بلاها به خشم جوانی مکن نیز منمای دست از این مهربان مام بشنو سخن</p>
--	--

زنان مصیبت کش

عالی ترین زندهای شاهنامه آنهایی هستند که می توان آنها را زنان مصیبت کش خواند . ما در دوران داستانی به سه تن از این زنان بر می خوریم . تهمینه ، جریره و فرنگیس .

تهمینه :

شرح دلدادگی تهمینه را به رستم دیدیم . از آن شب یگانه سهراب پدید آمد که غایت زندگی تهمینه بود . چون جوان به بلوغ رسید و قصد شناختن و یافتن پدرش

را کرد مادرش او را با بیم و احتیاط به ایران فرستاد . سهراب رفت تا پدرش را باز یابد ولی بازی روزگار چنین شد که به دست پدرش کشته شود . داغ او بر دل مادر می‌نشیند . ته‌مینه یکسال در مرگ او زاری می‌کند و پس از یکسال می‌میرد :

همه‌روز و شب مویه کرد و گریست پس مرگ سهراب سالی بزیست
سر انجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد

تنها هدف ته‌مینه در زندگی داشتن فرزندی است که انسانی برگزیده و کامل باشد . وی بازیائی و آراستگی و مقام شاهزادگی‌ای که دارد از همه لذتها و خوشی‌های زندگی چشم می‌پوشد و همه چیز را در قیوم فرزندی می‌نهد که نوید آن‌را می‌دهد که برازنده‌ترین مردان زمان خود باشد ، لیکن پیش از آنکه به آستانه جوانی پای نهد ، بطرزی بیهوده و جانگداز کشته می‌شود .

بدبیهی است که ازین پس ادامه زندگی برای مادر مفهومی ندارد . عزاداری او در داغ فرزند چنین است :

ز تیغ پدر خسته گشت و بمرد درخشان شد آن لعل زیبا تنش زمان تا زمان زوهمی رفت هوش به انگشت پیچید و از بن فکند زمان تا زمان اندر آمد نگون به دندان ز بازوی خود گوشت کند کجائی سرشته به خاک و به خون ز سهراب و رستم بیابم خبر بگشتی بگرد جهان اندرون کنون بامدن تیز بشتافتی که رستم به خنجر دریدت جگر برخشنده روز و شبان دراز کفن بر تن پاک او خرقه گشت که خواهد شدن مرا غمگسار؟ کرا گویم این درد تویمار خویش؟	به مادر خبر شد که سهراب گرد بزد چنگ و بدرید پیراهنش بر آورد بانگ و غریو و خروش مر آن زلف چون تاب داده کمند روان گشته از روی او جوی خون همه خاک تیره به سر بر فکند همی گفت کای جان مادر کنون چو چشمم بره بود گفتم مگر گمانم چنان بود گفتم کنون پدر را همی جستی و یافتی چه دانستم ای پور کاید خبر پیروده بودم تنش را به ناز کنون آن به خون اندرون غرقه گشت کنون من کرا گیرم اندر کنار کرا خوانم اکنون بجای تو پیش
---	---

ندبه ته‌مینه بر سهراب یکی از قسمتهای مؤثر و عالی شاهنامه است . ته‌مینه و جریره محروم‌ترین ورنج‌کشیده‌ترین زنان ادبیات فارسی هستند .

۲ - جریره

جریره دختر پیران ویسه و زن اول سیاوش است ، چون سیاوش

به توران زمین پناه می‌برد، پیران برای آنکه او را از تنهائی بیرون آورد و نیز برای آنکه افتخاری به خانواده خویش بخشد، دختر خود را به همسری او درمی‌آورد. دوران وصال جریره با سیاوش بسیار کوتاه است زیرا باز پیران به ملاحظات سیاسی واسطه ازدواج فرنگیس دختر افراسیاب با سیاوش می‌گردد. شاهزاده، پس از چندی با زن دوم خود برای بنای شهر سیاوش گرد به‌جانب چین می‌رود. جریره بدین‌گونه تنها می‌ماند و پسری از سیاوش به دنیا می‌آورد که نامش را فرود می‌نهند. جریره با اینکه در این زمان بیش از هفده سال ندارد از کیاست و باریک‌بینی و لطف اندیشه بهره‌مند است. در همان بستر زایمان چون خبر تولد نوزاد را برای سیاوش می‌نویسند دستور می‌دهد که انگشت کودک را در زعفران بزنند و بر نامه نهند تا پدر جای انگشت فرزند را به‌یابد و با این دلیل زنده باور کند که زنش گرچه خردسال بوده قابلیت بچه‌آوردن را داشته است :

همان مادر کودک ارجمند	جریره ، سر بانوان بلند
بفرمود خفته به فرمانبران	زدن دست آن خرد در زعفران
نهادند بر پشت آن نامه بر	که نزد سیاوش خود گامه بر
بگوش که هر چند من سال خورد	بدم ، نیک یزدان مرا شاد کرد

پس از این دیگر تا مدت‌ها نامی از جریره نمی‌شنویم، سیاوش کشته می‌گردد و او با یگانه فرزندش فرود دوران بیوگی خود را می‌گذراند. سالها بعد از نو با جریره روبرو می‌گردیم و این هنگامی است که سپاه ایران به سپهسالاری طوس عازم جنگ با تورانیان است و به‌تازگی کلات که جایگاه فرود است می‌رسد. جریره هنوز داغ شوهر ناکامش را در دل زنده دارد. از این‌رو چون پسر از او می‌پرسد که در برابر این سپاه‌گران چه بکند، مادر او را تشویق می‌کند که با ایرانیان همراه شود و برای کین‌خواهی پدرش سیاوش با تورانیان بجنگد.

جریان بد حوادث و سبکسری طوس سبب می‌شود که بجای دوستی مابین شاهزاده فرود و سپاهیان ایران، جنگ درگیر شود و فرود در این جنگ کشته می‌گردد. جریره شاید مصیبت‌کش‌ترین زنان شاهنامه باشد. رنج و ناکامی جریره حتی از نهمینه و فرنگیس هم افزون‌تر است. وی از آن بیوگان جوانی است که با ناکامی خو می‌گیرند و در رنج پرورده می‌شوند و بدین سبب نوعی از فرزاندگی و پختگی پیش‌رس می‌یابند. وی با آنکه دختر پیران سپهسالار توران است و همه خانواده‌اش در جنگ با ایرانیان متحد شده‌اند، وفاداری و دل‌بستگی خود را به خاطر شوهر از دل نمی‌افکند و چنانکه دیدیم پرسش را برای جنگ با تورانیان تشجیع می‌کند. از این جهت شبیه به فرنگیس است که برای انتقام خون شوهر به خانواده پدری پشت می‌کند. منتها سرنوشت جریره تیره‌تر از سرنوشت دختر افراسیاب است.

فرنگیس عزت و پادشاهی پسر خویش را می‌بیند و خود از نو به همسری فریبرز درمی‌آید اما زندگی جریره بغیر از چند ماه همه در نامرادی ورنج می‌گذرد .
 چون فرود از زخمی که بر او زده‌اند می‌میرد و سپاهیان ایران به قلعه کلات هجوم می‌آورند جریره پس از آنکه همه گنج‌های قلعه را به آتش می‌کشد ، می‌آید بر سر نعش پسر و خنجری در شکم خود فرو می‌برد و رو بروی او می‌نهد و جان می‌دهد .

جریره در دوران پهلوانی شاهنامه تنها کسی است که خودکشی می‌کند و این خود نشانه گرانی مصیبت اوست .

بیامد به بالین فرخ فرود بر جامه او یکی دشنه بود
 دو رخ را به روی پسر بر نهاد شکم بردرید و پرش جان‌بداد

فرنگیس

فرنگیس دختر افراسیاب است که بعد از جریره به همسری سیاوش درمی‌آید . دوران عیش فرنگیس با سیاوش نیز مانند جریره بسیار کوتاه است . پس از چندی زندگی مشترک در « گنگ‌دژ » ، افراسیاب به سعایت گرسیوز لشکر می‌کشد و سیاوش را می‌کشد . فرنگیس زیبایی و لطف و فرهنگ را با هم جمع دارد و در جانب‌داری از نیکی و عدالت و وفاداری به شوهر و خانواده‌اش از زنان نمونه شاهنامه است . چون سیاوش کشته می‌شود افراسیاب دستور می‌دهد که به دخترش فرنگیس نیز چوب بزنند تا « تخم کین » از او فرو ریزد . تنها با وساطت پیران از کشتن او صرف نظر می‌کند ، لیکن سرگردانی و زندگی اضطراب‌آمیز فرنگیس از این زمان آغاز می‌شود . پنهانی در خانه پیران میزاید ، بعد پسرش کیخسرو را به چوپانی می‌سپارند تا نسب خود را فراموش کند . در تمام این زمان فرنگیس با اوست و هر لحظه بیم آن است که افراسیاب در صدد گرفتن جان شاهزاده بر آید . چون گیو پنهانی کیخسرو را که به ایران باز می‌گرداند مادرش نیز او را همراهی می‌کند . بین راه جان پیران را که بچنگ گیو اسیر شده است نجات می‌دهد . در ایران ، فریبرز کاووس (عموی کیخسرو) از او خواستگاری می‌کند . رستم و کیخسرو (شاید بملاحظات سیاسی) هر دو اصرار دارند که این عروسی سر بگیرد . مذاکره‌ای که در این باره صورت می‌گیرد از نظر نشان دادن حجب و لطف فرنگیس بسیار پر معناست . رستم موضوع را با کیخسرو اینطور عنوان می‌کند :

فریبرز کاووس آزادگان چنو کس نباشد ز شهزادگان
 همان با هنرمندی و رای او نه بینم کسی نیز همتای او
 یکی آرزو دارد از شهریار که جای سیاوش کند خواستار

پادشاه موضوع را موکول به رضایت مادر می کند :

به مادر چنین گفت پس شهریار
به هر نیک و بد رهنمایم توئی
ز تو نیست پوشیده کار سپاه
که چندان بزرگان ایران زمین
فرستاد خواهیم سپه را کنون
فریبرز باشد سپه کش به راه
چنین رای بیند همی پور زال
چه بینی براین در چه فرمان دهی
فرنگیس چنین جواب می دهد :

ز خسرو چو بشنید مادر سخن
نهانی همی بود با تاب و خشم
که با رستم روی آزار نیست
چو خواهنده رستم بود بی گمان
آنگاه رستم برای خواستگاری به سخن می آید :

وز آن پس گو پیلتن پهلوان
ز پاکی به گوهر ستوده تنت
اگر بشنوی پند و اندرز من
جوان کی شکبید ز جفت جوان
که مرد از برای زنانند و زن
آنگاه شمای از فریبرز تمجید می کند و از خواستگاری سخن به میان می آورد . فرنگیس جواب می دهد :

شه بانوان تا زمانی دراز
همی زد به لب هر زمان سرد باد
وز آن پس چنین گفت با پیلتن
به ایران اگر چه چنو مرد نیست
ولیکن ز گفتارت ای پهلوان
چه فرماید اکنون شه نامور
بدینگونه ازدواج فریبرز و فرنگیس سر می گیرد. از این پس چیزی درباره

۱- و این بیت می رساند که قبول درخواست فریبرز به مصلحت کشور و امر کین خواهی بوده است ، زیرا فریبرز شاهزاده ای با نفوذ و پهلوانی بزرگ بوده و رضایت خاطر او خیلی به توفیق کین خواهی کمک می کرده است .

فرنگیس نمی‌شنویم فقط هنگام ناپدید شدن کیخسرو اطلاع می‌یابیم که فرنگیس مرده است. پادشاه به این موضوع اشاره کرده است.

کجا مادرم دخت افراسیاب که بگذشت از آن سوی جیحون برآب فرنگیس تا آخرین لحظه به خاطر سیاوش و خانواده او وفادار می‌ماند و در کین‌خواهی شوهر قدم به قدم همراه کیخسرو است. وی نیز یکی از زنان مصیبت‌کش ادبیات فارسی است. شوهرش که برازنده‌ترین مرد روزگار خود است به فرمان پدرش کشته می‌شود و خود او دورانی از زندگی‌اش را درهراس و دربدری می‌گذراند. پس از بازگشت به ایران هم باید شاهد جنگ خونین کشورپسرش با کشور پدرش باشد. صدها تن از خانواده شوهر و صدها تن از خانواده پدر در این جنگ کشته می‌گردند. برادرانش و سرانجام نیز پدرش نابود می‌گردند و او باید در این میانه دستخوش عذاب روحی توانفرسائی باشد. فرنگیس تنها به علت عشق شوهر یا پسرش نیست که در صف دشمنان پدر و کشورش جای می‌گیرد از این جهت نیز هست که تورانیان را گناهکار و مستوجب مجازات می‌داند.

پیش از آنکه بحث مربوط به زنان مصیبت‌کش را به پایان بریم، بجا خواهد بود که از دو زن دیگر از نو یاد بکنیم، این دو زن رودابه و کتایون هستند که تمام عمر خود را در سعادت و سربلندی می‌گذرانند ولی در آخر عمر مصیبت بزرگی بر آنان فرود می‌آید. هردوی این زنان سرنوشتی مشابه دارند. هردو شاهد از دست رفتن پسران خود می‌شوند که نامدارترین مردان روزگار خود بوده‌اند و بیهودگی‌ای که در نحوه مرگ هردو آنهاست، آن را جانگدازتر می‌کند. کتایون پس از مرگ اسفندیار دیگر زندگی خود را نابود شده می‌بیند. همین‌گونه است رودابه که پس از مرگ رستم چندی دیوانه می‌شود و سپس حالت ترک و تسلیم درپیش می‌گیرد و به گوشه‌ای می‌خزد.

زنان ایرانی و زنان یونانی

بعضی از زنان شاهنامه از لحاظ تیرگی سرنوشت شباهت پیدا می‌کنند با بعضی از زنان یونانی در ایلیاد هم و تراژدی‌های یونانی. جنگ تروا (موضوع کتاب همر) و جنگ ایران و توران بر سر کین‌خواهی سیاوش این خصیصه مشترک را دارند که هردو به سبب وجود زنی برانگیخته می‌شوند. جنگ افروز تروا چنانکه می‌دانیم هلن زن منلاس یونانی است که خانه و شوهر خود را ترک می‌گوید و به همراه پاریس به شهر تروا روانه می‌شود. یونانیان برای گرفتن انتقام منلاس و رفع توهینی که به سرزمین آنها شده به تروا لشکر می‌کشند. برانگیزنده جنگ کین‌خواهی ایران و توران نیز سودابه است. چنانکه دیدیم عشق گناه‌آلود و دسیسه‌ها و توطئه‌های

او بود که شاهزاده را از زندگی در دربار کاووس بیزار کرد و داوطلب جنگ با افراسیاب ساخت و در آنجا نیز وی ناگزیر شد که به توران زمین پناهنده شود و جان خود را از دست بدهد. آنگاه جنگ بزرگ ایران و توران بر سر خون او در گرفت. گفتیم که زیبایی شوم و هوسرانی هلن جنگ تروا را برافروخت. کساندر، دختر پریام در تراژدی «زنان تروائی» اوری پید به این موضوع اشاره می کند و می گوید «به سبب یک زن و یک عشق و برای باز گرفتن هلن، یونانیان هزاران زندگی را از کف دادند. سیهبدشان که به فرزانی هم معروف است گرانبها ترین گنج خود را در قدم نفرت آورترین موجودات قربانی کرد. دختری را که مایه سرور خانواده اش بود، در راه برادرش از دست داد، برای آنکه زنش را به او بازگرداند. زنی که نه به زور بلکه به دلخواه خود ربوده شده بود»^۱.

سودابه نیز پس از آنکه خبر قتل سیاوش آورده می شود، مسبب اصلی نابودی او شناخته می شود. رستم بدرون شبستان او می رود، گیسوانش را می گیرد، بیرونش می کشد و خویش را می ریزد:

تہمتن برفت از بر تخت اوی	سوی کاخ سودابه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید	ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر بدو نیمه کردش به راه	نجنبید بر تخت کاووس شاه

اکنون بیائیم بر سر هکوب؛ هکوب زن پریام پادشاه تروا، شاید زجر کشیده ترین زن ادبیات یونان است. وی که شوهری عالیمقام و فرزندان برومند دارد عمری را در ناز و نعمت و احترام زندگی کرده است، اما یکدفعه ورق برمی گردد. بهنگام تسخیر تروا تقریباً همه فرزندانش کشته می شوند، حتی نوه اش استیانا کس (پسر هکتور)، و او می ماند تنها و بیگس.

مصیبت های هکوب تا اندازه ای مصیبت رودابه، مادر رستم را بیاد می آورد. وی نیز پس از گذراندن عمر درازی در نعمت و سروری، ناگهان بخت از او روی بر می گرداند. پسرش رستم و پسر دیگرش زواره به مکر شغاد کشته می گردند. آنگاه بهمن به زابلستان لشکر می کشد، فرامرز پسر رستم را می کشد و زال را دربند می کشد؛ نیز همه گنج هائی را که خانواده رستم طی قرن ها گرد آورده بودند تاراج می کند. شهر زابلستان بدست لشکریان بهمن غارت می شود. بدینگونه رودابه مادر رستم و زن زال، گردنفراترین زن زمان، بناگهان در عمق ذلت و مصیبت فرو می افتند.

۱ - اشاره است به این واقعه که اگامنون پادشاه یونانیان قبل از عزیمت به تروا برای جلب نظر موافق خدایان، دختر خود ایفی زنی را قربانی کرد. همسر او نیز نظیر همین سرزنش را به شوهرش دارد: «ما نفرت آورترین چیزها را بیهای گرانبها ترین سرمایه ای که داریم می خریم».

جریره و فرنگیس سرنوشتی شبیه به سرنوشت آندروماک دارند. اندروماک زن هکتور، شاهزاده و قهرمان بزرگ ترواست. پس از قتل هکتور و تسخیر تروا تمام اعضاء خانواده پیام و از جمله استیاناکس پسر خردسال هکتور به دست یونانیان نابود می گردند. در تقسیم اسرا، اندروماک نصیب نئوپتولم پسر اشیل می شود و وی ناگزیر می گردد پس از آنکه داغ شوهر و فرزند دید و به اسارت افتاد با پسر کشنده شوهر خود هم بستر گردد و دوران اسارت را بگذراند. مصیبت فرنگیس و جریره نوعی دیگر است. فرنگیس پس از مرگ شوهر جوانش تاسالها با فرزندش (کیخسرو) در هراس و دربدری بسر می برد. زندگی خود او و یگانه فرزندش همواره در خطر است و وی که زمانی گرامی ترین بانوی توران بود، دختر افراسیاب و زن سیاوش بود، باید مانند زن گناهکار فراری ای زندگی کند. گرچه پس از بازگشت کیخسرو به ایران و پادشاه شدن او احترام و رفاه به او باز می گردد، ولیکن از نو تراژدی دیگری که کمتر از تراژدی پیشین نیست در زندگیش پدید می آید و آن این است که باید شاهد جنگ خونین بین فرزند و پدر خود باشد که سرانجام هم بر سر آن، دودمان خانواده پدریش بر باد می رود و کشورش ویران می گردد.

جریره حتی از فرنگیس بدبخت تر است. در بیوگی و اندوه داغ سیاوش عمر می گذراند. یگانه پسرش از دستش گرفته می شود و سرانجام از فرط نومیدی به زندگی خود خاتمه می دهد. جریره از جهتی شبیه به آنتیگون دختر پادشاه تبس است. آنتیگون قهرمان فداکاری و عشق به خانواده است. پس از آنکه پدرش اودیپ از شهر خود رانده می شود و کور و پیر و سرگردان می گردد، او پرستاریش را برعهده می گیرد و تا آخرین لحظه با او می ماند. پس از او نیز جان خود را در راه برادرش پولنیس به خطر می افکند، بدین معنی که دستور پادشاه تبس را که گفته است جسد پولنیس را کسی به خاک نسپارد زیر پا می گذارد و بدین سبب محکوم به مرگ می گردد. ولی آنتیگون پیش از آنکه حکم پادشاه درباره اش اجرا گردد خود را می کشد.

در جریره و تهمین هردو همان استحکام روحی، استعداد خو گرفتن با درد، پایداری و ایثار دیده می شود که آنتیگون مبین آن شناخته شده. این زنان سعادت خود را در فداکاری خویش، و لذت و خوشی را در چشم پوشی از لذت و خوشی می بینند.

آموزش و پرورش در ایران باستان بر بنیاد شاهنامه

کشور ما یکی از بزرگترین مراکزهای فرهنگ و هنر و ادب جهان است. چون سخنرانی‌هایی که در این انجمن می‌شود درباره شاهنامه است بنده نیز درباره یکی از موضوعهای این نامه که «آموزش و پرورش ایرانیان باستان» باشد بحث می‌کنم و آنچه را که توانسته‌ام از شاهنامه دریابم اینک به عرض می‌رسانم.

آگهی ما درباره دانش‌آموزی و فرهنگ‌جوئی ایرانیان بیشتر از آغاز پادشاهی اردشیر بابکان تا پایان آن دودمان است. در حالی که می‌دانیم در روزگار اشکانیان ایران در اوج یکی از باشکوه‌ترین دورانهای تاریخیش بوده است ولیکن می‌بینیم هیچ‌گونه یادی از آن در این شاهنامه کنونی که در دست ما است نشده است. بحث ما اکنون درباره جعلیات و ملحقات یا به عبارت دیگر آنچه را که ممکن است برای مقاصد به این کتاب افزوده یا از آن کاسته باشند نیست و ازینرو داخل به بحث یاد کرده می‌شویم بی‌آنکه کوچکترین اظهار نظری بکنیم.

در زمان اردشیر مردم ایران فرزند خویش را به فرهنگیان می‌سپردند و در هر برزن دبستانی برپا بوده است که در آن آتش‌پرستان به آموزش همگانی می‌پرداختند.

همان کودکش را به فرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان
به هر برزن اندر دبستان بدی همان جای آتش‌پرستان بدی
شاهنشاہ فرمان داد که همگان در پی آموختن دانش و فرهنگ باشند و از بزرگداشت آن کوتاهی نکنند.

دگر آنکه دانش مگیرید خوار اگر زیر دستید اگر شهر بار
سه دیگر بدانی که هرگز سخن نگرود بر مرد دانا کهن

زمانی میاسای از آموختن اگر جان همی خواهی افروختن
چو فرزند باشد به فرهنگ دار زمانه ز بازی برو تنگ دار
اردشیر فرموده بود تا هر که پسری دارد او را بی هنر نگذارد .
سواری بیاموزد و رسم جنگ به گرز و کمان و به تیر خدنگ
اورمزد پسر شاپور هنگام بر تخت نشستن گفت :

دلت دار زنده به فرهنگ و هوش به بد در جهان تا توانی مکوش
وی در اندرزی که به پسرش داد گفت :
ز نادان نیابی به جز بدتری نگر سوی بی دانشان ننگری
بهرام گودرز در اندرزنامه اش به کارداران چنین گفت :

کسی کش بود مایه و سنگ آن دهد کودکان را به فرهنگیان
به دانش روان را توانگر کنید خرد را بدین بر سر افسر کنید
بهرام هنگامی که بر تخت نشست گفت :
شما نیز دارید دانش بزرگ مباحثید با شهریاران سترگ
بزرگمهر به انوشیروان پند می داد و می گفت :

بدان که شود تاج خسرو بلند که دانا بود ترد او ارجمند
زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
به آموختن چون فروتن شوی سخن را ز داندگان بشنوی
فزودن به فرزند بر مهر خویش چه در آب دیدن بود چهر خویش
ز فرهنگ و از دانش آموختن سزد گر دلش باید افروختن

در یکی از بز مه های شاهانه موبد موبدان گفت دین و شاهی هنگامی نیرومند می شود که
شاه از دانش آموزی سیر نشود هر چند که دانا باشد .

به هفتم سخن گرچه دانا بود زبانش به گفتن توانا بود
نگردد دلش سیر از آموختن به اندیشگان مغز را سوختن
بزرگمهر هنگامی که در پیشگاه درانجمن ردان و موبدان سخن می راند گفت :
دبیری بیاموز فرزند را چو هستی بود خویش و پیوند را
دبیری رساند جوان را به تخت شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیریست از پیشه ها ارجمند وزو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر نشیند بر پادشا ناگزیر
خردمند باید که باشد دبیر همان بردبار و سخن یادگیر
هشیوار و سازنده پادشا زبان خامش از بد به تن پارسا
شکیبا و با دانش و راستگوی وفادار و پاکیزه و تازه روی
چو با این هنرها شود نزد شاه نباشد نشستن مگر پیشگاه

به گفتهٔ موبد شاهنشاه همیشه از داندگان دانش می‌آموخت :
 داندگان دانش آموختی دلش را زدانش برافروختی
 خور و خواب با موبدان خواستی همه دل به دانش بیارستی
 روزی انوشیروان از بزرگمهر پرسید که فرهنگ یا گوهر کدام یک بهتر از
 دیگری است ؟

چنین داد پاسخ بدو رهنمون که فرهنگ آرایش جان بود
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود گهر بی‌هنر زار و خوارست و سست
 روزی بزرگمهر در سخنانش گفت :
 سپردن به فرهنگ فرزند خرد در روزگار خسرو انوشیروان مردم سخت در پی دانش آموزی بودند .
 به ایران زبانها بیاموختند روانها به دانش بیفروختند
 هر آنکسی که از دانش آگاه بود ز گویندگان بر در شاه بود
 انوشیروان در پندهائی که به هرمزد داد گفت :
 به دانش گرای و بدو شو بلند چو خواهی که از بد نیایی گزند
 به هر کار کوشا بیاید شدن به دانش نیوشا بیاید شدن

پرورش

اکنون به پرورش و آموزش کودکان می‌پردازیم و از رشته‌هائی که
 می‌آموختند سخن می‌گوئیم :
 - پس از کشته شدن سیامک ازو پسری بنام هوشنگ ماند که کیومرث
 به او فراوان مهربان بود .

به نزد نیا یادگار پدر نیا پروریده مر او را به بر
 نیایش به جای پسر داشتی جز او بر کسی چشم نگماشتی
 - فرانک مادر فریدون از بیم دهاک کودکش را به مرغزاری دور از گروه
 برده او را به نگهبان آن سپرد و ازو خواست تا پدروار آن کودک را پیورود .
 بدو گفت کاین کودک شیرخوار ز من روزگاری به زنهار دار
 پدروارش از مادر اندر پذیر و زین گاو نغزش پیورور به شیر
 آن مرد پذیرفت که او را بندگی کند .
 فرانک بدو داد فرزند را بگفتش بدو گفتنی پند را
 سه سالش پدروار از آن گاوشیر همی داد هشیار زنهارگیر
 دهاک در پی فریدون می‌گشت تا تبااهش کند .

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت با مرد زنهاردار
که اندیشه‌ای در دلم ایزدی فراز آمدست از ره بخردی
پس کودك را ازو گرفت و به جائی دوردست برد و اورا به مردی دینی درکوه
البرز سپرد .

یکی مرد دینی بدان کوه بود که از کارگیتی بی‌اندوه بود
فرانك بدو گفت کای پاکدین منم سوگواری ازایران زمین
بدان کان گرانمایه فرزند من همی بود خواهد سرانجمن
ببرد سر و تاج ضحاک را سپارد کمر بند او خاک را
ترا بود باید نگهبان اوی پدروار لرزنده برجان اوی
بپذرفت فرزند او نیکمرد نیاورد هرگز بدو باد سرد
فریدون چون شاترده ساله شد گذشته خود را از مادر پرسید و فرانك اورا گفت که
ترا در کودکی به نگهبان مرغزاری سپردم .

بدو دادمت روزگاری دراز همی پروریدت به بر بر به ناز
ز پستان آن گاو طائوس رنگ برافروختی چون دلاور نهنگ
چون دشمن از جایگاهت آگاه شد ترا به سوی البرز کوه بردم و در آنجا پنهان ساختم .
— هنگامی که فریدون فرمان داد تا پسرانش به سوی کشور یمن نزد پادشاه
آن بوم بروند گفت هر چه از شما بپرسد باید پاسخش را نیکو دهید .

ازیرا که پرورده پادشا نباید که باشد مگر پارسا
زبان راستی را بیاراسته خرد خواسته گنج ناخواسته
— زمانی که از ماه آفرید فرزندی از ایرج به جهان آمد .
جهانی گرفتند پروردنش برآمد به ناز و بزرگی تنش
آنگاه فریدون نامش را منوچهر گذاشت .

چنان پروریدش که باد و هوا برو برگزشتن ندیدی روا
پرستنده‌ای کش به برداشتی زمین را به پی هیچ نگذاشتی
به پای اندرش مشک سارا بدی روان بر سرش چتر دیبا بدی
— چون رستم را به دایه سپردند ده دایه اورا شیر می‌دادند .

به رستم همی داد ده دایه شیر که نیروی مردست و سرمایه شیر
چو از شیر آمد سوی خوردنی شد از نان و از گوشت پروردنی
بدی پنج مرده مر اورا خورش بماندند مردم از آن پرورش

— چون سیاوش به جهان آمد رستم از پیشگاه کاوس خواست تا فرزند را
به وی سپارد تا اورا پروراند .

چنین گفت کاین کودک شیرفش
 چو داندگان ترا مایه نیست
 بسی مهتر اندیشه کرد اندر آن
 به رستم سپردش دل و دیده را
 تهمتن بردش به زابلستان
 — چون گشتاسب بدگوئی‌های گرزم را دربارهٔ اسفندیار باور کرد انجمنی
 در پیشگاه برپای ساخت و روی به بزرگان کرد :

چه گوئید گفتا که آزاده‌ای
 به هنگام شیرش به دایه دهد
 همی داردش تا که چیره شود
 بسی رنج بیند گر انمایه مرد
 — هنگامی که اردشیر زاده شد بابک او را به ناز پروراند .
 برآمد برین روزگار دراز
 — یزدگرد چون بهرام را به منذر سپرد و او را به یمن بردند .
 توانگر گزید و گرانسایگان
 که اندر گهر بد نژادش پدید
 که بستند بردایگانی میان
 چو شد سیر شیر و پراگند یال
 همی داشتندش به بر نیاز
 به دشواری از شیر کردند باز

آموزش

به کودکان هنگام آموزش هر گونه هنری را می‌آموختند .
 — فریدون منوچهر را از هر گونه هنر بهره‌مند ساخت .
 هنرها که بد پادشا را به کار
 بیاموختش نامور شهریار
 — تور به سلم گفت منوچهر که چون بچهٔ شیرنراست نباید تیزدندان گردد .
 چنان نامور بی‌هنر چون بود
 کش آموزگار آفریدون بود
 — منوچهر به جهان بهلوان سام فرمود که فرزندت را هنر بیاموز .
 به خیره میازارش از هیچ روی
 به کس شادمانه مشو جز بدوی
 که فر کیان دارد و چنگک شیر
 دل هوشمندان و فرهنگ پیر
 بیاموز او را ره و ساز رزم
 همان شادکامی و آئین بزم
 پس زال را فرمود که به هنر بزرگان آراسته شود .
 پس آنگاه نام از پی پور خویش
 هنرهای شاهان بیاورد پیش

جهانديدگان را زکشور بخواند
 بدانيد کابين يادگار من است
 شما را سپردم به آموختن
 گراميش داريد و پندش دهيد
 آنگاه دستان را گفتم :

بياموز و بشنو زهر دانشي
 زخورد و زبخشش مياساي هيچ
 زال فرمان داد تا موبدان تر دش بيايند و درهر رشته اورا آموزش دهند .

زهرکشوري موبدان را بخواند
 ستاره شناسان و دين آوران
 شب و روز بودند با او به هم
 به راي و به دانش به جائي رسيد
 سواريش چونان بدی درجهان
 - گاهي پادشاهان پهلوانان خود را آزمائش مي کردند و ميزان دانش
 و هنر و فرهنگ آنان را مي سنجيدند چنان که منوچهر زال را در برابر موبدان بزرگوار
 کرد و پس از آن در ميدان تيراندازي و سواري و شمشيربازي را آزمود .

بخواند آن زمان زال را شهريار
 نشستند بيدار دل بخردان
 بدان تا بيرسند ازو چند چيز
 زماني در اندیشه بد زال زر
 وزان پس زبان را به پاسخ گشاد
 چو زال اين سخنها بگرد آشکار
 به شادي همه انجمن بر شگفت

ديگر روز به فرمان شاهنشاه در ميدان آواي صنج و دراي هندي و کرنای برخاست.
 ابا نيزه و گرز و تير و کمان
 کمانها گرفتند و تير خدنگ
 به پيچيد هر کس به چيزي عنان
 ز بالا همي ديد شاه جهان
 ز دستان سام آن سواري بديد
 منوچهر گفتم اين دلاور جوان
 برو آفرين کرد شاه بزرگ
 - چون سياوش به جهان آمد رستم از شاهنشاه درخواست کرد که آن کودک

را به وی سپارد تا او را پیروراند و هنر بیاموزد . چون او را به زابلستان برد
 سواری و تیر و کمان و کمند نشستن گه و مجلس و میگسار
 همان باز و شاهین و یوز و شکار ز داد و زبیداد و تخت و کلاه
 سخن گفتن و رزم و راندن سپاه هنرها بیاموختش سر به سر
 به مانند او کس نبود از مهان سیاوش چنان شد که اندر جهان
 به نخچیر شیر آوریدی به بند چو یک چند بگذشت او شد بلند
 — چون کیکاوس فرمان داد تا سیاوش از شبستان شاهی دیدار کند وی
 پدر را گفت :

مرا راه بنما سوی بخسردان دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
 بیچیدن اندر صف بد گمان دگر بزم و رود و می و میگسار
 به دانش زنان کی نمایند راه (چه آموزم اندر شبستان شاه
 — هنگامی که گیو به سوی توران زمین می شتافت به گودرز اندرز داد :
 تو مر بیژن خرد را در کنار بیاموزش آرایش رزم را
 شاید مگر رزم یا بزم را — زمانی که فرامرز به فرمان کیخسرو به سوی هندوستان رفت رستم تا دو
 فرسنگ او را همراهی نمود .

بیاموختش رزم و بزم و خرد همی خواست کز روز رامش برد
 — کیخسرو رستم را شادباش گفت و فرمود :
 که پروردگار سیاوش توئی ز گیتی خردمند و خامش توئی
 که اوی است پروردگار پدر وز اوی است پیدا به گیتی هنر
 — اسفندیار به رستم اندرز داد که در آموزش بهمن کوتاهی نکند .
 بیاموزش آرایش کارزار نشستن گه بزم و رزم و شکار
 می و رامش وزخم چوگان و گو بزرگی و هر گونه ای گفت و گو
 — رستم در نامه ای که به گشتاسب درباره بهمن نوشت گفت :
 کنون این جهانجوی ترد من است که فرخ تر از اورمزد من است
 هنرهای شاهانش آموختم از اندرز وام خرد توختم
 — گشتاسب در نامه ای که به رستم نوشت گفت :

که یزدان سپاس ای جهان پهلوان که ما از تو شادیم و روشن رواز
 نبیره که از جان گرامی تر است به دانش ز جاماسب نامی ترست
 به بخت تو آموخت فرهنگ و رای سزد گر فرستی ورا باز جای

— چون اردشیر بابکان به جهان آمد .

بیاموختندش هنر هر چه بود همی نیز بر گوهرش بر فرود
چنین شد به فرهنگ وبالا وچهر که گفתי فرزند همی برسپهر
پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و ازدانش آن جوان

— اردشیر فرمود تا شاپور را به فرهنگیان بسپارند :

بیاورد فرهنگیان را ز شهر کسی کش ز فرزانی بود بهر
نشتن بیاموختش پهلوی نشست سرافرازی و خسروی
همان جنگ را گردکردن عنان زبالا به دشمن نمودن سنان
ز می خوردن و بخشش و کار بزم سپه بستن و کوشش و کار رزم

— چون مادر شاپور (ذوالاکتاف) دانست که فرزندش برای آموختن

آماده است .

وزو شادمان شد دل مادرش بیاورد فرهنگ جویان برش
به زودی به فرهنگ جائی رسید کز آموزگاران سر اندر کشید
چو برهفت شد رسم میدان نهاد هم آورد و هم رسم چوگان نهاد
به هشتم شد آئین تخت و کلاه تو گفתי که اوی است بهرامشاه

— یزدگرد موبدان را فراخواند تا پسرش را براهمائی آنان دانش آموزد

ایشان چون به پیشگاه آمدند گفتند :

نگه کن به جائی که دانش بود ز داندنده کشور به رامش بود
ز پرمایگان دایگانی گرین که باشد ز کشور برو آفرین
هنر گیرد این شاه خرم نهران ز فرمان او شاد گردد جهان
چو بشنید از آن موبدان یزدگرد ز کشور فرستادگان کرد گرد
همان گه فرستاد کس ها به روم به هند و به چین و به آباد بوم
همان نامداری سوی نازیان بشد تا ببیند ز سود و زیان
به هر سو همی رفت خواننده ای که بهرام را پروراننده ای
بجوید سخنگوی و دانش پذیر پژوهنده اختر و یادگیر
بیامد ز هر کشوری موبدی جهان دیده و نیک پی بخردی
یکایک بدین بارگاه آمدند پژوهنده نزدیک شاه آمدند
پرسید بسیار و بنواختشان به هر برزنی جایگه ساختشان
برفتند نعمان و منذر به شب بسی نامور نیزه دار از عرب
بزرگان چو درپارس گرد آمدند بر نامور یزدگرد آمدند
همی گفت هر کس که ما بنده ایم به فرمان خسرو شتابنده ایم
که یابد چنین روزگار از مهان که تابنده فرزند شاه جهان

دل از تیرگیها بیفروزدش
نجومی دگر مردم هندسی
سخنگوی و از مردم کاردان
به دانش همه رهنمای وی اییم
وگر سودمندت که آید همی

یزدگرد بر آن شد که بهرام را به منذر بسیار و منذر او را به یمن برد .

که این رای با مهتری بود جفت
ز من کودکی شیرخواره مساز
که آمد کنون گاه آموزگار
به فرهنگ نوزت نیامد نیاز
به دانائی آهنگ باشد ترا
ببازی همی سرفرازی کنی
که از من تو بی کار خردی مساز
بسان گوانم بر و یال نیست
نهاد من از رای تو دیگر است
ز کار آن گر بند که باید نخست
در اندیشه دل را بشوئی همی
بهین از تن مردمان سر بود
بیاموزیم تا بدانم سزاست
خنک آن کر آغاز فرجام جست

منذر با شنیدن سخنان بهرام خیره شد و نام یزدان بر زبان راند .

سوی سورسان سرکشی برهیون
که در سورسان بود با آبروی
دل از تیرگیها بیفروزدش
بیاموزدش کان بود دلفروز
همان گردش تبغ با بدگمان
میان یلان گردن افراشتن
زگفتار و کردار کار آگهان
که اندر هنر داد مردی بداد
ز هر دانشی داستانشا زدند
فزاینده خود دانشی بود و گرد
که اندر هنر داد مردی بداد

به برگیرد و دانش آموزدش
ز رومی و از هندی و پارسی
هم از فیلسوفان بسیار دان
همه سر به سر خاکپای وی اییم
نگر تا پسندت که آید همی

چوشد هفت ساله به منذر چه گفت
چنین گفت کای مهتر سرفراز
به داننده فرهنگیانم سپار
بدو گفت منذر که ای سرفراز
چو هنگام فرهنگ باشد ترا
به ایوان نمائیم که بازی کنی
چنین پاسخ آورد بهرام باز
مرا بخردی هست اگر سال نیست
ترا سال هست و خرد کمتر است
ندانم که هر کس که هنگام جست
تو گر باز هنگام جوئی همی
همان کار بی گاه بی بر بود
هر آن چیز کاندر خور پادشاست
سراسستی دانش آید نخست

فرستاد هم در زمان رهنمون
سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی
یکی تا دبیری بیاموزدش
یکی آن که دانستن باز و یوز
و دیگر که چوگان و تیر و کمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن
سه دیگر که از کار شاهنشهان
بگویند به بهرام خسرو نژاد
چو آن موبدان پیش منذر شدند
تن شاهزاده بدیشان سپرد
چنان گشت بهرام خسرو نژاد

هنر هرچه بگذشت برگوش او
 چو شد سال آن نامور بردوش
 به موبد نبودش به چیزی نیاز
 به آوردگه بر عنان تافتن
 — چون قباد از ترد هیتالیان باز گشت دارای فرزندی شد .
 برین گونه تا گشت کسری بزرگ
 به فرهنگیان داد فرزند را
 — هنگامی که شیرویه شانزده ساله شد —

بیاورد فرزندگان را پدر
 همی داشت موبد مر اورا نگاه
 چنان بد که یک روز موبد ز تخت
 چو آمد به نزدیک شیروی باز
 بدان تا شود نامور با هنر
 شب و روز شادان به فرمان شاه
 بیامد به نزدیک این نیک بخت
 همیشه ببازیش دیدی نیاز
 نبشته کلیده بر آن دفترش

* * *

فرهنگ جویان و آموز گاران (موبدان ، داندگان ، دیناوران ، ستاره —
 شناسان ، بخردان ، مردان کار آزموده ، سخنگویان ، دانش پذیران ، یادگیران ،
 اختر پژوهان ، هندسه دانان ، کاردانان ، فرزندگان ، سواران جنگی و کین آوران)
 بودند که رشته های دبیری آموختن ، زبان آموزی ، سخنگوئی ، خرد آموزی ، آئین
 بزم و شادکامی ، پی بردن به چیستانها ، هنرهای شاهان ، آئین بار و پادشاهی و بزرگی ،
 چوگان بازی ، نخچیر گیری (بهره برداری از باز و شاهین و یوز و سگ . . .) ،
 سواری ، رسم جنگ و کارزار (گرز و کمان و کمند و تیر) ، شمشیر بازی ، راندن
 سپاه و سپاه بستن را می آموختند .

جلوه‌گریهای شاهنامه در میان کردها

گرچه سروده‌های آتشین شاهنامه شادروان فردوسی بزرگ، در روحیه و افکار همه ایرانیان پاك سرشت اثر عمیق و جاودانی گذاشته، ولی این تأثیر و نفوذ معنوی را در میان عشایر و ایلات ایران یعنی در میان روستائیان و کوهپایه‌نشین‌ها، بهتر و آشکارتر می‌توانیم مشاهده کنیم. چنانکه می‌دانیم، مردم روستائین، به‌ویژه آنهایی که در کوهپایه‌ها زندگی می‌کنند، اوقات بی‌کاری در قهوه‌خانه‌ها یا در منزل‌های خود جمع می‌شوند و با آهنگ شورانگیز، شاهنامه می‌خوانند و قبل‌از شروع به خواندن شاهنامه نیز این شعر را که از خودشان ساخته‌اند می‌خوانند:

هر آن کس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند

برای نشان دادن تأثیر ریشه‌دار گفته‌های شاهنامه در میان ایلات و عشایر ایرانی، من در این جا از کردهای پاك سرشت سخن می‌گویم. زیرا دورنمای این خجسته‌کتاب را در میان این تیره بزرگ آریائی به خوبی می‌بینیم و به صفای درون آنان در حفظ برنامه‌های فردوسی برترمنش که در حقیقت برنامه آئین ایرانی و ایران‌دوستی است پی می‌بریم.

هنگامی که به مناطق کردنشین قدم می‌گذاریم و مدتی در میان کردهای مانیم، با يك دنیا صفا و وفا و خون‌گرمی و مهرورزی و مهمان‌نوازی و صفات برجسته دلیری و شاهدوستی و میهن‌پرستی و دیگر صفات پسندیده روبرو می‌شویم که همه آنها نموداری از برنامه سروده‌های فردوسی توسی است.

بیشتر نامهای زنان و مردان کرد، همان نامهای شاهنامه و یا به طور کلی نامهای فارسی‌است. مانند کیومرث و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و کاوه و ایرج و منوچهر و رستم و سهراب برای مردان. برای زنان نیز نامهایی مانند

فرانک و رودابه و سودابه و کتایون و منیژه و گل‌اندام و غنچه و شکوفه و امثال آنها را می‌بینیم .

اینها که گفته شد نمونه‌هایی بود از تأثیر سخنان آموزنده شاهنامه ملی و میهنی در میان کردها . اما علاقهٔ درونی آنان به خواندن خود شاهنامه و حفظ ارزش و احترام آن ، داستانی دیگر دارد که درخور دقت و توجه می‌باشد .
شعرای کرد زبان همهٔ شاهنامه را به‌طور نظم به گویش هورامی برگردانده‌اند . گذشته از این کار بیشتر داستانهای برگردانده شده به گویش هورامی را نیز جداگانه نسخه‌برداری کرده‌اند تا هر موقع به هر کدام از آنها احتیاج پیدا کنند بتوانند بخوانند و از این راه به مفهوم گفته‌های شاهنامه پی ببرند .

این عمل ترجمه و نسخه‌برداری برای این است که اگر بعضی از کردها به ویژه کردهای روستانشین ، به خوبی نتوانند شاهنامهٔ فارسی را بخوانند و از ریزه کاریهای آن سردر بیاورند ، همان ترجمه‌ها را بخوانند و از این راه به مفهوم اصلی پی ببرند .

این عمل شعرای کرد زبان که در واقع برای تلتین روح شاهنامه در عقیده و افکار کردهاست ، البته درخور تمجید و تحسین می‌باشد . ولی جای تأسف است که این آثار فرهنگی ایرانی را در بعضی از کشورهای خارج از ایران با دگرگونیهای چاپ می‌کنند و به ارزش معنوی آنها زیان می‌رسانند . حقا این است وزارت فرهنگ و هنر این گونه کتابها را جمع‌آوری کند و هماهنگ با شاهنامهٔ فارسی به چاپ برساند و انتشار بدهد تا رنگ و بوی ایرانی آن محفوظ بماند و دچار گردن کج سلیقه‌گی‌ها و دگرگونیها نشود .

من بنوبهٔ خودم در این راه ملی و میهنی ، عاشقانه گامهایی برداشته‌ام و روی اصل همین هدف کارهایی نیز کرده‌ام . ولی این کار بزرگ از عهد يك نفر و دو نفر ساخته نیست . بلکه کار و وظیفهٔ يك سازمان بزرگ فرهنگی است .

پس از این یادآوریهای مقدماتی اکنون گلچینی از سرانجام داستان کیخسرو شاه کیانی را که با گویش هورامی و دورنمایی از شاهنامه است برای حضار محترم می‌خوانم . با توجه به این اشعار ملاحظه خواهید فرمود که کردی و فارسی خیلی به هم نزدیک است و مخصوصاً گویش هورامی دورنمایی از فارسی کهن یا پهلوی می‌باشد . رویهم‌رفته کمتر واژه‌ئی است که با آنها آشنا نباشیم . معنی این قبیل واژه‌ها را نیز در موقع خواندن اشعار به عرض خواهم رسانید . شاید در این اشعار که با اشعار شاهنامه بسنجیم نارسائی‌هایی دیده شود . ولی مقصود ما توجه به اصل مطلب است و با چگونگی اشعار از لحاظ وزن و قافیه کاری نداریم .
سرانجام داستان شگفت‌انگیز کیخسرو شاه کیانی که به فرمان هانف غیبی

از پادشاهی کناره گرفته بود و به کوه دماوند رفته و در آنجا از دیده‌ها پنهان شده است ،
با خواب دیدن او آغاز می‌گردد .

يك شب كي خسرو زاده كي كيان
واتش كي خسرو وانت عيان بو
شخصی نه خواب دی ونش کرد عیان
باقی عمر تن ، بواجون وه تو

ستانای قصاص بابوت ژترکان
شای افراسیاب نمانای هلاک
کوبای وه توران کاویانی درفش
هفت اقلیم تمام هند وسند وچین
دیوان جادو تمام دای شکست
حکم کرد کار و یطوره بین
مبو نمانی جی دنیای پرفن
چونا ژازل بی طوری نازل
بچی بو ماوای شار خاموشان
پادشاه پاکدل بامداد از خواب برمی‌خیزد . اهل حرم را فرامی‌خواند
خواب خود وعزم سفر را به آنان می‌گوید .

كي خسرو شنت ز هاتف گفتار
طلب کرد نه ور مشکویان تمام
کنیزان تمام چنی غلامان
سحر هوریزا نکردش مدار
بانو بانوان بالا نو تمام
گیسو کمندان نو بر نامان

تمام سجده دان وه شاه کيان
واتش محبوبان کنیزان من
بکن حلالم وه لای خداوند
هاتف شب وه مین دادنش خبر
دست وه روی سینه برابر مداران
خاطر عزیزان نازاران من
مبومین بچم پری دماوند
مبو غایب بوم نوکوه خطر
از شنیدن این خبر حیرت‌انگیز رستاخیز عجیبی در حرم سرا برپا شد . اینک
دورنمایی از آن شور و غوغا و گفت و شنود .

محبوبان چنی کنیزان شاه
سا که شنتن جه خسرو خبر
به شین و شیون خاک کردن وه سر
غلامان خاص گزیده درگاه
کردن شوروشین به خون جگر
بی وه رستاخیز چون روز محشر

شیون کردشان هر تا که تاوان
واتن کی خسرو لال بخش لال پوش
سنگ سرزمین گوان متاوان
مشیون شادی بانوی باده‌نوش

بانوی نیک‌پی چون نازی نه‌جا؟ چیش مکی چنی شیران هیجا؟

* * *

واتش قسمتَن ژلای کرد‌گار مبو فنا‌بوم جو کوه و کهسار
هنی مکرَن شین و ذلالت یکایک پیشان یدَا دلالت
کیخسرو فرمود همه بزرگان و پهلوانان را فراخواندند . راز را به‌آنان
نیز بازگفت . صحنه رستاخیز باردیگر تازه شد . انقلاب عجیبی بود . اینک پرده
دوم از داستان .

جاردا وه ایران تمام سراسر سان سرداران دلیران ژئی وَر
بگ و بگلران شاه کمر لال گِشت اولاد سام رستم چنی زال
گودرز دلیر اولاد میلاد نوذری نژاد تمام فرسخ زاد
یکسر خور کرد ایران سراسر آمان وه پابوس شاه دلاور
گشتیان جم بین نه در‌گای خسرو کفتن نه‌روی خاک‌مدران وه آدَو

* * *

شاواتش پیشان بلی سرداران گردن آزادکن یاران یاوران!
ارخاص ارناخاص چنی‌تان کردم ایسه ژئی دنیای فانی وِ بَر دم
بلی وِ بَر دم ژئی دنیای پرفن مبو راهی بوم پری دماون
چونایه قسمت حکم یزدانه مبو راهی بوم جه روی جهانِه
کیخسرو شاه ، لهراسب را به جانشینی برگزید و در فرمانبرداری از او
به رستم پهلوان و دیگر دلاوران سفارش کرد و کم‌کم آماده رفتن شد .

ساکه ایدش وات شاه کمر لال رو کرد وه رستم به خاطر ملال
هم واتش وه زال شاه‌دل نه‌جوش امانت ایدَن نَکن فراموش
لهراسب فرزند نور دیده من فرزند عزیز برگزیده من
امانت او مَدرم پیتان ایوه منده نین وه بخت ویتان
بنرون وه تخت فرزند دل ریش پادشاهی من بَدرن وه پیش
تاج شاهی مین بنرون به سر حکمش روان بوچون شاهان ژئی وَر
هرطوری ژئی وِر پری‌مین کردن دلیری ویتان بجا آوردن
صد بالا بکن نه باره لهراسب خوشحال بو زدست نواده گرشاسب
پهلوانان و دیگر مردمان از سخنان کیخسرو با‌همم به‌گریه افتادند . همه

بی‌تابی و زاری کردند . رستاخیز عجیبی بود .

ساکه پیلتن شفتش احوال دست کرد وه زاری رستم چنی زال
گریوان وه سوز وه زاری گرین ریزان جه چمدا سیلاب اسرین
تمام ایرانی سرداران سر شین شور کردن چون روز محشر

واتن فداتیم شاه کیانی !
 دِمات چون کریم ایْمه ابرانی ؟
 شاهی وینه تو کی میو پیدا ؟
 ایْمه جه دوریت شیت مویم شیدا
 بگذر کُزی راگه پرخوف وخطر
 ای خیالاته وه نظر ما ور
 بلی آخرین مرحله رازونیاز وسوزوگداز است . پادشاه جاودان زنده
 مردم را دلداری داد . از همه خداحافظی کرد . سوار اسب شد . روی به کوه دماوند
 نهاد . رفت و رفت تا از دیده ها پنهان شد . به بارگاه خدا راه یافت و به جاودانی ها
 پیوست . این است آخرین پرده از این فرخنده سفر روحانی .

کیخسرو بدا پیشان دلالت
 هنی نَکرن شین و زلالت
 یه رضای حَتّین مَکرن زاری
 پناه بَن وه ذات پروردگاری
 ویطور حکم بین وه رضای یزدان
 پری دماوند مبو بوم روان

* * *

ساکه ایدش وات سوار بی وه زین
 روانه راه بی وه دیده اسرین
 دست کرد وه گردن یکایک وه زار
 واتش ای ایران خدا نگهدار

مهرورزی و زناشوئی در ایران باستان بر بنیاد شاهنامه فردوسی

مطالبی که درباره «مهرورزی و زناشوئی» در ایران باستان بیان می‌شود فشرده‌ای است از يك بررسی نسبتاً مفصل که بر بنیاد شاهنامه فردوسی انجام گرفته است. بطوریکه همه می‌دانیم فردوسی شاعر بلندپایه ما زندگی مردم ایران را از جنبه‌های گوناگون مورد توجه قرار داده و همه جا حق مطلب را آن‌چنان که شایسته شاعری بزرگ همانند فردوسی است ادا کرده است. فردوسی «مهر» را از جهات مختلف از جمله: مهر به پروردگار، مهر به شاه، مهر به میهن، مهر به فرزند و جز آن توصیف کرده است.

در اینجا کوشش شده است تا بیست و پنج داستانی را که در آن مهرورزی و زناشوئی مطرح گردیده به هفت گروه تقسیم و هر يك از آنها را از نظر فورم خاصی که داراست جزء یکی از گروه‌های هفتگانه بگنجانیم. ولی باید گفت که بوجداً آوردن حد فاصلی دقیق بین آنها ممکن نیست، به این معنی که گاهی يك داستان از نظر ساخت و از جنبه‌های گوناگون جزء گروه‌های مختلف قرار می‌گیرد. برای نمونه داستان شیرین و شیرویه هم، مهری است يك جانبه و تا اندازه‌ای ناپاک و هم مهری است سوک‌آور. در داستان سیاوش و فرنگیس گرچه عشقی شورانگیز توصیف می‌شود ولی پایه آن بر تحکیم موقعیت سیاوش در دربار افراسیاب و با پیشنهاد مصرانه پیران گذاشته شده است. یا مهر تهیینه به رستم مهری است پاک و بی‌آلایش که در عالم خیال پرورده شده و پس از وصالی تند و زودگذر کم و بیش از سوی رستم به دست فراموشی سپرده می‌شود. به این ترتیب:

گروه اول شامل دلدادگیهای پرسوزوگدازی می‌گردد که به زناشوئی می‌انجامد و زندگی خوشی را به دنبال می‌آورد از این جمله است مهرورزیهای زال و رودابه ، بیژن و منیژه ، کتابیون و گشتاسب ، شاپور و مالکه . عشق تهمینه به رستم را نیز به‌جتهائی می‌توان جزء این گروه به‌حساب آورد .

گروه دوم دلدادگیهای ملایمی هستند که آنها نیز به زناشوئی و زندگی بی‌رنج و غمی پایان می‌یابند چون مهرورزیهای اردشیر و گلنار - شاپور و دختر مهربک .

گروه سوم دلدادگیهای پرسوزوگداز و سوک‌آور که گرچه در آنها میان دو دلداده پیوند زناشوئی بسته می‌شود ولی سرانجام خوشی نداشته با مرگ و نیستی به پایان می‌رسند . در این گروه از مهرورزیهای خسرو و شیرین - جمشید و دختر کورنگ‌شاه - سیاوش و فرنگیس می‌توان نام برد .

گروه چهارم دلدادگیهای یک سویه‌ای که به‌کینه‌توزی می‌انجامد از جمله مهرورزیهای سودابه و سیاوش - شیرین و شیرویه .

گروه پنجم دلباختگی‌های آنی و هوس‌آلودی که در چندجا به‌زناشوئی می‌انجامد و در همه آنها قهرمان داستان بهرام گوراست . از آن جمله است مهرورزیهای بهرام‌گور با چهار خواهر ، با سه‌دختر و با دختر گوهر فروش و یا مهرورزی او با کینیزک چنگ‌زن .

گروه ششم زناشوئی برای استوار ساختن همبستگی‌های سیاسی از جمله زناشوئی کاووس و سودابه ، داراب و ناهید ، اسکندر و روشنگ ، بهرام و دختر شنگل (پادشاه هند) ، خسرو پرویز و دختر قیصر روم ، گردیه و خسرو پرویز ، جریره و سیاوش ، انوشیروان و دختر خاقان چین که در آن به جنبه عقلانی و انسانی زناشوئی یعنی بنیان‌گذاری خانواده ، خرد و کاردانی زن توجه شده است و نه بدزیبائی ظاهری او .

هفتم تجلی مهر و دلدادگی که تنها در یک‌جا و از سوی سهراب نسبت به گردآفرید ابراز شده است .

بطور کلی و چنانکه از این مهرورزیها و دلدادگیها برمی‌آید ، همه جا هوشیاری ، مردانگی ، دلآوری و منش نیکوی مرد مورد توجه زن قرار گرفته و نسبت به او فداکار و وفا بوده است . در دلدادگیهای سوک‌آور بیشتر زن پیشگام شده و برای به دست آوردن معشوق چاره‌جویی و از خود گذشتگی کرده است ؛ و در دلدادگیهای یک سویه‌آلوده و همراه با خیانت از جمله دلدادگی سودابه به سیاوش ، عاشق به هر گونه نیرنگ دست می‌زند و تا آنجا که ممکن است معشوق را می‌آزارد . سودابه در برابر کاوس نفع می‌جوید و سپس مهر می‌ورزد ولی در برابر

سیاوش به دنبال هوس می‌رود و سرانجام نیرنگ می‌کند. دلدادگی سودابه به سیاوش و سپس شیرویه به شیرین تنها دو عشق ناپاکی هستند که در شاهنامه آورده شده است ولی بهر حال سودابه به سزای عمل نابخای خویش می‌رسد و شیرویه از تلاش خویش سودی نمی‌برد. و اما در عشق‌های آئی و هوس‌آلود تنها زیبایی زن مورد نظر مرد بوده و گام نخستین را او برداشته است؛ و در مهرورزی و زناشوئی‌هایی که برای استوار ساختن همبستگی‌های سیاسی انجام شده نیرومندی آن‌دیگری، چه زن و چه مرد مورد نظر قرار گرفته است.

باید به این نکته توجه داشت که اگر در خلال داستانها و در برخی از موارد سخنی تحقیرآمیز درباره زن به میان آمده است، دیدی است شخصی و به هیچ‌روی با نظر و باور فردوسی که همه جا با احترام از زن و مقام والای او یاد می‌کند، بستگی ندارد. فردوسی بارها و در داستانهای گوناگون کاردانی، تیزهوشی و خردمندی زن را به بهترین شیوه ستوده و از او به نیکی یاد کرده است. فردوسی با گفتگو و نشان دادن خردمندی و چاره‌جوئی سپندخت در بازداشتن سام از جنگ با کابلستان و برانگیختن رضای او برای زناشوئی زال و رودابه نظر خویش را درباره زن به خوبی بیان می‌دارد. اعتقاد فردوسی نسبت به زن از توصیف بر تخت نشستن همای، پوران‌دخت و آزر میدخت که آنها را به داشتن رأی و خرد شاهانه و دوراندیشی، تیزبینی و دادگری می‌ستاید، نیز آشکار است. توجهی دیگر به داستانهایی مانند داستان پند دادن کتایون به اسفندیار یا رای زدن گردیه با پهلوانان این نظر را اثبات می‌نماید.

اکنون به صورتی کاملاً فشرده و به‌ترتیبی که گفته شد از هر گروه یک داستان برگزیده و به‌طور نمونه از آن سخن می‌گوئیم و برای بیان مطلب آن‌طور که شایسته داستانهایی چنین لطیف و دل‌انگیز است، از اشعار نغز و روح‌پرور خود فردوسی که تا اعماق جان اثر می‌گذارد، کمک می‌گیریم.

از گروه اول:

«زال و رودابه»

هنگامی که زال برای مشاهده شگفتیها و کشف رازها و آگاهی از محیط خویش به کشورهای اطراف مسافرت می‌کرد به کابل رسید و مهرباب شاه که پادشاهی خردمند و شجاع بود مقدم او را گرامی داشت و به دیدن او رفت. زال او را بنواخت

وهر دو از برزندگی ، خرد ودلاوری یکدیگر خیره ماندند .

به زال او بسی آفرینها بخواند
همی این از آن، آن از این خیره ماند
چون مهراب شاه آهنگ بازگشت نمود :

یکی نامدار از میان مهان
پس پرده او یکی دخترست
ترا زبید ای نامور پهلوان
چو بشنید زال این سخنها ازوی
برآورد مر زال را دل بجوش
شب آمد در اندیشه بنشست زار
چنین گفت کای پهلوان جهان
که رویش زخورشید روشن ترست
که مانند ماهست بر آسمان
بچنید مهرش بر آن ماه روی
چنان شد کزو رفت آرام وهوش
به نادیده بر شد چنان سوگوار

ووقتی مهراب شاه درباره مردانگی ، دلاوری وسخاوت زال زبان به توصیف گشوده بود رودابه سر رسید و :

چو بشنید رودابه این گفتگوی
دلش گشت پر آتش از مهر زال
پس کنیز کان پیش خواند و چنین گفت :

که من عاشقی ام چو بحر دمان
پر از مهر زالست روشن دلم
نداند کسی راز من جز شما
کنون این سخن را چه درمان کنید
بر او بر شده موج تا آسمان
به خواب اندر اندیشه زو نگسلم
که هم مهربانید و هم پارسای
چه خواهید و با من چه پیمان کنید

کنیز کان اورا ازین دلدادگی بر حذر داشتند ولی رودابه در پاسخ گفت :

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین
گرش پیرخوانی همی یا جوان
برو مهربانم نه بر روی و موی
به سوی هنر گشتمش مهر جوی
نه از تاجداران ایران زمین
مرا او بجای تن است و روان

هنگامی که ندیمه ها مهر بانوی خود را به زال بدینگونه عمیق یافتند
به چاره جوئی پرداخته به تردید زال شدند و چون اورا نیز دل داده ای بیقرار دیدند
به کاخ رودابه دعوتش نمودند و زال شب هنگام به سوی میعادگاه روانه شد و رودابه
را در انتظار خویش دید و سپس هردو :

سوی خانه زر نگار آمدند
شگفت اندر آن مانده بد زال زر
همان زال با فر شاهنشهی
ز دیدنش رودابه می نارمید
بدان مجلس شاهوار آمدند
بدان روی و آن موی و آن زیب وفر
نشسته بر ماه با فرهی
به دزدیده در وی همی بنگرید
درو بیش دید و دلش بیش سوخت
فروغ رخسار که جان بر فروخت

در این دیدار هر دو دل داده علیرغم نارضائی پدران خود به هم قول وفاداری داده و پیمان بستند که جز عشق یکدیگر عشق دیگری را نپذیرند و هنگام بدرود :
 سر مژّه کردند هر دو پر آب زبان بر گشادند بر آفتاب
 که ای فرّ گیتی یکی لخت نیز نبایست آمد چنین در ستیز
 زال برای یافتن راه چاره موبدان را پیش خواند و راز خود بگفت .
 مؤبدان او را ازین فکر بر حذر داشتند ولی زال جفت جوئی و تشکیل خانواده را
 ستود و گفت که راهی جز راه خرد و دین انتخاب نکرده است و سرانجام زال بنا
 به پیشنهاد آنها به پدر چنین نوشت :

یکی کار پیش آمدم دل شکن که نتوان ستودنش بر انجمن
 پدرگر دلیراست و نر اژدهاست اگر بشنود راز کهتر رواست
 من از دخت مهرباب گریان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم
 سام متفکر و سرگردان برای دادن پاسخی مناسب به فرزند از موبدان
 خواست که سرانجام این پیوند را پیش بینی کنند و هنگامی که آنها او را مژّه دادند
 که ازین پیوند پهلوانی بوجود می آید که در سر بلندی ایران سهمی بسزا دارد ،
 سام رضایت خود را اعلام داشت و زال از شادمانی :

نه شب خواب کرد و نه روز آر امید نه می خورد و نه نیز رامش گزید
 دلش گشته بود آرزومند جفت همه هر چه گفتی ز رودابه گفت
 این مژّه به رودابه رسید . سیندخت آگاه شد و افسرده خاطر رودابه را
 پیش خواند و او شرمسار از راز خود پرده برداشت و به عشق خویش اعتراف کرد :
 سپهدار دستان به کابل بماند چنین مهر اویم بر آتش نشاند
 چنان تنگ شد بر دل من جهان که گریان شدم آشکار و نهان
 نخواهم بدن زنده بی روی او جهانم نیرزد به یک موی او
 مهرباب شاه نیز ازین خبر خشمگین شد .

منوچهر شاه اندیشناک از خطرات احتمالی آینده ، سام را به جنگ باهندوان
 و لشکریان کابل و مهرباب شاه فرمان داد و از او خواست تا همه کسان مهرباب شاه
 را نابود کند . سام فرمان شاه را اطاعت نموده و پاسخ مثبت داد .
 زال پیش خود :

همی گفت اگر اژدهای دژم بیاید که گیتی بسوزد به دم
 چو کابلستان را بخواهد بسود نخستین سر من بیاید بسود
 و هنگامی که با پدر روبرو شد چنین گفت :
 ز مازندران هدیه این ساختی هم از گرگساران بدین تاختی
 که ویران کنی کاخ آباد من چنین دادخواهی همی داد من

به ارّه میانم به دو نیم کن ز کابل میماید با من سخن
 در این حال سام برای خشنودی زال نامه‌ای به منوچهر شاه نوشت و پس از
 یادآوری خدمتهائی که در راه نگهداری و پایداری کشور کرده بود، توجه او را
 نسبت به مشکل زال جلب نمود. زال نامه برگرفت و به سوی بارگاه منوچهر شاه
 روان شد . . .

واما سیندخت موافقت شاه را جلب کرده با تحفه‌ها و هدایای فراوان به نزد
 سام رفت و چنان خردمندانه با او به گفتگو پرداخت که سام او را از دوستی خود با
 مهرباب شاه مطمئن ساخت و سیندخت باخشنودی او را ترك گفت .
 نامه مؤثر سام نیز سبب جلب رضایت و اعلام موافقت منوچهر شاه گردید .
 موفقیتها جشن گرفته شد و سام فرمان داد تا مراسم رسمی پیوند زناشویی
 برپا گردد :

بفرمود تا رفت مهرباب پیش	بستند بندی به آئین و کیش
به يك تختشان شاد بنشانند	عقیق و زبرجد بر افشانند
سر شاه با افسر زرنگار	سر ماه با گوهر شاهوار
و سپس تاج و تخت نیز به زال سپرد :	
بشد سام يك زخم و بنشست زال	می و مجلس آراست قرخ همال
چو رودابه بنشست با زال زر	به سر بر نهادش یکی تاج زر

از گروه دوم :

« شاپور و دختر مهرک »

کید هندی در پاسخ اردشیر گفت که اگر با یکی از دختران خانواده مهرک
 آمیزشی بوجود آید حاصل آن آرامش ، صلح و صفا خواهد بود :

گر از گوهر مهرک نوشزاد برآمیزد این تخمه با آن نژاد
 نشیند به آرام بر تخت ناز نباید شد او را سوی جنگ باز
 چو این کرد ایران و را گشت راست بیابد همه کام دل هر چه خواست
 اردشیر از این جواب بر آشفت و اظهار داشت که بایستی تنها دختر بازمانده
 مهرک نیز کشته شود و :

چو آگاه شد دخت مهرک بجست شد از خان مهرک به کنجی نشست
 پس از چندی شاه به شکار رفت و شاپور را نیز با خود برد. شاپور از همراهان
 جدا ماند و برای نوشیدن آب به خانه‌ای که دختر مهرک در آن زندگی می‌کرد ، رسید :

یکی دختری دید بر سان ماه فرو هشته از چرخ دلوی به چاه
 چو آن ماهرخ روی شاپور دید بیامد بر او آفرین گسترید
 شاپور از رفتار و نیروی دختر به شگفت آمد ، او را ستود و دخترک لب
 به تحسین شاپور گشود و شاپور از نژادش پرسید و :
 کنیزک بدو گفت کز راه داد منم دختر مهربك نوشزاد
 شاپور نزد میزبان دختر رفت و :
 بدو گفت کین دختر خوب چهر به من ده به من بر گواکن سپهر
 بدو داد مهتر به فرمان اوی بر آیین آتش پرستان اوی

از گروه سوم :

« جمشید و دختر گورنگ شاه »

جمشید آواره کوه و بیابان به زابل رسید و به جشنگاه دختر گورنگ شاه
 درآمد . کنیزکی اورا بدید و بانوی خویش را آگاه کرد . دختر گورنگ شاه :
 بیامد به در با کنیزک به هم بدید از در باغ دیدار جم
 جوانی به دیدار ایرانیان گشاده کش و تنگ بسته میان
 چنان بادلش مهر درجنگ شد که درجانش جای خرد تنگ شد
 جم را به درون باغ خواند و در پاسخ او گفت که دختر پادشاه زابلستان
 است و پدر اورا در گردن شوی آزاد گذاشته است و ادامه داد که نزد ما بیا و :
 اگر رأی داری می و میگسار همت می بود هم بت غمگسار
 و جم که مهر اورا دریافته بود و دیدار و گفتارش را خوش آمده بود :
 به دل گفت این شاه درخیم نیست گر از رازم آگه شود بیم نیست
 با این افکار ، و با بیم و امید هر دو به ایوان گوهرنگار باغ وارد شدند
 و شاهزاده خانم :

از آن رنگ و آن بازو و قهر و مهر فرو مانده بد دختر خوب چهر
 به دل گفت شاهبست این پر خرد کزینسان نشست از شهان در خورد
 همانگه گمان برد دختر به مهر که اینست جمشید خورشید مهر
 شاهزاده خانم راز جمشید می دانست ولی از آن پرده بر نداشت و با او
 به شادی نشست . در این حال دایه شاهزاده خانم برای شرکت در جشن به باغ وارد شد و :
 نهان گفت دایه دیدان مهر جوی که این میهمان چون فنادت بگوی
 درست از گمان من این شاه اوست که شد دیرگه یار داری و دوست

ازین خواهدت داد یزدان پسر نشان داده‌ام ز اخترت سر به سر
 شاهزاده خانم را ازین مژده مهر فزون گشت و به دایه دستور داد تا پر نیانی
 را که صورت جم بر آن نقش بود به حضور بیاورد . جمشید از دیدن نقش خود بر آن،
 که همانند آینه‌ای جلوه می‌نمود ، بیاد دوران پرشکوه و جلال شاهنشاهی خویش
 افتاد و از فرط اندوه به گریستن آغاز کرد . شاهزاده خانم سبب پرسید و جمشید
 در پاسخ گفت :

ازین پر نیان زان دلم شد دژم که دیدم درو چهره شاه جم
 دلارام شیفته و بی آرام که اشک محبوب دید نیز گریه سرداد و سر انجام
 چنین به سخن آغاز کرد :

خرد در دلم راز اینسان گشاد	که هستی تو جمشید قرخ نژاد
ز مهر تو دیربست تا خسته‌ام	به بند هوای تو دل بسته‌ام
نگار تو اینک بهار منست	مرین پر نیان غمگسار منست
ترا ام کنون گر پذیرای مرا	به آئین خود جفت گیری مرا
همین بود کام دل افروزم	که روزی بود دیدنت روزیم
دهم جان‌گر ازدل به من بنگری	کنم خاک تن تا تو پی بسپری
همی گفت و از نرگسان سیاه	ستاره همی ریخت بر گرد ماه

جمشید گفته‌های او را رد کرد و خود را ماهان‌کوهی معرفی نمود ولی
 شاهزاده خانم گفت :

که گوید به گیتی که ماهان توئی	که جمشید و خورشید شاهان توئی
ترا دام و دد باز داند به مهر	که هستی تو جمشید خورشید چهر
گوا بر نکو پیکر تو درست	همین پر نیان بس که در پیش توست

جمشید از اینکه ممکن بود رازش فاش گردد و سر انجام به دست دژخیمان
 ضحاک کشته شود اظهار نگرانی کرد ولی شاهزاده خانم در وفاداری به او چنان
 داد سخن داد که جمشید از گردن ایمنی یافت و به بستن پیوند زناشوئی رضایت داد و :

به آیین پیمانش با او بیست	به پیوند بگرفت دستش به دست
بدین کار ما گفت یزدان گوا	همین پاک جانهای فرمان روا
بیستش به پیمان و سوگند خویش	گرفتش زدل جفت و پیوند خویش

راز زناشوئی شاهزاده خانم و جمشید با رنجوری ناشی از بارداری او از
 پرده بیرون افتاد . پدر بر او خشم گرفت و دختر برای دفاع از خویش یادآوری کرد
 که او خود ، وی را در انتخاب همسر آزاد گذاشته بود و چنین گفت :

کنون جفتم آن شاه نیک اخترست	که از هر شهری در جهان برترست
به روی زمین نیست همتای شاه	به چرخ برین نیست یکتای شاه

شاه تصمیم گرفت که جمشید را به دربار ضحاک بفرستد ولی شاهزاده خانم با لابه و زاری پدر را از این کار باز داشت و گفت :

گر او را جدا کرد خواهی ز من نخستین سر من جدا کن ز تن
به تن جامه بدرید و زاری نمود همی گفت ازین کار ناری تو سود

شاه که زاری و سوگ شاهزاده خانم بدید بر سر مهر آمد؛ دختر را نوازش نمود و روز بعد به دیدن جمشید رفت و به او اطمینان داد که راز او را نگه خواهد داشت و پشتیبان او خواهد بود .

از آن پس زندگی با آرامشی نسبی سپری می شد و از احترام و دوستی پادشاه زابلستان برخوردار می گردید . این آرامش زود گذر با دنیا آمدن و بزرگ شدن تور به سر رسید زیرا ، تور چنان به پدر شباهت داشت که راز پدر از پرده بیرون انداخت و گورنگ شاه برای حفظ جان جمشید و خاندان خویش به او پیشنهاد کرد که دربار او را ترک کند و اطمینان داد که تور را حمایت و سرپرستی نماید .

شاهزاده خانم از این خبر به سختی پریشان و اندوهناک گشت و اشک از دیده فرو ریخت . جمشید ضمن دلجوئی از محبوب و بیان حقایقی درباره زندگی و پیشامدها او را به صبر و بردباری دعوت نموده ، پرستاری و نگهداری فرزند را توصیه کرد و خود به هندوستان و سپس به چین رفت و مدتی پنهان بزیست تا این :

که ضحاک ناگه گرفتشی به چین به ارّه به دونیم کردش ز کین
زهرگش چو جفتش شنید آگهی کمان گشش از درد سرو سهی
نشست از بر خاک با سوک جم به دل سوگوار و روان پر ز غم
به خود کرد جامه همه چاک چاک به سر بر همی کرد ز اندوه خاک
همی گفت کای نامور شهریار کجائی به خاک اندرون کشته زار

اندوه ورنج شاهزاده خانم از نیستی شوی مهربان و دلبنده خویش چنان عمیق و جانکاه بود که :

بسی روز بی خواب و خور زیستی زمانی نبودى که نگرىستی
بيك ماه چون يك شبه ماه شد كِه سيم رنگش كم از گاه شد
سرانجام هم خوشترن را به زهر بکشت از پی جفت بیداد بهر

از گروه چهارم :

« سیاوش و سودابه »

هنگامی که سیاوش به دنیا آمد، ستاره شناسان از آینده تیره و سراسر بدبختی او کاووس شاه را آگاه ساختند . سیاوش برای کسب ادب و فرهنگ به رستم سپرده

شد و از هر نظر :

سیاوش چنان شد که اندر جهان به مانند او کس نبود از مهان
وقتی سیاوش در آرزوی دیدار پدر به تزد او بازگشت :
چو سودابه روی سیاوش بدید پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
چنان شد که گفתי طراز نخ است و یا پیش آتش نهاده بیخ است
و در آرزوی دیدارش :

کسی را فرستاد نزدیک اوی که پنهان سیاوش را رو بگویی
که اندر شبستان شاه جهان نباشد شگفت از شوی ناگهان

سیاوش پیشنهاد سودابه را رد کرد و او برای چاره جوئی دست به نیرنگ
برد و از شاه خواست تا به او فرمان دهد که برای دیدار خواهران خویش به شبستان
رود ولی سیاوش از فرمان پدر سر باز زد و گفت :

مرا راه بنما سوی بخردان بزرگان کار آزموده ردان
چه آموزم اندر شبستان شاه جهان به دانش زنان کی نمایند راه
پدر فرمان خود را تکرار کرد و سیاوش ترسان از سر انجام کار قدم به درون
شبستان گذاشت و :

سیاوش چو از پیش پرده برفت فرود آمد از تخت سودابه تفت
بیامد خرامان و بردش نماز به بر درگفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر نیامد ز دیدار آن شاه سیر
و :

سیاوش بدانست که مهر چیست چنان دوستی تر ره ایزدی است
و هنگامی که شاه نظر سودابه را درباره سیاوش خواست ، سودابه زبان
به تحسین او باز کرد و پیشنهاد نمود که شاهزاده با یکی از دختران درباری پیوند
زناشوئی ببندد . شاه کوشش کرد تا پسر را از دوستی سودابه مطمئن سازد و از او
خواست که برای آشنائی با دختران به شبستان رود . سیاوش اطاعت کرد ولی در پاسخ
پرش سودابه درباره دختران :

به پاسخ سیاوش نگشاد لب به پاسخی نرسید
بدو گفت خورشید با ماه نو گریه ای چون تو
نباشد شگفت از شود ماه خوار تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چومن دید بر تخت عاج ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت از به مه ننگرد کسی را به خوبی به کس نشمرد
من اینک به پیش نو استاده ام تن و جان شیرین ترا داده ام
ز من هر چه خواهی همه کام تو بر آرم نیبچم سر از دام تو

سرش تنگ بگرفت و يك بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
 رخاں سیاوش چو خون شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم
 سیاوش مصلحت دید که در برابر سودابه نرمی و ملایمت پیش گیرد و بنا بر این
 او را مادر خود خواند و گفت که جز دختر او به دختری دیگر دل نبندد . سودابه
 این مژده به شاه داد و سپس سیاوش را پیش خواند و چنین گفت :

به تو داد خواهم همی دخترم نکه کن به روی و سر و افسرم
 که من تا ترا دیده ام مرده ام خروشان و جوشان و آزردهام
 یکی شاد کن در نهانی مرا ببخشای روز جوانی مرا
 و یاد آور شده که اگر تن به فرمان او ندهد روزگار بر او تباہ خواهد بود ولی :
 سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل دین دهم من به باد
 چنین با پدر بیوفائی کنم ز مردی و دانش جدائی کنم
 تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کر تو ناید بدینسان گناه
 از آن تخت برخاست باخشم و چنگ بدو اندر آویخت سودابه چنگ

و به این ترتیب ، سودابه چنین وانمود کرد که سیاوش به او دلباخته و از او کام
 خواسته است . شاه برای پی بردن به حقیقت هر دو را پیش خواند . سیاوش هر آنچه
 رفته بود به پدر باز گفت ولی سودابه با پرداختن داستانی دروغین حقیقت را پنهان
 داشت و شاه خشمگین و سرگردان از سیاوش خواست که در پنهان داشتن این راز
 بکوشد . سودابه که از یک سو تحقیر شده و از سوی دیگر نقشه خود را بر آب دید
 طرح دیگری ریخت و چنینی مرده را به نزد شاه برد و خاطر نشان ساخت که از درد
 و رنجی که در نتیجه گلاویز شدن سیاوش با او ، عارضش گشته کودک خود را از دست
 داده است . شاه از ستاره شناسان کمک گرفت و آنها اطمینان دادند که این بچه
 از آن شاه نیست . پس مصلحت دید که دستور دهد سیاوش و سودابه هر دو از آتش
 بگذرند . سودابه در اطاعت از فرمان شاه بهانه جست ولی سیاوش :

به پاسخ چنین گفت با شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
 اگر کوه آتش بود بسیرم از این تنگ خوار بست گر نگذرم
 سیاوش از آتش گذشت و شاه با شادمانی پسر را در آغوش گرفته از او پوزش
 خواست و سودابه را نیز بنابه شفاعتی که سیاوش از او کرد بخشید .
 در این هنگام افراسیاب آهنگ ایران کرد و سیاوش برای رهائی از فسون
 سودابه :

به دل گفت من سازم این رزمگاه به چربی بگویم بخوایم ز شاه
 مگر کیم رهائی دهد دادگر ز سودابه و گفتگوی پدر
 بدین ترتیب سیاوش به سرپرستی رستم به جنگ با افراسیاب رفت و گرچه

جنگ به سود ایران پایان یافت ، ولی سیاوش به افراسیاب پناه برد و بعدها پس از زناشویی با فرنگیس ، دختر افراسیاب ، و حوادثی که روی داد مورد خشم پادشاه توران قرار گرفت و به فرمان او کشته شد . و اما سودابه نیز از خشم رستم درمان نماند و در نتیجه اعمال ناروای خویش به دست او به قتل رسید .

از گروه پنجم :

« بهرام گور با چهار خواهر » (دختران آسیابان)

روزی بهرام گور به شکار رفت . شب هنگام دهی را از دور دید که در آن آتشی برافروخته و جشنی برپا ساخته اند و در آن میان دخترانی زیبا و ماهروی به پایکوبی و خواندن آواز مشغول بوده شاه را می ستودند :

که با فرورزاست و با چهر و مهر	بدویست بر پای گردان سپهر
شکارش نباشد مگر شیر و گور	ازیراش خوانند بهرام گور
چون شاه به تزد دختران رسید	باده طلبید و چهار دختر :
یکی میشک ناز و دگر میشکنک	یکی نازیاب و دگر سوسنک
بر شاه رفتند با دستبند	به رخ چون بهار و به بالا بلند
ز هر چار پرسید بهرام گور	کریشان به دلش اندر افتاده شور
که ای گلرخان دختران که اید	وزین آتشی افروختن بر چه اید
وقتی آسیابان به خانه باز گشت :	
بدو گفت بهرام کین هر چهار	به من ده وزین بیش دختر مدار
و آسیابان موافقت خویش اعلام داشته :	
بدو گفت هر چار جفت تو اند	پرستار و خاک نهفت تو اند
به عیب و هنر چشم تو دیدشان	بدانسان که دید او پسندیدشان
و :	
بدو گفت بهرام کین هر چهار	پذیرفتم از پاک پروردگار

از گروه ششم :

« انوشیروان و دختر خاقان چین »

وقتی خاقان دید که لشکر چین در برابر ایران یارای ایستادگی ندارد به انوشیروان نامه ای فرستاد و پیشنهاد کرد که یکی از دختران خویش را به او دهد :

پس پردهٔ ما بسی دخترند
 یکی را به نام شهشه کنیم
 که بر تارک بانوان افسرند
 ز کار وی اندیشه کوتاه کنیم
 چو پیوند سازیم با او به خون
 نباشد کس او را به بد رهنمون
 شاه از فرمانبرداری خاقان خشنود گردید و تنی چند از بزرگان را به دربار
 او فرستاد و یادآور شد که درانتخاب خویش دقت کنند زیرا :

پرستار زاده نیاید بکار
 اگر چند باشد پدر شهریار
 نگر تا کدامست با شرم و داد
 ز مادر که دارد ز خاتون نژاد
 اگر گوهر تن بود با نژاد
 جهان زو شود شاد و او نیز شاد
 فرستادهٔ شاه باتوجه به دستور او به شبستان خاقان آمد و از میان همه ،
 دختر خاتون را پسندید که :

ز کرده به رخ بر نگارش نبود
 جز آرایش کردگارش نبود
 خاقان دختر را با هدیه‌های بیشمار به تزد نوشیروان فرستاد و درنامه‌ای که
 با او همراه کرد چنین نوشت :

بفرمودمش تا بود بنده‌وار
 چو آید پس پردهٔ شهریار
 خردگیرد از قروفرهنگ او
 بیاموزد آئین و آهنگ او
 و چون عروس به شبستان شاه رسید :
 سزاوار او جای بگزید شاه
 بیاراستند از پی ماه گاه

هفتم :

« سهراب و گردآفرید »

هنگامی که سهراب به دژ سپید رسید و هجیر گرفتار شد ، گردآفرید تاب
 تحمل این حقارت نیاورد و به مقابله با سهراب شتافت . سهراب با او به مصاف
 پرداخت و گردآفرید گرچه دلاوریها نمود ولی تنها راه چاره را درکشودن روی
 خویش دید و با زبانی نرم او را به آرامش دعوت نمود :

چو رخسار بنمود سهراب را
 ز خوشاب بگشاد عناب را
 یکی بوستان بود اندر بهشت
 به بالای او سرو دهقان نکشت
 ز دیدار او مبتلا شد دلش
 تو گفتمی که درج بلا شد دلش
 بامداد روز بعد وقتی به دژ وارد شد :
 همی جست گردآفرید و ندید
 دلش مهر و پیوند او برگزید
 به دل گفت زان پس دریغا دریغ
 که شد ماه تابنده در زیر میغ

که دهر آن چنان صیدی از من ربود
 که دلدار خود را ندانم که کیست
 نمی خواست رازش بداند کسی
 نماند ایچ بر روی سهراب رنگ
 هومان از این راز آگاه شد . سهراب را اندرز داد که از این دلدادگی چشم
 بپوشد و راه مردانگی گیرد و سهراب :
 بگفت ای سر نامداران چین
 شد این گفت تو داروی جان من
 بگفت این و دل را زد لبر بکند
 به گفتار خوبت هزار آفرین
 کنون با تو نوگشت پیمان من
 بر آمد بر افراز تخت بلند

* اشعار از شاهنامه چاپ بروخیم برگزیده شده است .

سنت‌های ملی و شاهنامهٔ فردوسی

هیچ اجتماعی بدون وسائل ارتباطی شکل نخواهد گرفت و امکانات ارتباطی ما ناچار بر حواس پنجگانه استوار است که به وسیلهٔ آنها دنیای خارج را حس می‌کنیم. البته این حواس حدود مطلق احساس ما را معرفی نمی‌کنند. موجهای هر تری که به وسیلهٔ آنها حشرات با هم ارتباط برقرار می‌سازند و یا امواج مافوق صدا که وسیلهٔ ارتباط ماهی‌ها است اکنون از وسائل ارتباطی انسان درضا و دریا شده‌اند. رادیو، تلویزیون، رادار نمونه‌هایی از این وسائل ارتباطی‌اند که اثرات آنها به امکانات شنوایی و دیدگانی ما تبدیل شده‌اند.

ارتباطهای روانی را که به صورت توانائی نهانی در انسان وجود دارند نیز می‌توان برشمرد دور نیست روزی برسد که منشأ این گونه ارتباطهای روانی کشف شود و وسیلهٔ قابل استفاده‌ای برای ارتباط حسی انسانها گردد. ترد حیوانات عالی و انسان دیدن و شنیدن بسیار توسعه یافته و وسائل ارتباط اصلی را تشکیل می‌دهند. ترقی جوامع انسانی به بسط و پذیرش و قدرت وسائل ارتباطی بستگی دارد. هنرها را می‌توان توسعه یافته‌ترین و ظریف‌ترین وسائل ارتباطی و اکش‌های روانی و زیبایی‌شناسی انسان دانست. هنرهای بصری مانند هنرهای تجسمی میم و رقص که سینما و تلویزیون به آن ابعاد وسیعی داده‌اند و هنرهای سمعی‌گویی غیرگویی هنر فن بیان هنرهای نمایش و موسیقی.

این هنرها را نمی‌توان از یکدیگر جدا گرفت ژست و گفتار و موسیقی یک واحد کامل ارتباطی را تشکیل می‌دهند. با این حال در بعضی موارد یکی از آنها بر دیگری تفوق مطلق یافته است. همیشه ژست با گفتار همراه نیست. ایقاعات و اوزان نثری و شعری عوامل موسیقی‌گفتار به‌شمار می‌روند. همچنین‌اند ریتم‌های

رقص و غیره .

بر اصول مشترك مربوط به عوامل فیزیکی روانی فیزیولوژی و اقلیمی تمدن‌های دنیا بردستگاه‌های ارتباطی مختلف استوار گردیده و توسعه یافته‌اند که در زبانها هنرها و ادبیاتشان نمودار شده است . بدیهی است در تاریخ متمدن بشری فرهنگ‌های مختلف از همدیگر الهام گرفته و بر یکدیگر نشان گذارده‌اند ولی هر يك در بعضی صور خود بیشتر از دیگری تکامل یافته و بنوبه خود بردیگر صور و در نتیجه بر چگونگی اندیشه و احساس تأثیر گذارده‌اند . بسط فکر فلسفی یا مذهبی در مفهوم‌های خاص هر زبان جریان یافته است . هم‌چنین است بسط افکار اجتماعی و سیاسی .

مجموعه آثار ارتباطی که به آن اشاره شد و نتایج مادی و معنوی و اخلاقی حاصل از آنها طی قرون متمادی در هر جامعه متشکل بسط و تکامل یافته و واحدی را تشکیل می‌دهد که آن را فرهنگ آن جامعه می‌نامیم و سنت‌های ملی اجزای آن محسوب می‌شوند و همان است که سبب هم‌بستگی افراد يك جامعه می‌شود .

تا دو قرن پیش که وسائل مادی ارتباط بین ملل به میزان کنونی وسعت نیافته بود هر يك از این فرهنگ‌ها با برخورداری از تأثیرات متقابل و ملایم فرهنگ‌های دیگر سیر تکامل و تحول طبیعی خود را می‌پیمود و سنن ملی هر قوم از دیگری متمایز می‌نمود ولی سهولتی که اکنون تکنیک جدید برای برخورد شدید فرهنگ‌های مختلف طرز تفکر و احساس‌های مختلف در همه زمینه‌ها فراهم آورده است مسائل جدیدی را مطرح می‌سازد و ارزش‌یابی مجددی را در سنن ملی ایجاب می‌کند .

بعضی را عقیده بر آن است که در این برخوردهای فرهنگی ملت قوی‌تر زبان و فرهنگ خود را خواهی نخواهی بر ملت ضعیف تحمیل می‌کند ولی تاریخ نشان داده است که آن که از لحاظ تکنیک و فیزیک و قدرت مادی بردیگری برتری داشته الزاماً در تمام شئون فرهنگی پیشرفته‌تر نبوده و اگر عواملی انتفاقی و موقتی سبب تسلط آن شده است فرهنگ اصیل‌تر پا برجا مانده و فرهنگ غالب را در خود مستحیل کرده است . تاریخ پر از دوره‌هایی است که در آن فرهنگ‌های عالی در اثر ضعف مادی و یا خصلت صلحجویی مغلوب ملتی شده‌اند ولی قرن‌ها لازم بوده است که فاتحین به سطحی نزدیک به فرهنگ مغلوب برسند . ایران طی تاریخ دوهزار و پانصد ساله خود چندبار دچار چنین مصیبتی شده است ولی نگهبانان سنن ملی و ادب و هنر و فرهنگ ایران که خوشبختانه در هر دوره ظهور کرده‌اند توانسته‌اند این ملت را پا برجا نگهداشته و از محو و نابودی مصون دارند .

اینک ملل مشرق‌زمین دارای فرهنگ‌های چند هزار ساله چه آنهایی که از پیش

استقلال داشته و چه آنها که خود را از تسلط سیاسی بیگانگان رها کرده‌اند خود را در برابر تهاجم فرهنگی غربی می‌یابند. شکی نیست که در بسیاری از زمینه‌ها مثلاً تکنیک و صنعت نفوذ فرهنگ غربی سودآور است ولی در زمینه‌های دیگر اگر این نفوذ متعادل نباشد و سبب استحاله فرهنگ و هنر اصلی این ملل گردد بسیار زیان‌بخش است.

در زمینه ادب و هنر ملتی که زبان و هنر خود را از دست بدهد تاریخ خود را از دست می‌دهد روش‌های تفکر و زندگی خود را از دست می‌دهد تعادل اجتماعی خود را از دست می‌دهد و به صورت انگلی بی‌فایده و گاهی خطرناک درمی‌آید که بالاخره بر سطح فرهنگ فاتح نیز اثر نامطلوب می‌گذارد و نتیجه آن ایجاد وسائل ارتباطی ضد فرهنگی است مانند زبان انگلیسی خلاصه شده‌ای به نام Basic English که برای احتیاجات زبانی امپراطوری انگلیس وضع شده و در مستعمرات آن متداول گشته بود. بسیار جای تأسف است که این زبان جایگزین زبانهای سانسکریت تامول‌چینی و اندونزی که در خون خود افکار و تاریخ‌های هزارساله دارند گشته و تحول آنها را متوقف ساخته باشد.

اکنون این مسئله مطرح است چه راه‌هایی جستجو کنیم تا فرهنگی که نماینده ملیت ما است از سیر تکامل طبیعی خود منحرف نشود. دو راه زیر مفید بنظر می‌رسد:

۱ - شناخت سنن ملی در همه زمینه‌ها و شناساندن آن به نسل جوان.
منابع اساسی برای شناخت سیر فرهنگ در ایران قبل از اسلام یکی آثار و کتبی است که از سلسله‌های معروف ایرانی چون هخامنشیان و ساسانیان به جا مانده و دیگر آثار دینی و ادبی متعلق باین ادوار مانند اوستا کتاب مقدس زرتشتیان و یا آثار ادبی و دینی دوره اسلام که نمودار احوال عصر باستانی است و شاهنامه فردوسی و آثار پهلوی که در اوائل اسلام تدوین شده و همچنین آثار مورخان یونانی، ایرانی و عرب و دیگر آثار مورخین و نویسندگان خارجی است که درباره این دوره تحقیق نموده‌اند.

از بین آثار فوق شاهنامه فردوسی بزرگترین سرچشمه آگاهی برای شناخت زندگانی و آداب و سنن ملی به‌شمار می‌رود.
باید سنن ملی را در همه زمینه‌ها بنابراین منابع کشف نمود و با نحو پسندیده‌ای نسل جدید را با آن آشنا ساخت.

سنن تربیتی

در زمینه تربیت سنت ملی ما پرورش ملکات اخلاقی و تقویت قوای جسمانی

و هنرهای بدنی است که با شعار پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک شهرت همگانی دارد . ستایش راستی یکی از سنت‌های تربیتی ما بوده است چنان که در یسنا که جزئی از اوستا است چنین آمده است « ای اهورمزدا با اندیشه نیک و کردار راست و ایمان کامل می‌خواهیم به تو نزدیک شوئیم و به تو برسیم » . در کتیبه داریوش می‌توان یافت « ای کسی که بعد از من شاه خواهی شد از دروغ بپرهیز اگر ترا نیز آرزوی آن باشد که کشور من پایدار بماند هر کس دروغ گفت او را به سزای سخت برسان » . در شاهنامه به خصوص مجالس بزرگمهر وزیر انوشیروان مقاصد عالی اخلاقی و دین و ایمان و توکل و راستی و کف نفس و کومک به زیردستان و توجه به هدفهای معنوی جزئی از سنن تربیتی ایرانیان آمده است . در دوران هخامنشی که در حقیقت دوره جهان‌گشائی است به تربیت اخلاقی و بدنی توجه بیشتر شده است و این نکته از شرح دلاوریهای سروان ایرانی در جنگها و خصال کورش کبیر آشکار است . در دوره اشکانی همین شیوه پهلوانی و آزادگی در تربیت نوباوگان ادامه داشته است . در دوره ساسانی با احیاء نفوذ روزافزون آئین زرتشتی و تأثیر عمیق مؤبدان در شئون دینی و عرفی جنبه مذهبی تربیت نیز تقویت گردیده است . در مورد تربیت بهرام گور که مندر سلطان حیره از طرف یزدگرد به عهده داشت در شاهنامه می‌خوانیم :

سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی	که در سورشان بودشان آبروی
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیها بیفروزدش
یکی آن که نخجیر بازان و یوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
دو دیگر که چوگان و تیر و کمان	همان گردش تیغ با بد گمان
سه دیگر که از کار شاهنشهان	ز گفتار و کردار کار آگهان
بگوید به بهرام خسرو نژاد	سخن هر چه دارد به گیتی به یاد

سنن قضائی

نخستین اعلامیه حقوق بشر را کورش کبیر آورده است و این اعلامیه در اوج قدرت شاهنشاهی هخامنشی از رود نیل گرفته تا هندوستان حکومت داشته است .

عدالتخواهی نزد آریائیها به خصوص داریوش مبنای نظم جهانی بود داریوش عقیده داشت که ضامن بقای دولت حفظ حقوق ثابت و عادلانه ملت است مصریان او را در تاریخ خود به نام آخرین قانونگذار بزرگ خویش خواندند . کورش بزرگ و داریوش اول در جلال دولت و شوکت جهانی خود برای تمام جهانیان آن دوره نمونه عدالت و فضیلت و مردانگی و رشادت و دانائی و مهربانی بودند و در نظر آنان پدر و خداوندگار نجیب‌زادگان مغرور و دلیر و اصیل پارس می‌نمودند .

داریوش خود را بزرگترین داور دنیای خود می‌دانست بالاترین وظیفه خود را عدالت نسبت به ضعیف و قوی و آزادگان قوم خود و اقوام بیگانه می‌شناخت و چون گفت او برترین قانون کشور بود بانهایت دقت می‌کوشید از روی حق داوری کند شورائی از دوران شاهی که برای مدت عمر تعیین می‌شدند در مسائل مشکل حقوقی به او کمک می‌کردند. داریوش تا دم واپسین به مقررات خوبی که وضع کرده بود می‌بالید و شهرتی که به سبب وضع قانون به دست آورد پس از وی بجای ماند. افلاطون عقیده داشت که شاهنشاهی ایران را قوانین داریوش حفظ کرده است قوانین مزبور را دات می‌نامیدند که در زبان فردوسی به نام داد آمده و امروز هم به همین نام جریان دارد. در شاهنامه می‌خوانیم:

اگر داد ده باشی ای نامجوی	شوی بر همه آرزو کامجوی
وگر دادگر باشی و پاکدین	ز هر کس نیابی خبر ز آفرین
به داد و دهش گیتی آباد دار	دل زبردستان ز خود شاد دار
گر ایمن کنی مردمان را به داد	خود ایمن بخشی و از داد شاه

آخرین اعلامیه داریوش برنامه جهانداری او است که به نام « برنامه فرمانروائی جهانی آریائی» از آن یاد شده است. این اعلامیه برای آگاهی آیندگان بر دخمه او در صخره نقش رستم منقوش است « آنچه حق است پسند من است و آنچه ناحق از آن بیزارم» این سنت ملی قضائی ما است.

سنن صنعتی

در زمینه سنن صنعتی ملی ما نیز در شاهنامه می‌توان شواهد بسیاری به دست آورد تاریخ مدون ایران و آنچه که بسیاری از مورخین راجع به گذشته این مملکت نوشته‌اند و مخصوصاً آثار و بقایائی که در نقاط مختلف کشور بجا مانده و یا اکنون در موزه‌های مهم جهان نگهداری می‌شود همه گواه آن است که مردم این سرزمین از دوران قدیم استعداد خاص و مهارت و حوصله و لیاقت فراوان برای ابداع و ایجاد صنایع مختلف داشته‌اند. قصوری که در دو هزار و پانصد سال قبل تحت حمایت پادشاهان بزرگ مانند کورش و خشایارشا در تخت جمشید و شوش ساخته شده و موجب اعجاب جهانیان بوده و هست هنر و اثر دست صنعتگرانی است که مهارت و دقت و ذوق آنها عظمت ابدی دارد. این صنعتگران چیره‌دست از همان ازمئه قدیم بسیاری از مصنوعات خود را به کشورهای دیگر صادر نموده و می‌فروختند چنان که در ایام حکومت روم قدیم اعیان آن کشور برای به دست آوردن قطعه کوچکی از منسوجات دوره ساسانی مبالغ گرافی می‌پرداختند کارهای دستی و ایجاد نقوش روی برنج و نقره و منسوجات زمان ساسانیان در دنیا هم اکنون یکی از مآخذ مقایسه است و اغلب

محققان بر آنند که پارچه‌های آن دوره بهترین منسوجات بوده که تا آن زمان بافته شده و چنانچه قیمت را مالک قرار دهیم گرانبهاترین زیربھائی که بافته‌اند مصنوع دوره ساسانیان است .

سنن علمی

به گفته شاهنامه مردم ایران بر این عقیده بوده‌اند که خداوند به هستی نیروئی به نام فر می‌بخشد و هر کس و هر چیز از آن برخوردار است .

هر دسته از مردمان دارای فر ویژه خود می‌باشد و شاهان فرهای گوناگون دارند فر کیانی منشأ ترقی و توسعه صنعتی بوده است و بوسیله آن اختراعات و اکتشافات انجام گرفته بیرون کشیدن سنگ آهن از کانه‌ها و نرم کردن آن و ساختن ابزار با آن رام کردن جانوران بهره‌برداری از پشم آنها : پشم‌ریسی ، بافتن ، شستن ، دوختن ، پزشکی و برپا کردن ساختمانها .

درباره هوشنگ ، دومین پادشاه پیشدادی در شاهنامه می‌خوانیم :

نخستین یکی گوهر آمد به جنگ	به دانش ز آهن جدا کرد سنگ
سر مایه کرد آهنی آبگون	گران سنگ‌خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد	کجا زو تیر ارّه و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت	زدریا بر آورد و هامون نواخت
به جوی و به رود آبراه کرد	به فر کئی رنج کوتاه کرد

در هر یک از موارد فوق موضوع اختراع و اکتشاف و تحقیقات علمی و فنی مطرح است .

ما نمی‌دانیم که در زمانهای پیشین وسیله‌های ریاضی و فیزیکوشیمی که امروزه به صورت علوم پایه مبنای تکنیک و پیشرفت صنعتی است به چه صورتی در اختیار محققین و مهندسین آن زمان بوده است ولی می‌توان احتمال داد که این علوم به صورت متوسط امروزی وجود نداشته و شاید صور دیگری داشته است . اکنون می‌دانیم که علم جبر به وسیله عمر خیام کشف شده ولی آیا در ایران باستان چنین وسیله ریاضی در دست بوده است یا نه ؛ شاید وجود داشته و حتی مراحل عالی‌تر آن بر محققین و مخترعین آن زمان مکشوف بوده و ما از آن خبر نداریم . اگر فرض کنیم این وسائل و ابزار کار علمی با وسعت امروز در دست نبوده است می‌توان وجود عامل دیگری را در کشف و اختراع مؤثر دانست که آن نوعی مکاشفه و الهام است که با فر رابطه نزدیک دارد . شاید این امر به نظر متجددین مقبول نباشد ولی از دید علمی و روانشناسی این مسئله مطرح شده و عقاید بسیاری دانشمندان امروز را بر له یا علیه وجود مکاشفه و الهام در تحقیقات علمی و فنی برانگیخته است . هانری پوانکاره بزرگترین ریاضی‌دان

فرانسوی قرن اخیر به این موضوع معتقد بوده و در کنفرانسی که در جمعیت روان‌شناسان فرانسه ایراد نموده، مکاشفه‌ای را که برای خود او در کشف نظریه معروف او رخ داده به تفصیل شرح می‌دهد.

نظریه او به نام (نظریه گروه‌ها و توابع فوشی)^۱ تصمیم جسورانه‌ای از نظریه کلاسیک «توابع بیضوی»^۲ است. جسورانه بدین سبب که پوانکاره نخست گمان می‌کرد بتوان ثابت نمود که اصولاً گروه‌های فوشی وجود ندارند و در این راه کوشش بسیار نمود ولی به نتیجه معکوس رسید و محقق ساخت این نوع توابع در ریاضی وجود دارند و نظریه عمومی آن را استوار نمود. فکری که تحقیقات اولیه او را در این باره راهنمایی نمود از تشابه موضوع به توابع بیضوی گرفته شده بود و همین تشابه خود آگاهانه او را به نتایجی رسانیده بود ولی از این به بعد از راه مکاشفه به حل اصل مسئله رسید خود او شرح می‌دهد.

اشتیاق مسافرت سبب فراموش کاری‌های ریاضی من شد وقتی به کوتانس رسیدم و خواستم به آمینیوس سوار شوم در لحظه‌ای که به پله‌آن قدم گذارم بدون این که اندیشه من سابقه‌ای به پیماید یکباره بنظم آمد تبدیلاتی که برای تشخیص توابع فوشی بکار برده بودم درست همانهایی هستند که در هندسه غیر اقلیدسی به کار می‌روند. وقت تحقیق آن را در آن موقع نداشتم ولی بعداً پس از محاسبات طولانی اطمینان قطعی حاصل شد.

از این نوع الهامات و مکاشفات یا به اصطلاح روان‌شناسان «ایلو میناسیون»^۳ در تمام زمینه‌های علمی و هنری مورد پیدا کرده است. در نامه‌ای از موزارت این عبارات خوانده میشود:

وقتی حالم خوب است و سردماغم افکار موسیقی به آسانی به من روی می‌آوردند از کجا و چگونه به من می‌رسند من نمی‌دانم و من در آن دخالتی ندارم.

بدیهی است این مکاشفه در شرایط به خصوصی دست می‌دهد. و ایرانیان باستان که شاهنامه منعکس کننده روحیات آنان است با قر خود دارای این قابلیت بوده و از این نعمت الهی برخوردار شده‌اند. از مطلب دور افتادیم صحبت بر سر سنن ملی بود در چند زمینه مختصر اشاراتی رفت ولی در هر یک از زمینه‌های اجتماعی، ادبی، علمی، صنعتی، هنری، موسیقی، ما دارای سنن ملی خاص هستیم که شاهنامه منبع اصلی آگاهی ما به آنها محسوب می‌شود.

جای آن دارد که گروه‌های تحقیقی در هر مورد خاصی تشکیل گرد

1 - Théorie des groupes et des fonctions fuchsienues.

2 - Elliptique.

3 - Illumination.

و نتیجه کار آنان خلاصه شود و به صورت مواد درسی به هر عنوان که باشد مثلاً تاریخ هنر باستان یا اسامی دیگر در مدارس متوسطه و ابتدائی به نونهالان تدریس شود. وزارت فرهنگ و هنر به این کار عظیم دست زده است. توفیق علاقه‌مندان به این امر مهم را از خداوند متعال خواستارم.

به نام خداوند پیروزگر
خداوند دیهیم و فروهنر

جهان شاهنامه

سروان ارجمندگرا می

۱ - پیش از آغاز گفتار، بایسته می دانم که سپاس فراوان خویش را به پیشگاه وزیر گرانمایه فرهنگ و هنر جناب آقای پهلبد که بنیاد این کنگره خجسته را پی ریزی فرموده اند پیشکش داشته و نیز از گرامیانی که با تشریف فرمایی خویش ما را سرافراز فرموده اند سپاسگزاری کنم .

۲ - شاهنشاه آریامهر در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ (پارسال) هنگامی که گشایش آرامگاه تازه ساز فردوسی بزرگ انجام می شد فرمودند :
« باید کوشید و کارهایی کرد که مردم فردوسی و شاهنامه را بهتر و بیشتر بشناسند » این فرموده شاهنشاه آریامهر برآستی شایسته آن است که با وانهای (حروف) زرین در آسمانها نگاشته شود تا جهانیان از آن بهره مند شوند زیرا :
اگر مردم جهان این زیرمردکم مانند را درست بشناسند و پندهایی را که در شاهنامه جاویدان فرموده است دریابند و بکار بندند نیازی به بسیاری از سازمانها مانند سازمانهای جنگی ، دادگستری و شهربانی نخواهد بود از جمله آنکه می فرماید:

پسندی و همداستانی کنسی	که جان داری و جان ستانی کنی!؟
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

به ترد کهان و به ترد مهان به آزار موری نیرزد جهان
و یا آنجا که می فرماید :

ترا ایزد این زورومردی که داد برو بازو و چنگ و فرخ تژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه بگیری بر آری ز تار یک چاه

۳ - این شادروان جاویدان بی آنکه دستور و فرمانی داشته باشد از روی نهاد پاک و اندیشه بلند خویش ۳۵ سال از بهترین دوران زندگانی خود را با هزینه کردن دارایی هنکفتی که داشت بکاربرد؛ تا ایران و ایرانی را زنده کرده و به جهانی نیز اندیشه بلند خویش را بیاموزد.

اینکه گروهی می اندیشند می گویند: « کامه وی از این کار به دست آوردن پولی برای جهیز دخترش بوده است!» از پایه پوچ است و بنیادی ندارد. زیرا دارایی او از آغاز چند برابر آن بوده که برای یک جهیز بایسته باشد. چنانکه در هنگام مرگ، هنوز هم باقی داشت که در آن به خاک سپرده شد و اکنون هم آرامگاه اوست.

از سوی دیگر همان ۶۰ هزار مثقال نقره ای را که برایش فرستاده بودند و به گرمابه دار و آبجوفروش و آورنده آن بخشید ۹۳/۷۵ من می شد. و این اندازه نقره، در آن هنگام برای جهیز پنج دختر هم زیاد بوده است.

زیاده بر آنکه در چند جای شاهنامه، کامه خویش را از سرودن و پذیرش آن رنج، مانند این بیتها بیان فرموده می فرماید:

کسی کوشود زیر نخل بلند همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامه نامور شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار

۴ - از زبان مردم بیشتر شنیده می شود؛ که فردوسی، فارسی را زنده کرده است. این سخن گفتار درستی است ولیکن بسنده نمی باشد. زیرا زیاده بر زنده کردن زبان فارسی هزاران گفته درباره بزرگی و بزرگواری ایران و ایرانیان و نیز پندها و اندر زها هم دارد که زنده کردن زبان، شاید در برابر آنها کوچک باشد. فردوسی بزرگ با یک دستش، گذشته بسیار درخشان روزگار باستان ایران را از زیر خاک بیرون آورده و به رخ جهانیان کشیده و با دست دیگر برنامه ای برای بزرگواری آینده و ساختن جهانی مانند بهشت در دسترس مردم گذارده است.

چنانکه خود می فرماید:

من این نامه شهریاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش
همه بزم و رزم است و رای و سخن گذشته بسی روزگار کهن

<p>همان رهنمونی به دیگر سرای که دادم یکایک از ایشان نشان چو رستم چو رویین تن نامور سواران میدان و شیران کین شد از گفت من نامشان زنده باز سراسر همه زنده کردم به نام از این بیش تخم سخن کس نکشت</p>	<p>همان دانش و دین و پرهیز و رای بسی نامداران و گردنگشان چو کاووس و کیخسرو و تاجور چو گودرز و هشتاد پورگزین همه مرده از روزگار دراز چو عیسی من این مردگان را تمام جهان کرده ام از سخن چون بهشت</p>
--	--

درباره زبان فارسی نیز، من بهتر می دانم که این زبان «زبان فردوسی» نامیده شود. چونکه فارس، یکی از استانهای ایران بوده و چنانکه همه می دانند؛ ما استانهای بزرگ دیگر هم داریم که با این زبان گفتگو می کنند. و افزوده بر آن، همان سان که همه می گویند این زبان را فردوسی که در سرزمین دلاور خیز خراسان بوده زنده کرده است.

۵ - شاهنامه، چنانکه گروهی می پندارند، افسانه نیست و به فرموده همان زبیر مرد که آن را سروده:

<p>به رنگ فسون و بهانه مدان دگر بر ره رمز و معنی برد فراوان بدو اندرون داستان از او بهره بُد تزد هر بخردی دلیر و بزرگ و خردمند و راد گذشته سخنها همه باز جست بیاورد کاین نامه را یاد کرد وز آن نامداران فرخ گوان که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟ برایشان همه روز گند آوری؟ سخنهای شاهان و گشت جهان یکی نامور نامه افگند بن بر او آفرین از کهان و مهان</p>	<p>تو این را دروغ و فسانه مدان از او هر چه اندر خورد با خرد یکی نامه بود از گه باستان پراگنده در دست هر موبدی یکی پهلوان بود دهقان نژاد پژوهنده روزگار نخست زهر کشوری موبدی سالخورد بپرسیدشان از کیان جهان که گیتی به آغاز چون داشتند؟ چگونه سرآمد به نیک اختری؟ بگفتند پیشش یکایک مهان چو بشنید از ایشان سپهد سخن چنین یادگاری شد اندر جهان</p>
---	--

اگر پاره ای از گفتارها در شاهنامه به فکر درست نیاید؛ یکی آنکه همانگونه که استاد در بالا سروده است «بر ره رمز و معنی برد» و دیگر آنکه بدبختانه نسخه ای که از همه نسخه های کنونی کهن تر است همان می باشد که در موزه لندن نگاهداری می شود و تاریخ آن ۶۷۵ هجری است.

چنانکه می دانیم، نگارش شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری پایان یافته،

همانگونه که استاد؛ خود فرموده است :

زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من؛ این نامه شاهوار
بدین گونه پیدا نیست که نسخه‌های از آن زمان تا ۶۷۵ هجری که ۲۷۵
سال می‌شود چه شده و در آنها چه نوشته بوده است؟!

دریازده نسخه خطی که در دست دارم و از آنها برای پالایش بهره می‌گیرم
و شاید کهن‌ترین نسخه‌های در دست باشد؛ به اندازه‌ای دگرگونی دیده می‌شود که
براستی خواننده را گیج می‌کند که کدام را بپذیرد. برای نمونه :

در آنجا که جمشید شاه مردم را به چهار گروه بخش کرده : گروه نخستین؛
کاتوزیان می‌باشند که می‌فرماید :

گروهی که کاتوزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانیس

کاتوزیان در یک نسخه شده : «تورانیان» در نسخه دیگر «خاتون‌زان»
در نسخه دیگر «تاتاریان» در نسخه دیگر «کانورتان» در نسخه دیگر «آموزیان» !
افزون بر این دگرگونیها ؛ شماره بیت‌ها نیز بی‌اندازه کم و زیاد است که
برای نمونه از روی ۱۲ نسخه ؛ آغاز داستان بیژن و منیژه را که یکی از زیباترین
بخشهای شاهنامه است بررسی کرده و توانستم ۵۲ بیت به دست آورم ولیکن در
نسخه‌ها که می‌نگرم :

۲ نسخه ۱۱ بیت ، ۳ نسخه ۱۳ بیت ، ۲ نسخه ۱۵ بیت ، ۱ نسخه
۱۶ بیت ، ۱ نسخه ۱۷ بیت ، ۱ نسخه ۲۳ بیت ، ۱ نسخه ۲۷ بیت ، ۱ نسخه
۳۳ بیت کم دارند !

چنانکه دیده می‌شود این تاراج‌گریهای نابخردانه و یا بیدادگرانه ؛
شاهنامه را از گونه‌ای که استاد ساخته و پرداخته بیرون کرده است !

بدین سان می‌توانیم شاهنامه را به تخت جمشید همانند کنیم که با همه
دگرگونیها و ویرانی‌ها و تاراج‌گری‌ها هنوز هم قشوقه خود را نگاهداری کرده
است . ولیکن بایسته است که با سازمانی شایان ؛ از همه نسخه‌های خطی جهان ؛
فیلمبرداری شده زیر نگر گروهی شایسته و دلبسته ؛ کار پالایش انجام شود . تا
هر چه بیشتر و بهتر به فرموده استاد ؛ نزدیک‌تر گردد .

من بر روی دلبستگی‌ام با یازده نسخه‌ای که در دست دارم ؛ کار پالایش را
تاکنون درباره نزدیک یک سوم شاهنامه انجام داده‌ام ولیکن خود می‌گویم که این
بسنده نیست . و چنانکه در بالا گفته شد باید با سازمانی دامنه‌دار این کار ؛ با بنیاد
و پایه بهتری انجام شود .

۶ - با همه این گفته‌ها در شاهنامه‌های برجای مانده که اکنون در دست است
می‌توان سه بخش جداگانه یافت :

بخش یکم

گفتارهایی است درباره آنکه بزرگان و پادشاهان ایران؛ در روزگاران باستان چه اندازه از نگر فرهنگ و هنر؛ جهانیان را وامدار خویش ساخته‌اند.

بخش دوم

سروادهای دلاورانه و پهلوانی است؛ که بی گمان؛ در هنگام جوانی و نیرومندی فردوسی بزرگ سروده شده‌است.

بخش سوم

بیشتر گفتارهای پندبار و اندرزآمیزی است که پادشاهان؛ در آغاز تاجگذاری و بر تخت نشستن و یا هنگامی که مرگ خویش را نزدیک می‌دیده‌اند به جانشینان خویش می‌گفته‌اند. و یا در هنگام بزم آرایبی مانند بزمهای انوشیروان، از سوی دانایان و دانشمندانی همچون بزرگمهر رانده می‌شده و این سروده‌ها پیداست که در هنگام پیری فردوسی بزرگ که نیروی جوانی را از دست داده بوده ساخته شده است. با این همه باید دانست که در هر سه بخش شاهنامه هر جا که بایسته بود؛ پندها و اندرزهای گویباری از زبان این زبرمرد شادروان سروده شده است منتها جنبه‌هایی که گفته شد در هر بخش برتری دارد:

اینک از هر بخش نمونه‌هایی چند را بررسی می‌کنیم:

بخش یکم

پیدایش بنیادها و پایه‌های فرهنگ و مه‌آبادی از سوی پادشاهان و بزرگان ایران:

با نگرش به اینکه بنیان‌گذاری پادشاهی؛ نخستین کار بایسته و بزرگترین گامی بود که در جهان مردمی بسوی فرهنگ و مه‌آبادی و سروسامان دادن مردم به زندگانی برداشته شد. (تا آن هنگام مردم مانند دامها و بدان در کوهها و جنگلها و دشتها می‌زیستند و هر کس ناگزیر بود؛ همه چیز خود را فراهم سازد و هر کس هر چه می‌خواست و می‌توانست می‌کرد.) پایه‌گذار بنیاد شاهنشاهی در جهان؛ کیومرث شاه ایرانی بود که فردوسی بزرگ درباره‌اش چنین فرموده است:

پژوهنده نامۀ باستان که از مرزبانان زند داستان
چنین گفت کابین تخت و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه
و هم او بود که پوشیدن جامه و خوراک شایسته را به مردم آموخت:

از او اندر آمد همی پرورش که پوشیدنی نو بدو نو به خورش
 چون فرزند کیومرث شاه (سیامک) به دست دیوان کشته شده بود (دیوها
 خود ایرانی بودند و دارای فرهنگ بسیار پیشرفته ولیکن چون بسیار خودخواه
 بودند؛ خویشتن را خدا می دانستند و از این روی ایرانیان یزدان شناس؛ پیوسته
 با آنان درستیز بودند).

فردوسی بزرگ؛ در شناساندن دیو؛ چنین می فرماید:
 تو مردیو را مردم بد شناس کسی کاو ندارد به یزدان سپاس
 هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی
 (اینکه در فرتورها (عکسها) دیو را با شاخ و دم و تن پشم آلود می کشند
 نادرست و خداوند بزرگ چنین پیدایشی نیافریده است.) پس از مرگ کیومرث؛
 فرزند سیامک؛ هوشنگ بر تخت پادشاهی نشست. وی نیز در هنگام پادشاهی؛
 چیزهایی یافت و به مردم آموخت - نخستین یافته اش؛ آهن بود که از سنگ
 جدا کرد.

جهاندار هوشنگ با رای و داد نخستین یکی گوهر آمدش چنگ سرمايه کرد آهن آبگون آتش را نیز برای نخستین بار او یافت، بدین گونه:	بجای نیا تاج بر سر نهاد به دانش ز آهن جدا کرد سنگ کز آن سنگ خارا کشیدش برون گذر کرد با چند کس هم گروه سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز زدود دهانش جهان تیره گون گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ جهانسوز مار از جهانجو بجست همان و همین سنگ بشکست گرد دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ پدید آمد آتش از آن سنگ باز ازو روشنائی پدید آمدی
--	---

هوشنگ شاه به سپاس گزاری از پیدایش آتش؛ جشن سده را بنیاد
 گذاشت و در همان شب بر پا کرد.

جهاندار پیش جهان آفرین که او را فروغی چنین هدیه داد بگفتا فروغی است این ایزدی شب آمد بر افروخت آتش چو کوه	نیایش همی کرد و خواند آفرین همین آتش آنگاه قبله نهاد پرستید باید اگر بخردی همان شاه درگرد او با گروه
--	---

یکی جشن کرد آن شب و باد خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
 بدین گونه نخستین جشن جهان هم که سده باشد به فرمان هوشنگ شاه برپا
 گردید و پایه گذاری شد .
 کامه از اوژه پرستش هم پرستاری کردن و نگاهداری کردن با مهربانی
 و بزرگداشت می باشد .
 هوشنگ شاه پس از این کار شهرسازی و کشاورزی را به مردم بیاموخت که
 تا آن زمان ؛ خورد و خوراکشان جز میوه نبود .

چو این کرده شد چاره آب ساخت زد بریا بر آورد و هامون نواخت
 به جوی و به رود آب را راه کرد به قرقی رنج کوتاه کرد
 (کامه از دریا هم رودخانه است) .

چو آگاه مردم بر آن بر فرود بسپید پس هر کسی نان خویش
 بورزید و بشناخت سامان خویش از آن پیش کابین کارها شد بسیج
 نبد خوردنیها جز از میوه هیچ هوشنگ شاه ؛ پس از این کار ؛ به رام کردن دامها پرداخت :

بدان ایزدی قرق و جاه کیان بورز آورد آنچه بد سودمند
 جدا کرد گاو و خر و گوسفند پس از آن ؛ از پوست پویندگان ؛ برای جامه مردمان ؛ بهره برداری کرد ؛
 ز پویندگان ؛ هر که مویش نکوست بکشتت و ز سرشان بر آهیخت پوست
 چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم چهارم سمور است کش موی نرم
 بدین گونه از چرم پویندگان بیوشید بالای گویندگان

هوشنگ شاه ؛ پس از چهل سال پادشاهی درگذشت و فرزندش تهمورس
 دیوبند بجایش بر تخت پادشاهی نشست . این شاه نیز نخست ؛ از پشم دامها برای
 پوشش و گستردنیها (فرش) بهره برداری فرمود :

پس از پشت میش و بره پشم و موی برید و به رشتن نهادند روی
 به کوشش از آن کرد پوشش به رای به گستردنی بد هم او رهنمای
 سپس برای خوراک دامهای تندرو ؛ سبزه و کاه و جو را برگزید :

ز پویندگان هر چه بد تیزرو خورش کردشان سبزه و کاه و جو
 پس از آن به آموخته کردن ددان و پرندگان تیز پر برای شکار و نخچیر پرداخت :
 رمنده ددان را همه بنگرید سیه گوش و یوز از میان برگزید
 به چاره بیاوردش ازدشت و کوه به بند آمدند آنکه بد زان گروه
 زمرغان مرآن را که بد نیک تاز چو باز و چو شاهین گردن فراز
 بیاورد و آموختن شان گرفت جهانی بدو مانده اندر شگفت

شاه تهمورس؛ سپس بهرام کردن و خانگی کردن ماکیان و خروس پرداخت:
 چو این کرده شد ماکیان و خروس کجا بر خروشد گه زخم کوس
 به چاره به نزدیک مردم کشید نهفته همه سودمندی گزید
 بفرمودشان تا نوازند گرم نخوانندشان جز به آواز نرم
 این شاه؛ دستور پاک سرشتی داشت بنام «شید اسپ» که این دستور هم
 نماز وهم روزه را بنیادگذاری کرد:

مراورا یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود
 خنیده به هر جای و شید اسپ نام نزد جز به نیکی به هر جای گام
 همه روز بسته ز خوردن دلب به پیش جهاندار، برپای، شب
 همان بردل هر کسی بوده دوست نماز شب و روزه آیین اوست
 شاه تهمورس؛ با دیوان جنگید و آنان را شکست داد و به بند کشید.
 دیوان هم زینهار خواستند که آنان را نکشد تا در برابر؛ نبستن پیاموزند و شاه
 تهمورس نیز پذیرفت.

کی نامور دادشان زینهار بدان تا نهانی کنند آشکار
 چو آزاد گشتند از بند او بچستند ناچار پیوند او
 نبستن به خسرو پیاموختند دلش را به دانش بر افروختند
 نبستن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه تازی و چه پارسی
 چه سغدی چه چینی و چه پهلوی زهرگونه ای کان همی بشنوی
 شاه تهمورس؛ پس از سی سال پادشاهی و دید آوردن هنرهایی که بررسی
 شد در گذشت و فرزندش جمشید جم؛ بر اورنگ پادشاهی نشست.
 جمشید شاه؛ نخست به ساختن آلت های جنگ؛ دست برد:

نخست آلت جنگ را دست برد در نام جستن به گردان سپرد
 به فر کئی نرم کرد آهن چو خود و زره کرد و چون جوشنا
 چو خفتان و تیغ و چو برگستان همه کرد پیدا به روشن روان
 پس از آن با بهره مندی از کتان و ابریشم؛ بافتن پارچه؛ دوختن جامه
 و شستن را به مردم پیاموخت:

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
 ز کتان و ابریشم و موی قز قصب کرد پر مایه دیبا و خز
 پیاموختشان رشتن و تافتن به تار اندرون پود را بافتن
 چو شد بافته شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن
 جمشید شاه مردم را به چهار گروه بخش کرد بدینگونه:

۱ - کاتوزیان = فرهومندان، فرهمندان، عابدان، زاهدان

(مردان دین) .

۲ - نیساریان = سپاهیان ، لشکریان .

۳ - بسودی = پسودی ، برزیگران و پرورش‌دهندگان گوسفند و دیگر دامها .

۴ - اهنوخوشی = هنرمندان ، صنعت‌گران .

که برای کوتاه شدن سخن ؛ از آوردن سرواها خودداری می‌شود .

دیگر از کارهای جمشیدشاه آن بود که دیوها را وادار کرد تا با ریختن آب با خاک ؛ گل بسازند و با گذاردن درکالبد ؛ خشت بسازند و با بهره‌مندی از سنگ و گچ دیوار بسازند و گرمابه و کاخهای بلند و ایوان برپا کنند .

این نکته شایان بررسی است که ایرانیان ؛ از چه روزگاری کهن ؛ گرمابه داشته‌اند ولیکن امروزه در شهری مانند لندن ؛ گروهی از مردمش ؛ نه گرمابه دارند نه کنار آب !! (گزارش یونایتد پرس اترناسیونال - از لندن در روز ۲۰ دی ۱۳۴۶ و نیز از روی آماری که روز ۱۹ دی همان سال از سوی دفتر آمار همگانی «جنرال رجیستر ارووفلیس» بخش شده بود نشان می‌داد که ۱۴/۸ درصد از خانواده‌های ماندگار در لندن گرمابه ویژه و ۲۶ درصد هم کنار آب ویژه ندارند !!)

این چگونگی کنونی کشوری پیشرفته است !! و اینجاست که ایرانیان ؛ از روی گزارش فردوسی بزرگ ؛ باید به فرهنگ و مه‌آبادی درخشان خویش ؛ آنهم از چه روزگاری کهن پی ببرند .

این گفته منهم برای آن نیست که ایرانیان تنها با داشتن چنین فرهنگی بر خود بیابند ، بلکه برای آن است که با دانستن این پیشینه‌های درخشنده باید بیشتر به خود آمده و بکوشند که امروزه نیز بهمان اندازه در هر چیز پیشرفت داشته باشند . جمشید شاه که افزون بر یافتن چندگونه گهر ؛ مانند یاقوت و کهربا و سیم و زر و چیزهای دارنده بوی خوش ؛ مانند بان و کافور و مشک ناب و عود و عنبر و گلاب ؛ پزشکی و درمان دردمندان را هم پایه‌گذاری کرد و از آن پس هم‌کشتی ساخت . که با بهره‌مندی از راههای دریایی بتواند راههای کوتاه را برگزیده زودتر از کشوری به کشور دیگر رود .

این شاه با قَر ؛ زیاده بر همه این کارها و یافتن‌های هنرهای گوناگونش ؛ تختی ساخت که با بهره‌مندی از دیوها ؛ سر سالانو در روز یکم فروردین پرواز کرد ، و بزرگان آن زمان ؛ به شادمانی از آن پیروزی ؛ جشنی آراستند و آن روز را نوروز خواندند . بدین‌گونه پس از جشن سده ؛ جشن نوروز را جمشید شاه بنیاد گذارد .

اینجا باز فرّوشکوه و زبرمردی فردوسی بزرگ آشکار می‌گردد که با

زنده کردن این تاریخها و سرودن و گذاردن در شاهنامه به ایرانیان فرموده است که شما که دارای چنین فرهنگ و پیشینه‌های درخشان بوده‌اید؛ سزاوار نیست که امروزه از دیگران پس‌تر مانده به زندگی ناچیز آمیخته به بینوایی تن در دهید و خرسند باشید .

همانگونه که بیشتر گفته شد؛ اینها افسانه نیست و تاریخ است . و اگر کسی باز هم از روی نادانی یا رشک و بدخواهی بخواهد در گفتن آنکه افسانه است پافشاری کند؛ باید از او پرسید که :

از روز آغاز آفرینش که مردم اینها را نمی‌دانستند . پس پیدایش اینها از آغاز به دست چه کسانی انجام شده است !؟

اگر نژادها و مردم دیگر گفته هزارساله‌ای مانند فرموده فردوسی بزرگ دارند که این گونه گفتارها را در بردارند؛ نشان دهند؛ تا ما هم گردن نهاده بگوئیم شما نیز در این کارها دست داشته‌اید و اگر ندارند؛ با این گواهینامه بی‌مانند (شاهنامه جاویدان) باید گفته ما را بپذیرند و ما هم به هیچ‌گونه نباید این رشته‌های سراسر سرافرازی را که فردوسی بزرگ به دست ما داده است رها سازیم .
نکنه دیگری که در شاهنامه جاویدان؛ آمده و برای ما بسیار ارزنده است داستان کاوه آهنگر است که برای نخستین بار؛ در جهان :

آهنگری؛ در برابر شاهی بیگانه و ستمگر؛ برپا خاسته و با افراشتن چرم هنگام کارش بر فراز نیزه‌ای مردم را به شورش واداشت و با پیشوایی شاهنشاه آفریدون بنیاد آن بی‌دادگر (ضحاک) را از بن برافگند! و این گواهینامه دیگری است که فردوسی بزرگ بدست ما داده و بدین‌گونه برای ما ایرانیان؛ هیچ چیز در جهان؛ تازگی ندارد .

و چنانکه همه می‌دانند؛ همان چرم کار آهنگری؛ درفش کاویانی خوانده شد و هر پادشاهی گوهری بر آن افزود تا زمان تاخت تازیان که بدست آنان افتاد و بی‌خردانه برای پخش گوهرهایش آنرا تکه تکه کردند !!
نکنه دیگری که شایسته است یادآور شوم کاری پزشکی است که امروزه هم انجام می‌شود . و آن بیرون آوردن نوزاد درشت؛ از پهلو مادر می‌باشد . که اکنون بنام سزارین خوانده می‌شود !

اینکار؛ در زادن رستم انجام شده و فردوسی بزرگ؛ سه بار درباره آن سخن رانده و یادآور می‌شود که اینکار تا آن زمان پیشینه نداشته است . و چون این داستان بسیار شنیدنی است بجا می‌دانم که فرموده‌های فردوسی بزرگ را در اینجا یادآور شوم .

رودابه دختر مهرباب کابلی که همسر زال زر شده است باردار گشته و هنگام

زادش که می‌رسد؛ بر روی درشتی کودک که همان رستم است؛ نمی‌تواند بار گذارد
و از این روی بردرد می‌پیچد.

شوی وی (زال زر) برای چاره‌جویی سیمرغ را بیاری می‌خواهد و او
چنین دستور می‌دهد:

بیاور یکی خنجر آبگون نخستین به می ماه را مست کن تو بنگر که بینادل افسون کند بکافد تهی گاه سرو سهی وزو بچّه شیر بیرون کشد وزان پس بدوزد کجا کرد چاک گیاهی که گویمت با شیرو مشک بسای و بیالای بر خستگیش در بکار بستن این دستور:	یکی مرد بینادل پرفسون زدل بیم و اندیشه را پست کن ز پهلوی او بچه بیرون کند نباشد مر او را زدرد آگهی همه پهلوی ماه در خون کشد زدل دور کن بیم و اندوه و پاک بکوب و بکن هر سه در سایه خشک بینی هم اندر زمان بستگیش
---	---

بیامد یکی موبد چیره دست بکافید بی رنج؛ پهلوی ماه چنان بی‌گرددش برون آورید همان درزگاهش فرو دوختند شبانروز مادر ز می خفته بود چو از خواب بیدار شد سروین بر او زر و گوهر بر افشاندند مر آن بچّه را پیش او تاختند بخدید از آن بچّه سروسهی به رستم بگفتا غم آمد به سر فردوسی بزرگ؛ برای آنکه یاد آور شود که این کار تا آن روزگار پیشینه نداشته است، می‌فرماید:	نخستین به می ماه را کرد مست بتابید مر بچّه را سر ز راه که کس در جهان این شگفتی ندید بدارو همه درز بسپوختند ز می خفته بود وز هس رفته بود به سیندخت بگشاد لب بر سخن ابر کردگار آفرین خواندند بسان سپهری بر افراختند بدید اندر او قر شاهنشهی نهادند رستمش نام پسر فردوسی بزرگ؛ برای آنکه یاد آور شود که این کار تا آن روزگار پیشینه نداشته است، می‌فرماید:
---	--

رستم که هشت ساله شد؛ پدر بزرگش «سام» خواستار دیدار او شد
و پس از آنکه رستم؛ با پدرش «زال» به ترش رفتند، سام؛ با دیدن برو بازو
و قروبال او بسی شادمان گشته بز می می‌آراید و در آن به زال چنین می‌گوید:

به زال آنگهی گفت: «تا صد نژاد
بیرسی کس این را ندارد بیاد»
«که کودک ز پهلوی برون آوردند
بدین نیکوئی چاره چون آوردند!»

بدین گونه سزاوار است؛ که بجای گفتن «سزارین» بگویند «رستمین»
و یا بفارسی «رستم سا» یا «رستم زا» چون زمان کوتاه است و در یک سخنرانی بیش

از این نمی‌توان سخن راند؛ بررسی بخش یکم را در اینجا پایان داده و برای بخشهای ۲ و ۳ نیز سزاوار است که درسخرانیهای دیگر بررسی شود.

۷ - برای نشان دادن بزرگواری بی‌مانند فردوسی بزرگ همین نمونه اندک‌گویا بسنده باشد. ولیکن باید دانست که این زبیر مرد در دلاوری - پاکدامنی - پاکی‌نهاد - بلندی اندیشه و آراستگی فکر و دیگر فروزه‌هایی که باید یک مرد پرداخته؛ داشته باشد کم‌مانند بوده و درباره هر یک از فروزه‌ها؛ بررسی ویژه‌ای بایسته است که چون اکنون زمان آن در دسترسی نیست با سخنانی کوتاه تنها درباره دلاوری او بررسی می‌کنیم.

این مرد بزرگوار از هیچ کس جز خداوند بزرگ نمی‌هراسید. بهترین گواه آنکه با آنکه شاه محمود مردی خودکامه و بسی خودخواه بود و هر چند کسی گفتاری راست و درست می‌داشت اگر پسندش نبود به سختی کيفر می‌داد! (داستان ابوریحان بهترین گواه من است) و از این رو درباریان و سرایندگان که جیره‌خوارش بودند در ستایشهایی که از او می‌کردند همه بزرگان کهن را در برابرش کمترین چاکر و بنده می‌گفتند! این مرد بزرگ؛ با دلاوری هر چه بیشتر همه کسانی را که مورد ستایش او بودند بر روی پاکی‌نهاد خویش پست و بی‌خرد و بی‌ما به نام می‌برد. چنانکه:

شاه محمود؛ به ترک بودن خود را سرافراز می‌دانست و به خلیفه نازی سرسپردگی بی‌اندازه داشت و چنانکه می‌دانیم در سراسر شاهنامه فردوسی بزرگ؛ چه اندازه به این دو نژاد تاخته و آنان را خوار و زبون شمرده است.

گذشته از اینها؛ در نامه رستم هر مزد شاه به برادرش شاه محمود را آشکارا بنده بی‌هنر خوانده بدینگونه که در آن نامه چنین آورده است:

بدین سالیان چارصد بگذرد کرین تخمه‌گیتی کسی نسپرد
.....
شود بنده بی‌هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار

بخوبی پیداست که چارصد سال پس از رستم هر مزد شاه و آن نامه‌نگاری؛ زمان پادشاهی شاه محمود است.

زیرا در سال ۳۸۷ هجری بر تخت نشسته و تا سال ۴۲۱ هم که در گذشته با چیرگی و توانائی پادشاهی کرده است.

پس بنده بی‌هنر کسی جز او نمی‌تواند باشد و این براستی فرجودی (معجزه) بوده که شاه محمود و چا پلوسانی که با فردوسی از راه رشک میانه خوشی نداشته‌اند هیچ یک این نکته را نیافته بودند و گرنه کشته شدن آن مرد دلاور صدی‌صد می‌بود. دیگر آنکه شاه محمود؛ به سستی‌گری سخت دل‌بستگی داشت و چنانکه در این بیتها می‌بینیم فردوسی بزرگ نه تنها شیعه‌گری را ستوده بلکه به آشکار

می‌گوید: مرا با دیگران کاری نیست:

ستايندهٔ خاك پای وصی
جز این، مر مرا، راه گفتار نیست
برانگیخته موج از او تند باد
همه بادبانها بر افراخته
بیاراسته همچو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
کس از غرق بیرون نخواهد شدن
شوم غرقه دارم دویار وصی»
خداوند تاج و لواء و سریر»
همان چشمه شیر و ماء معین»
به تزد نبی و وصی گیر جای
چنین است آئین و راه من است
چنان دان که خاک پی حیدرم
ترا دشمن اندر جهان خود دل است
از او خواز تر در جهان زار کیست
که یزدان بسوزد به آتش تنش

منم بندهٔ اهل بیت نبی
ابا دیگران، مر مرا کار نیست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
محمد (ص) بدو اندرون با علی (ع)
خردمند کز دور دریا بدید
بدانست کو موج خواهد زدن
بدل گفت: «گر با نبی و وصی
»همانا که باشد مرا دستگیر
»خداوند جوی و می و انگبین
اگر چشم داری به دیگر سرای
گرت زین بد آید، گناه من است
براین زادم و هم براین بگذرم
دلت گر به راه خطا مایل است
هر آن کس که در دلش بغض علی است
نباشد به جز اهرمن بدکش

۸ — در پایان برای آنکه تنها به داوری نرفته باشم سزاوار است که اندکی هم از گفتار بیگانگان، در پشتیبانی گفتار خویش دربارهٔ بزرگی و بی‌مانندی شاهنامه بیاورم. و در این باره بسنده می‌دانم که تکه کوتاهی از نوشته استاریکوف دانشمند ایران‌شناس روسی را که از دادگرهای بنام بشمار می‌آورم، در اینجا یادآور شوم: تمام صفحات شاهنامه، به راستی و نجابت آراسته است. شاه به جانشین خود می‌گوید:

ترا کارهای درشت است پیش
گهی گرگ باید بدن گاه میش
— نرم رفتاری و گاهی حیلۀ توصیه می‌شود ولی در همان حال، پاکی قلب و راستی ارزش عالی دارد.

— حماسه ملی شاهنامه، عظیم‌ترین یادگار ادبیات ملی و سده‌های متوالی باقی و زندهٔ جاوید است.
— شاهنامه به طرز عمیق صادقانه — ترقی‌خواهانه — حاوی عواطف انسانی و خوش‌بینی است.
— حقیقتاً این منظومه (شاهنامه) با عظمت است. مخصوصاً بدین علت که

اثر يك مصنف است نه مجموعه مطالب مختلف حماسی ملی و ادبی که گاهی در طول سده‌ها به نظم درمی آمده است مثلاً مانند «ماها بهاراتا» هندی که به گفته آکادمیسین «آ. پ. باران نیکوف» در به وجود آوردن آن، نمایندگان ملت‌های مختلف هندوستان کهن شرکت داشته اند.

دوره به نظم آوردن و تصحیح و تدوین «ماها بهاراتا» چند قرن بوده است. هر چند تصنیف آن را به يك مصنف و یا سه نام دانا و شاعر افسانه‌ای نسبت داده اند. لیکن این یادگار منظوم کننده واحدی نداشته است و یا مثلاً اگر يك نفر مؤلف یونانی «هومر» در دوران متأخرتر در يك منظومه (ده‌ها بار بزرگتر از «ایلیاد» و «اودیسه» تمام دوره داستانهای یونانی از جمله دوره بدوی تاریخی - داستان جنگ‌های با ایران - رونق و سقوط آتن - ترقی مقدونیه - اردو کشی معجزه آسای سکندر به شرق زمین - مصائب مبارزه «دباوخ‌ها» و «ایپگون‌ها» را به نظم درمی آورد و این حماسه را به نبرد «پیدنا» و تبدیل «اللاو» به يك ایالت روم) سال ۱۶۸ پیش از میلادی خاتمه می‌داد؛ آن وقت در ادبیات قدیمی یونان اثر مشابه شاهنامه فردوسی وجود می‌داشت!

در آثار ادبی سایر ملل جهان هم می‌توان تطبیق‌های مشابه آنچه ذکر شد کرد. مطلب این است که در هیچیک از آن ادبیات‌ها حماسه بطور طبیعی و تفکیک‌ناپذیر شامل تمام اساطیر و داستانهای حماسه ملی و تاریخی نشده و این کار فقط در شاهنامه فردوسی به بهترین نحو آنهم چنانکه گفته شد بوسیله يك تن که عملی شده است!

از این رو و از لحاظ احاطه بسیط بروقايع، هیچ ملتی در جهان؛ حماسه‌ای به عظمت شاهنامه ندارد!

با این گفتار يك ایران‌شناس، گفتگوئی نیست که آنچه بر زبان راندم بجا و درست بوده و نیازی به آوردن گواه دیگری ندارم.

اکنون به سخنان خویش پایان داده برای آنکه درودی به روان پاك این آزاده زبر مرد کم مانند فرستاده باشم؛ با بهره‌مندی از فرموده‌هایش که اندکی در واژه‌ها دگرگونی داده شده و با افزودن چند بیت از سروده‌های خود؛ شادی روان پاکش را که در فردوس برین هم پرواز با فرشتگان است از درگاه خداوند بزرگ خواستار می‌باشم:

جehan زنده کردی بدین پارسی	بسی رنج بردی در آن سال سی
که از باد و باران نیابد گزند	پی افگندی از نظم کاخی بلند
که اندیشه کردی در این داستان	اگر منصفی بودی از راستان
بدادستی از طبع داد سخن	بگفتی که تو در نهاد سخن

به يك عمر بردی در این کار رنج
بیاموختی پند بر مرد و زن
به شاهنشهان و به فرماندهان
به هر پیشهور مرد و اهل هنر
سراسر همه فرّ و فرزانی است
چنین است ارج چنین کار نغز
جهان کرده ای از سخن چون بهشت
روان تو دارنده روشن کناد
نمیری بگیتی که تو زنده ای
همه یکدل؛ از جان و از راه دین

نبد هیچ اندیشه ات بهر گنج
به پیر و به برنا چو يك رای زن
به دانا یزشکان و کار آگهان
بیاموختی؛ مرد والا گهر
هشیواری و کار مردانگی است
که کردی تو؛ فردوسی پاک مغز
از این بیش تخم سخن کس نکشت
خرد پیش جان تو جوشن کناد
که تخم سخن را پراگنده ای
فرستیم بر تو؛ هزار آفرین

شاهنامه برای دریافت صلہ سروده نشده است

این سخن که بزرگمردی چون فردوسی به سودای مال سیلابه روح بر ورق رانده باشد سخت بی اساس و دور از انصاف است. پاداش مردی بی نیاز که برستیغ کوه سخن پای نهاده تا کارنامه دلیری‌ها و بزرگواری‌های قوم ایرانی را برسینه آسمان و در برابر دیدگان همه جهانیان بدارد این نیست.

به شاهنامه تنها از نظر يك حماسه هنری و شعر بلند نباید نگریست که این فروترین جلوه کار فردوسی است. شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است. درخشی در تاریکی اختناق و فریاد رعد آسائی در خلاء ارزشهای بشری.

هنگامی که قیام‌های ایرانیان بر ضد ترکان اشغالگر خونریز و خلفای عرب خونریز پرور بجائی نرسیده است زمانی که دانشمندان و فلاسفه از دارها آویخته‌اند و کالبد سردشان را آتش کتابهایشان گرم می‌کند (۱) وقتی که سبکتکین و بعد محمود غزنوی خاندانهای کهن ایرانی را چون صفاریان - مائونیان خوارزم - شاران - غرجستان - دیلمیان آل بویه - فریغونیان بتایای سامانیان - امرای چغانی را که غالباً مشوق علم و ادب بودند بر انداخته‌اند (۲) و شعر فروشان درباری همه این سیاهکاری‌ها را با مدائح خود روپوش می‌گذارند و دیگرگون جلوه می‌دهند، از میان گرد سواری پدیدار می‌شود، مردی چون کوه بادلی چون آتشفشان طبعی چون آب روان. او درمی‌یابد که باید روحیه از دست رفته ایرانیان را به آنان بازگرداند. باید به آنان گفت که فرزندان کیانند و از نژاد بزرگان باید به آنان نشان داد که ترکان (۳) همواره بنده نیاکان آنان بوده‌اند و ننگ است که اکنون فرزندانشان بنده و ستایشگر ترکان باشند. باید به آنان گفت که مردن به نام به‌آنان است که زنده و زیر دست دشمنان بمانند (۴) و آن ایرانی که فروزنده افتخارات میهن خویش نیست خاک براو

خوشر است (۵).

این مرد بزرگ فردوسی است . . . جوانی برومند از طبقه محترم دهقانان خراسان بارخی لاله‌گون (۶) و چشمانی چون می‌زدگان پرفروغ (۷) عنان‌ور (۸) پهلوان‌دان (۹) ایران دوست و گشاده زبان . او با درآمد ملکی خود می‌توانست روزگار به‌رفاه بگذراند (۱۰) و با مهربانی که در سرای داشت بزم ساز کند و در جام زدوده شاهنشهی باده روشن بنوشد و دل بر همه‌کام پیروز داشته باشد (۱۱) . اما فردوسی برای خویش رسالتی تاریخی قائل بود . تصمیم گرفت مجمع شاعران را با همه شهرت‌هایش ، کامروائیهای جوانی‌را با همه لذت‌هایش ، دربار امیران و شاهان را با همه نعمت‌هایش به یک سو نهد . ثروت و نیروی جوانی و نقد حیات خود را نثار ایران کند و به کاری دست‌زننده که تنها از عاشقان ساخته است .

او با خوبستن پیمان کرد هر سخنی درباره عظمت ایران و قهرمانیهای مردم آن یافته شود افسانه یا حقیقت به شعر درآورد و در میان مردم پیرا کند تا ککش شعر و موسیقی آن با جلوه پهلوانیه و دلیریه درآمیزد و در جان شونده جای گیرد و او را به جنبش و هیجان درآورد و به استقلال‌طلبی و مقاومت و فداکاری رهنمون گردد . فردوسی با اراده‌ای استوار روی به کار آورد شبان و روزان ، هفته‌ها و ماه‌ها از پی هم می‌گذشتند کوه سبزپوش جامه سپید بر تن می‌کرد و باز فرودین برجای اسفند می‌نشست . اما فردوسی همچنان به سرودن مشغول بود . . .

او دیگر به کارهای ملکی خود نمی‌رسید . به زندگی و آسایش خود اعتنائی نداشت زیرا احیای افتخارات ایران همه حیات او را دربر گرفته و در خود غرق کرده بود . اندک اندک چین‌ها آئینه رخسارش را فرو گرفتند ، موی سیاه رو به سپیدی نهاد ، دست‌وپای از کار فروماند و گوش ناشنوائی آغاز نهاد ، ملک ویران و مال تنه و حال پریشان شد ، اما او همچنان بر عهد خویش استوار بود . دو سال و پنج سال و ده سال ، نه سی سال سی سال . . .

و بدین گونه بود که داستان قهرمانیهای ملت ایران و بزرگترین و ارجمندترین اثر حماسی جهان به وجود آمد در زمانی که نامی از محمود غزنوی در میان نبود . چنین است دورنمای داستان شاهنامه و فردوسی و اکنون هنگام آن است که این دعوی تا آنجا که حوصله سخن اجازه می‌دهد با حجت و گواه به پایان برده شود . نخست باید دانست که تهمت عظیم سرودن شاهنامه برای پول از کجا پایه و مایه گرفته است و آن پایه خود تا چه حد استوار و قابل اعتماد و استناد است . تا آنجا که نگارنده آگاه است همه اقوال به کتاب مجمع‌النوادر مشهور به چهارمقاله عروضی سمرقندی برمی‌گردد که در سال ۵۵۲ - ۵۵۱ هجری تألیف شده است . ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر

و نویسنده ، به دربار ملوک غوریه بامیان اختصاص دارد . مردی است در شاعری پیاده و درثر سخن آرا با تاریخ نا آشنا و در اظهار عقاید بی پروا . در نظر نظامی عروضی آنچه مهم است ظرف رنگین و خوش نقشی است که می سازد ولی به چگونگی مظهر و کاری ندارد . . . از این رو چهار مقاله او با آنکه از نظر عبارات زیباست ، دارای خطاهای بسیار است خواه از نظر افرادی که در داستانها نام آنان به میان می آید و خواه از نظر محل و تاریخ وقوع حوادث که گاه واقعاً جمله عامیانه « حسن و خسین هر سه دختران معاویه اند » درباره آن راست می آید که اینک تنها از مقالات نخستین نمونه ای به دست داده می شود و جوینده را به اصل کتاب و تعلیقات سودمندی که بر آن نگاشته اند حواله می دهد (۱۲) :

در نخستین حکایت مقاله اول ص ۲۳ - ۲۲ می نویسد که اسکافی در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کرد حال آنکه اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۵۰ - ۳۴۳) فوت کرده و نوح بن منصور بن نصر در حدود ۳۶۶ - ۳۶۵ به شاهی رسیده و ابداً اسکافی زمان او را درک نکرده است .
هم در این حکایت ص ۲۳ می آورد که البتکین استخفاف نوح بن منصور را تحمل می کرد و آخر کارش به عصیان رسید . در صورتی که البتکین لا اقل ۱۲ سال قبل از جلوس او در گذشته است .

باز در صفحه ۲۳ آورده است که امیر نوح نوشت : سبکتکین از زاوولستان و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین مقابله کنند در حالی که اولاً - چنانکه ذکر شد نوح بن منصور معاصر البتکین نبوده است . ثانیاً سبکتکین نه باتفاق سیمجوریان بلکه بر ضد سیمجوریان از غزنه لشکر آورد و جنگ کرد . ثالثاً - لشکر کشی سبکتکین به خراسان در حدود ۳۸۳ یعنی متجاوز از ۳۰ سال پس از وفات البتکین اتفاق افتاده است (۱۳) .

اکنون که نمونه هایی از بی اعتباری بعضی اقوال صاحب چهار مقاله به دست داده شد باید به بررسی گفتار او درباره فردوسی پرداخت و سره و ناسره آن را از هم باز شناخت تا آشکار گردد که سروده شدن شاهنامه ارتباطی باصله محمود نداشته است .
نظامی عروضی در آغاز حکایت نهم از مقاله دوم ص ۳ - ۷۵ که راجع به فردوسی است می نویسد :

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود . از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید . فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب يك دختر بیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلّه آن کتاب جهاز آن دختر بسازد . بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد

که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید . . .

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت . . . پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نشست و فردوسی بود لفر بر گرفت و روی به حضرت نهاد و به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قرح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم ؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و بر رفض او این بیتهای دلیل است که او گفت . . .

و سلطان محمود مردی متعصب بود . در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و بر آمد ققاعی بخورد و آن سیم میان حمای و ققاعی فرمود . سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل و راق پدر از رقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندند . پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتهی صد و بر شهریار خواند و گفت : من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جد آن تست .

در این چند سطر که از حکایت مفصل چهار مقاله استخراج و نقل گردید تناقضها نه اندک است و نه براهل بصیرت پوشیده تا آنجا که درباره غالب نکات آن تردید و تأمل رواست که در اینجا فقط به موارد حاجت اشارت می شود .

۱ - در آغاز نظامی عروضی می نویسد که « فردوسی از دهاقین طوس بود » و می دانیم که (دهقان) به ایرانیان متمکن و صاحبان آب و ملک که ستون فقرات کشور بوده اند اطلاق می شده است نه به معنی زارع و کسی که خود شخم می زند و درومی کند. تأکید هم که در سطر بعد دارد و می نویسد « فردوسی در آن دینه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود » توانگری یا الاقل بی نیازی فردوسی را پیش از برفریز پیری ثابت می کند .

از خود شاهنامه نیز این موضوع را می دانیم از وصفی که در آغاز داستان منیژه و بیژن از بزم شبانه و باغ خود به دست داده (۱۳) از شکوه ای که هنگام پیری کرده که چرا خدایش در جوانی برتر داشته است و در پیری خوارش بگذاشته (۱۴)

از پندهایی که برای بی‌اعتنائی به مال داده و فراغ خاطر را به از ثروت دانسته است (۱۵) و امثال این قرائن .

پس چگونه ممکن است مردی توانگر و صاحب شوکت نتواند جهیز تنها دختر خود را فراهم کند تا ناچار شود ۲۵ سال شاهنامه بسراید به امید این که روزی احتمالاً صلّه‌ای از آن عاید شود و آنرا صرف جهاز دختر خود سازد؟! .

وانگهی دختر را در جوانی زود به شوهر می‌دهند نه هنگام پیری
و کدام پدر است که ثروت موجود را برای عزیزترین کس خویش خرج نکند و صلّه موهوم محتمل را که ۲۵ یا ۳۰ سال بعد به دست می‌آید جهیز دختر خود قرار دهد؟! .
اگر به فردوسی نسبت داده می‌شد که ثروت خود را صرف جهیز دختر کرد به امید آن که در پیری از صلّه شاهنامه مالدار شود هر چند از مناعت فردوسی به دور بود ، باز عقل سلیم می‌پذیرفت و نه عکس آن را .

۲- اشکال و تناقض دیگر در آن است که اگر فردوسی قصد داشت برای جهیز دختر خود یا هر مصرف دیگر از راه شاعری پول و مال فراهم آورد ، نباید نامی از شاهنامه ببرد چه رسد به آنکه خود به سرودن آن دست یازد . زیرا شاهنامه کالائی نبود که باب بازار زمان باشد . روزگار روزگار غلبه تازیان و ترکان بود و موفق و مقرب آن کس که به تازی بنویسد و بسراید و ترکان را گرامی دارد و بستاید در حالی که شاهنامه سراپا وصف برتری ایرانیان و ذم ترکان و تازیان بود و فردوسی سرودن آن را نه برای مال ، بلکه درست برخلاف گفته غرضی برای ایجاد جنبشی در قوم ایرانی و خوار نمودن عناصر غالب (ترکان و تازی) و جهت همت خویش ساخت او تازیان را اهرمن چهارگان مارخوار و بی‌نام و ترکان را زاغ سار نامید (۱۶) سخنی که هیچکس در روزگار فردوسی جرأت تفوه بدان را نداشت .

از ذم و نکوهش ترکان و حتی شخص محمود غزنوی تحت عنوان بنده بی‌هنری که به شهر یاری رسیده است و انتقاد اوضاع درباره او در آن اختناق و وحشت شدید فروگذار نکرد (۱۷) و سراسر شاهنامه پر است از شکست و زبونی ترکان که اگر توجه شود در همین زمان شاعران نامدار به تازی و پارسی نه تنها شاه ترک نژاد بلکه غلامان و پیشکاران آنها را مدح می‌کرده و با تملق تقرب می‌جسته‌اند . روح بلند فردوسی بهتر نمودار می‌گردد .

عقاید فردوسی حتی از نظر مذهبی نیز مخالف اوضاع روز بود . او آشکارا از مذهب تشیع در شاهنامه دفاع کرده است (۱۸) در حالی که خلیفه وقت و شاه بر مذهبی دیگر بوده و کسانی چون فردوسی را رافضی و مرتد می‌نامیدند و به جان امان نمی‌دادند و دیدیم که حتی جنازه او را از بیم سطوت محمود و وحشت عمال او نگذاشتند که در گورستان مسلمانان به خاک سپرده شود . بنابراین مقدمات فردوسی در شاهنامه علاوه

بر سایر جهات درسه جنبه باعقیده خلیفه و شاه و فقهای متعصب حنفی جنگیده است (دم تازیان - دم ترکان - طرفداری از تشیع و مدح آل علی) و یقین است که اگر نظامی عروضی شاهنامه خوانده بود چنین سخن ناروایی را به قلم در نمی آورد زیرا از کتایی چون شاهنامه کدام عاقلی می تواند انتظار صله . . . داشته باشد .

برای دریافت صله و جمع مال و ساختن جهیز (بقول نظامی) راههای بسیار کوتاه تر و بهتری وجود داشت همان راهی که رهروان سودجوی می رفتند یعنی مدیحه سرائی به فارسی و برای اظهار فضل و تقرب بیشتر به عربی .

باید دانست که غالب رجال درباری آن عهد خاصه دربار محمود به عربی شعر می گفتند و کتاب می نوشتند . احمد بن حسن نیمیندی وزیر سلطان محمود و مسعود به عربی شعر می سرود (۲۰) عبدالملک ابوبکر قهستانی عارض سپاره محمود عربی نویس بود و هم به عربی شعر می گفت (۲۱) ابوسهل لکشن یعنی عبدالله بن احمد بن لکشن که خدای امیر یوسف و بعداً عامل بست هم به تازی شعر می سرود (۲۲) و عربی دانی بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت محمود و مسعود و شاگردش ابو الفضل بیهقی و بوسهل زوزنی و نظایر آنان محتاج به بیان نیست .

تنها اگر به یک کتاب از اسناد این مبحث یعنی - یثیمه الدهر ثعالبی رجوع کنیم خواهیم دید که جزء سوم درده باب و ۲۹۰ صفحه راجع است با آن قسمت از شعرای تازی گوی ایرانی که از حمایت آل بویه و فرمانروایان طبرستان خصوصاً قابوس و شمشگیر زیاری برخوردار بوده اند . جزء چهارم این کتاب در ده باب و ۳۳۲ صفحه درباره شعرای خراسان و خوارزم است که از حمایت سامانیان بهره مند بوده اند .

بقول ادوارد براون (۲۳) «این کتاب از لحاظ اطلاعات مربوط به اوضاع ادبی ایران در این دوره گنجینه کاملی است (مقصود دوره ای است که تقریباً از سال ۳۵۰ هجری آغاز و تا ۴۰۳ پایان می یابد) و با مطالعه آن بخوبی معلوم می شود تا چه اندازه زبان عربی در آن روزگار در سراسر ایران حتی تا خوارزم مورد توجه و دقت و علاقه بوده است زیرا شعرای ایران در مدح ولی النعمت خود منظوماتی بزبان عربی فصیح و عالی می ساختند و گاه نیز اشعار خود را ارتجالاً و فی المجلس انشاء می کردند .

فقدان شعر فارسی در این عصر دلیل آن نیست که ذوق و استعداد ادبی نداشته اند ، بلکه علت ساده ای دارد و حاق مطلب آن است که هنوز رسم چنان بود که بجای زبان بومی زبان عربی را برای مقاصد ادبی به کار می بردند .

بنابر آنچه گذشت تردیدی نمی ماند که بازار عربی در این زمان سخت رواج داشته است و اگر فردوسی می خواست هم رنگ جماعت شود و مال و مقام یابد حق آن بود که به عربی سرائی بپردازد نه پارسی گویی و این کاری بود که او از عهده اش بخوبی

برمی آمد چه می دانیم که بسی رنج دیده و گفتار تازی و پهلوانی هر دورا خوانده بود (۲۴) و بقول آقای تقی زاده (۲۵) « گذشته از هر چیز از يك مسلمان اهل فضل در آن عهد که بارجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مرآده باشد به غایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتی که تقریباً تمام رجال و اعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ماوراءالنهر به عربی شعر می گفتند چنانکه از یتیمه الدهر و تتمه الیتیمه و دمیه القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده می شود » .

باین همه اگر کسی در عربی دانی و توانائی فردوسی در این باب تردیدی داشته باشد در استادی او در شعر فارسی که جای تردیدی نیست و بقول . . . شاعر در این زمینه او نه استاد و دیگران شاگردند بلکه او خداوند بود و دیگران بنده (۲۶) . پس چه ضرورت داشت استادی بدین چیره دستی کاری در پیش گیرد که به کندن کوه بیستون می ماند (۲۷) آیا نمی توانست بهتر از تمام شاعران دوران خویش کشتارهای سودجویانه محمود را غزو در راه خدای بنامد و با سرودن يك قصیده درباره فتح سومنات همانند فرخی يك پیلوار زر بگیرد؟ (۲۸) .

نگاهی به صله ها و موضوع آنها هر چند محدود و به اختصار باشد برای داوری منصفانه درباره فردوسی و مناعت طبع و بزرگواریش ضروری است :

الف - عنصری برای قصیده ای که درباره یکی از فتحهای هند محمود ساخت صد برده و صد بدره زر گرفت .

ب - علوی زینتی شاعر بقول بیهقی در يك شب يك میلیون درم دریافت داشت و بار دیگر او ۵۰ هزار درم گرفت و عنصری هزار دینار .

ج - غضائری رازی بقول مسعود سعد برای هر قصیده ای که از روی به غزنین می فرستاد هزار دینار دریافت می کرد و عنصری در آن مناظرات لامیه مشهور ، به غضائری رازی خطاب و تصریح می کند که صد هزار درم از محمود به غضائری رسیده است .

د - ابو منصور عماره مروزی دو بیت در مدح محمود ساخت و از غلامی خواست که در حالت مستی آن را بگوش محمود برساند و در نتیجه دو هزار دینار براشتران بار کردند و به مرو برای عماره بردند (۲۹) .

ه - بقول نظامی عروضی برای دو بیت که عنصری درباره زلف ابا زگت محمود فرمان داد تاسه بار دهانش را پراز جواهر کردند (۳۰) .

و - آلات خوان زرین و دیکدان نقره عنصری مشهور است (۳۱) و بیست غلام سیمین کمری که پشت سر فرخی سواره می آمده اند هم (۳۲) .

انصاف باید داد اگر فردوسی از راه شعر قصد جمع آوری مال داشت از کدام

يك از اينان كمتر بود؟ حقيقت آن است كه فردوسی از همه برتر بود. اما مناعت طبع و علو همش اجازه نمی‌داد و احتیاجی هم نداشت كه چون فرخی ندیمی و مطربی را با شاعری در آمیزد (۳۳) و اگر شاه براو خشم بگیرد پیلبانی هم بکند و حتی برادر شاه را به بهانه پیل و غلام و حاجب و تولد فرزند بستاید (۳۴) و یامانند عنصری و عسجدی و دیگر شاعران درباری در سفر و حضر و شكار و بزم و رزم خوانده و ناخوانده شاه را ترك نگوید تا از اموال غارتی و صلوات شاهی بهره‌مند باشد.

برعكس فردوسی حتی حاضر نبود كه تحقیر محمود را بقول تاریخ سیستان (۳۵) درباره رستم تنها به خاطر اینکه يك پهلوان افسانه‌ای ایرانی است بپذیرد: «و حدیث رستم بر آن جمله است كه بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر كرد و بر نام سلطان محمود كرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست».

بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم كه خدای تعالی خویشتر را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافریند. . . این بگفت و زمین بوسه كرد و بر رفت. ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت بیاید كشت. هر چند طلب كردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع كرد و بر رفت هیچ عطا نایافته تا به غربت فرمان یافت.

ممکن است آنچه تاریخ سیستان آورده است رنگ حقیقت نداشته باشد اما به تحقیق می‌دانیم كه شعر فروشان درباری با شاعر خود نه تنها جنایات محمود را خدمت و كشتارهایش را غزو و مصادره اموال توانگران را مبارزه با قرمطیان می‌نامیدند بلكه برای بیشتر خوش آمدن شاه ترك و دریافت مزد بیشتر شروع كردند به تحقیر آداب و رسوم ایرانی و مقایسه قهرمانان شاهنامه با ترکان و برتر شمردن آنان از ایرانیان و شگفت است كه سعی داشته‌اند نام شاهنامه را هم به میان بیاورند و آنرا به طور ضمنی تحقیر كنند و حق هم با آنها بود زیرا می‌دانستند رونق شاهنامه كساد بازار و ذلت شاعران مدیحه‌سراست به این نمونه‌ها بنگرید:

الف - فرخی محمود را برتر از همه شاهان می‌شمارد و شاهنامه را سراسر دروغ می‌خواند (۳۶).

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود
گفتم زمن میرس به شهنامه کن نگاه
گفتا كه شاهنامه دروغ است سر به سر
گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بگاه

ایضاً

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس
همان که قصه شهنامه خواندی هموار (۳۷)

ایضاً

چه گوئی سکندر چنین جای کرد
چه گوئی چنین داشت نوشیروان
ز شاهان چنوکس نپرورد چرخ
شنیدستم این من ز شهنامه خوان (۳۸)
مقایسه محمود باشاهان و قهرمانان شاهنامه :
ای به لشگرشکنی بیشتر از صد رستم
وی به هشیاردلی بیشتر از صد هوشنگ (۳۹)

ایضاً

اندر آن وقت که رستم به هنر نام گرفت
جنگ بازی بد و مردان جهان سست سگال
گر بدین وقت که تو رزم کنی زنده شود
تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال (۴۰)

ایضاً

خواهمی من که بجایستی بهرام امروز
تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار (۴۱)

ایضاً در مدح محمود :

این جهان از دست شاهانی بردن کردی که بود
هر یکی را چون فریدون ملک صد پیشکار (۴۲)

ایضاً

آنچه به کین خواهی از تو آمد فردا
نه ز قباد آمد ای ملک نه ز بهمن
کمتر حاجب ترا چو جم و چوکسری
کهنتر چاکر ترا چو گیو و چوبیژن (۴۳)
در تحقیر آداب ملی ایران و مدح محمود از عنصری (۴۴)
خدایگانا گفتم که تهنیت گویم
به جشن دهقان آئین و زینت بهمن

چنین که بیسم آئین تو قویتر بود
 به دولت اندر ز آئین خسرو بهمین
 تو مرد دینی و این رسم رسم گبران است
 روا نداری بر رسم گبرگان رفتن
 جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند
 ترا به رسم کسان تهنیت نگویم من
 نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست
 که يك زبانه به تازی زند یکی به ختن

ایضاً

از حاتم و رستم نکنم یاد که او را
 انگشت کهبین است به از حاتم و رستم (۴۵)

در مدح مسعود از منوچهری :

سیصد وزیر گیری بیش از بزرگهر
 سیصد امیر بندی بیش از سپندیار (۴۶)

ایضاً

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
 چنان چو گر زافریدون نه بس مسمار و مرزاقش (۴۷)

در برابر چاپلوسی و سفلیگی این خیل روبهان طعمه جوی شیرمردی فریاد
 برمی دارد که محمود بنده و غلام زاده است لیاقت شاهی ندارد زیرا برتر از هر چیز
 برای شاه ایران داشتن فریزدانی و گوهر ایرانی است .

دریغ این سر تاج و این مهر و داد	که خواهد شدن تخم شاهی به باد
تبه گردد این رنجهای دراز	شود ناسزا شاه گردن فراز
شود بنده بی هنر شهریار	ثژاد و بزرگی نباید بکار
به گیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پرجفا (۴۸)
اگر پادشاهی بود در گهر	بباید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز	کرین سه گذشتی چهار است نیز
هنر با ثژاد است و با گوهر است	سه چیز است و هر سه به بند اندراست
هنر کی بود تا نباشد گهر	ثژاده کسی دیده ای بی هنر؟

نیازد به بد دست و بر نشنود	گهر آنکه از فر یزدان بود
سزد کاید از تخم پاکیزه بر	نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
بکوشی و پیچی زرنجش بسی	هنر آنکه آموزی از هرکسی
که زیبا بود خلعت کردگار	از این هرسه گوهر بود مایه‌دار
شناسانده نیک و بد بایدت	چو این هرسه یابی خرد بایدت
بیاساید از آرز و ازرنج و غم (۴۹)	چو این چار با یک تن آید بهم

چنانکه ملاحظه می‌شود فردوسی می‌گوید کسی ممکن است فرزند پدر مقتدر خود باشد ممکن است هنرهائی هم آموخته باشد اما برای شاهی باید پادشاهی در گوهرش باشد و این از همه شرایط مهمتر است. (از این هرسه گوهر بود مایه‌دار). این تکیه فردوسی برمسأله گوهر و فر یزدانی که لازمه شاهی است صرف نظر از این که نمودار عقیده کهن ایرانیان در مورد شاه است که حتماً باید از نژاد شاهان و دارای فر یزدانی باشد علت خاصی هم دارد.

قرائن نشان می‌دهد که این عقیده و اعتراض عمومی ایرانیان برشاهی محمود و دیگر غزنویان بوده است تا آنجا که مردی چون ابوالفضل بیهقی مجبور می‌شود بازکر عین اعتراض مردم آنان را به رضادادن به قضای الهی تسلیت و تسکین بخشد و بگوید که این از اسرار است و تقدیر الهی است و «ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزوجل . . . و در آن طاعت هیچ خجلت را به خویشتن راه ندهند». همه می‌دانند که در میان مورخان ایرانی کمتر مردی به راستگویی و حقیقت-پژوهی و امانت بیهقی داریم و بحثی که او در این باب یعنی اعتراضات مردم برشاهی خاندان محمود کرده - با همه محدودیتهائی که داشته است - بسیار خواندنی است و نشانه این که فردوسی آن اعتراضات را صرفاً به خاطر رنجش از محمود عنوان نکرده بلکه او زبان گویای مردم ایران بوده است و آنچه را دیگران زیر لب تکرار می‌کرده‌اند او دلیرانه و آشکار گفته است.

علیهذا این قسمت از تاریخ بیهقی و نکته‌ای که در آن نهفته است بسیار اهمیت دارد و چون تاکنون کسی متعرض آن نشده است اندکی از متن را می‌آورد و خواهند تمام را به اصل کتاب حواله می‌دهد:

« . . . و خاندان این دولت بزرگ را (یعنی دولت غزنوی) آن اثر و مناقب بوده است که کسی را نبوده چنانکه در این تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است حامل ذکر جواب او آن است که تا یزد عز ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد از این امت بدان امت و از این گروه بدان گروه بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است جل جلاله

وتقدست اسماؤه که گفته است: قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شى قدير . پس ببايد دانست که برکشیدن تقدیر ايزد عزذکره پيراهن ملك از گروهى و پوشانیدن در گروه ديگر اندر آن حکمت است ايزدى و مصلحت عام مرخلى روى زمين را که درك مردمان از دريافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که انديشه کند که اين چراست تا به گفتار چهرسد و هر چند اين قاعده درست و راست است و ناچار است راضى بودن به قضای خداوند عزوجل خردمندان اگر انديشه را بر اين کار پوشيده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا بر اين دليلى روشن يابند ايشان را متزگرد که آفريدگار جل جلاله عالم اسرار است که کارهاى نابوده را بداند و در علم غيب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردى پيدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ايمنى و آن زمين را برکت و آبادانى و قاعده استوار مى نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسيد چنان گشته باشد که مردم روزگار وى وضع و شريف او را گردن نهند و مطيع و منقاد باشند و در آن طاعت هيچ خجلت را بخويشتن راه ندهند . . . »

« ايزد عز ذکر چون خواست که دولت بدین بزرگى پيدا شود در روى زمين ، امير عادل سبکتکين را از درجه کفر به درجه ايمان رسانيد و وى را مسلمانى عطا داد و پس برکشيد تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پيدا آمد و بسيار درجه از اصل قوى تر . . . هميشه اين دولت پاينده باد هر روز قوى تر على رغم الاعداء و الحاسدين » . (۵۰) .

در عمق اين چند بيت از قصيده عنصرى مداح چرب زبان دربار محمود نيز که به مطلع توانگرى و بزرگى و کام دل به جهان - نکرد حاصل کسى جز به خدمت سلطان ، آغاز مى شود همان مطالب و حقايق نهفته است و شايسته دقت :

بخواست ايزد کو خسرو جهان باشد
 از آنچه ايزد خواهد گريختن نتوان
 قضای حتم است اين ملك و پادشاهى او
 روا نباشد کاندر قضا بود نقصان
 بدان که هر چه خدای جهان پسندیده است
 اگر کسى نپسندد از او بود کفران
 ايا مخالف شاه عجم بترس آخر
 خلاف او را چونان خلاف ايزد دان
 خدای راست بزرگى و پادشاهى و عز
 بدان دهد که سزاوار بيند از کيهان

اگر تسوان نپسندی توئی مخالف او
 خلاف ایزد کفرست و مایه طغیان
 مخالفان خداوند را دو چیز سزاست
 بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران
 خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
 مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان (۵۱)

این عقیده تا آنجا اهمیت و نفوذ داشته که به موجب راحة الصدور اسرائیل فرزند سلجوق هنگام فرارش از قلعه کالنجر و گرفتاری مجددش درباره محمود به کسان خود چنین می گوید (۵۲) «دگر روز کوتوال بر اثر بیامد و اورا بگرفت. چون لشکر تنگ رسید او ترکمانان را گفت از من طمع ببرید و برادرانم را بگوئید که در طلب ملک بکوشید و اگر ده بارتان بشکنند نومید مشوید و برنگردید که این پادشاه مولی زاده است نسبی ندارد و غدار است ملک بروی نماند و بدست شما افتد».

این مطالب نشان می دهد که زحمت فردوسی و همفکران او در این راه بی ثمر نمانده است و کار بجائی رسیده که محمود مجبور شده است مانند بردیای غاصب و بهرام چوبین که ناچار خود را به خاندان شاهی نسبت می دادند به جعل نسب نامه پردازد و نسب خود را به یزدگرد شهریار برساند . . . زیرا همه مردم آن روزگار می دانستند که محمود فرزند سبکتکین است و سبکتکین غلام البتکین (۵۳) و دیگر هیچ . ظاهراً آنچه خود محمود نیز از بزرگان اجداد خود می دانسته خیلی بیش از این نبوده است چنانکه قاضی منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری می نویسد (۵۴) «امان ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود . . . چنین روایت کند که از پدر خود امیر سبکتکین شنید که پدر سبکتکین را «قرا بحکم» گفتندی و نامش جوق بود و غز کاورا به ترکی بحکم خوانند». آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات شرحی راجع به «غز غاو» می نویسد که به معنی گاو کوهی است و درباره بحکم یا بحکم قول راورتی را نقل می کند که به معنی گرگ است (۵۵).

اینک نسب نامه ای که برای محمود از تاریخ مجدول امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در طبقات ناصری منهاج سراج نقل شده است (۵۶) «امیر سبکتکین بن (جوق) قرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت بن قرا یغمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار الفارس و الله اعلم بالصواب».

جالب است که نام همه پدران سبکتکین درست یا نادرست با کلمه «قرا» که کلمه ای ترکی و به معنی «سیاه» است آغاز می شود ولی ناگهان به اسم ایرانی

«فیروز» می‌رسد و بعد به یزدگرد شهریاری . . . و جالب‌تر اینکه شاهزاده‌ای ایرانی (بقول جاعل نسب‌نامه) ترك از آب بیرون می‌آید و بازرگانی بنام نصر حاجی در زمان امارت عبدالملك بن نوح سامانی او را به‌عنوان برده در بخارا به‌البتکین (موتماً سال ۳۴۸ هجری - ۵۷) که خود از بندگان سامانیان است می‌فروشد و او بعد از مرگ البتکین به‌خدمت فرزندش اسحاق درمی‌آید و بعد به‌خدمت بلکاتکین و ظاهراً بعد پری‌تکین (۵۸).

با شرحی که گذشت دانسته می‌شود که افسانه‌ی فضل‌پروری و شاعر دوستی محمود و تشویق او از علما و فضلا به چه منظور و از چه قرار بوده است و گر نه قرائنی در دست است که محمود آن‌قدر فارسی نمی‌دانسته که بتواند تشبیهات عصری یا فرخی و دیگر شاعران را دریابد. ابوالفضل بیهقی از فارسی‌دانی مسعود می‌گوید (۵۹) «از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کسی پارسی را چنان خواندی و نبستی که وی «و این وصف برای آن است که مسعود توانسته است نسخه پارسی عهدنامه را تا آخر بخواند با این ترتیب وقتی بهترین اوست میزان فارسی‌دانی محمود را می‌توان به قیاس دریافت .

محمود شاعران و عالمان را به چند منظور در دربار خود گرد می‌آورد. تشبه به دربارهای قدیم ایرانی و رقابت با دیگر پادشاهان تا شهرت او از این لحاظ هم‌پایه شهرت نظامیش باشد و دیگر بهره‌برداری از مدائح شاعران برای تبلیغات .

محمود ناظم از قول بارتولد Barthold نقل می‌کند که حمایت محمود از شاعران و دانشمندان بواسطه تمایل او به خودنمایی بود که می‌خواست دربارش را مرکز شکوه و عظمت و افتخار کند و الا در عشق به دانش و معرفت صادق نبود (۶۰). مؤلف کتاب «تاریخ طب در ایران و سرزمینهای خلافت شرقی» می‌نویسد (۶۱) .

«و محمود که در فن جنگ کاملاً پیروز شده بود مصمم بود که دربار خود را همچنان که از غنائم جنگی غنی بود از وجود ارباب عقل نیز درخشان کند. دونالد ویلبر نویسنده کتاب «ایران گذشته و کنونی» در این باره می‌نویسد که (۶۲) : سلطان محمود فضلا و شعرا را تشویق می‌کرد و دربارش مجمع اهل علم بود ولی منظور اصلی او بیشتر از تقدیر دانش و فضیلت شهرت و تظاهر بود .

باین دلایل است که بروکلیمان Brockelman می‌نویسد (۶۳) «محمود بزرگترین شاعر پارسی فردوسی حماسه سرا را بهیچ وجه درک نمی‌کرد» .

« اما مخالفت محمود با فلاسفه و علما محتاج شرح نیست و سیاهکاریهای او را در این زمینه از چند نمونه ذیل می‌توان دریافت :

۱ - عبدالصمد اول استاد ابوریحان را به تهمت قرمطی بودن کشت (۶۴) .
۲ محمدبن حسن فورك اصفهانی فقیه و متکلم را که در غزنه بر پیروان ابو عبدالله کرام از مقتدایان محمود غلبه کرده بود دستور داد در راه نیشابور مسموم کردند (۵۶) .

۳ - ابونصر منصور بن علی بن عراق از دانشمندان بزرگ و ریاضی دانان آن قرن را که دوازده کتاب بنام ابوریحان نوشته بود در فتح خوارزم به دار کشید (۶۶) .

۴ - فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد معصومی که بزرگترین شاگرد ابن سینا بود و ابوعلی سینا رساله‌العشق را به نام و خواهش او نوشت در قتل عامی که محمود از حکما و معتزله در ری کرد به سال ۴۲۰ کشته شد (۶۷) .

۵ - درباره قتل عام فلاسفه و دیگر دانشمندان و معتزله و شیعیان در ری و سوختن کتب آنها مجمع‌التواریخ و التخصص می‌نویسد (۶۸) « . . . بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن (۶۹) » .

اکنون دو مطلب دیگر برجای می‌ماند که ناچار برای تکمیل فایده باید مورد بحث قرار گیرد : نخست اثبات این نکته که شاهنامه پیش از قدرت یافتن و سلطنت محمود به پایان رسیده و ربطی به او و باصله‌محتمل از جانب او نداشته است .

دوم - نشان دادن این که تقدیم کتاب محمود چرا و چگونه صورت گرفته و مدائح او کی در شاهنامه داخل شده است .

باید دانست که سبکتکین پسر محمود در سال ۳۷۸ هجری درگذشت او وصیت کرده بود که فرزند دیگرش اسماعیل جانشین وی باشد ولی محمود به این وصیت واقعی نگذارد و با اسماعیل برادر خود مخالفت و سرانجام در سال ۳۸۸ بروی غلبه کرد و در ۳۸۹ هجری مستقلاً فرمانروا گردید (۷۰) .

بنابراین سال ۳۸۹ آغاز پادشاهی محمود است در حالی که سرودن نسخه اول شاهنامه به موجب اسناد موجود در سال ۳۸۴ هجری یعنی پنج سال پیش از شاهی محمود تمام شده بود . اینک دلایل این فقره :

۱ - تاریخ ۳۸۴ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب آمده است از جمله

در قدیم‌ترین نسخه لندن به نشانه (۱۴۰۸) در پایان داستان یزدگرد سوم و نیز در نسخه دیگر لندن به نشانه (۵۶۰۰) و در دونسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و بسیاری از نسخ متفرقه دیگر با این ابیات :

سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار
دریک نسخه دیگر محفوظ در استراسبورگ (به نقل فولدکه از آن) در
دوجا همین تاریخ ۳۸۴ ذکر شده است یکجا به عبارت :

گذشته از آن سال سیصد شمار بروبر فزون بود هشتاد و چار
و در جای دیگر به این عبارت :

ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چهار به نام جهان داور کردگار
دریک نسخه دیگر قدیم لندن به نشانه Or-4384 و در نسخه دیگری به
نشانه Or-4906 هر دو همین مصراع اول که حاوی تاریخ است وجود دارد (۷۱).
۲ - دلیل دیگر بر اینکه نسخه اول شاهنامه در سال ۳۸۴ خاتمه یافته
است ترجمه عربی موجود از آن است که به وسیله فتح‌علی بن محمد البنداری الاصفهانی
انجام گرفته است و در آنجا نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ نوشته شده است این ترجمه
در حدود سالهای ۶۲۴ - ۶۲۰ به عمل آمده است (۷۲). پس به این ترتیب علاوه
بر سایر مستندات سندی هم از قرن هفتم برای اثبات این مسأله در دست است.
۳ - برخی پنداشته اند که از شعر فردوسی در پایان کار دقیقی که
می‌گوید :

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
مراد آن است که وقتی کار دقیقی را نیمه تمام و نا به سامان یافته رو به
سوی دربار محمود نهاده است (سوی تخت شاه جهان) در حالی که اولاً : سخن
از تصمیم او به سرودن شاهنامه است و فکر اینکه به پایتخت برود شاید نسخه
کامل شاهنامه منشور را به دست بیاورد نه عمل رفتن و به عبارت دیگر روی دل
را بدان سوی متوجه کرده نه روی خود و پای پوینده را قرینه این مطلب آن است
که چند بیت بعدی می‌گوید : دوستی که در شهر داشته (رای) او را به سرودن
شاهنامه ستود ولی گفته است من نسخه آماده این نامه پهلوی را به پیش تومی آورم
و همچنان کرده است و به این ترتیب می‌توان حدس زد که با یافته شدن نسخه
کامل شاهنامه اصولاً سفری ضرورت نیافته و صورت نگرفته است خاصه با توجه
به آن بیت که می‌گوید همه جا جنگ و جهان برای جویندگان تنگ بود .

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

زمانه سرائی پراز جنگ بود	به جویندگان بر جهان تنگ بود
به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتمی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغوی
گشاده زبان وجوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی باز گوی	بدین جوی نزد مهان آبروی (۷۳)

این نکته که از آن بیت مستفاد می‌شود یعنی وجود جنگ در آن مناطق خود قرینۀ دیگری بر سالهای متارن شروع شاهنامه است زیرا در سال ۳۷۱ هجری میان سیمجوریان و فائق‌الخاصه با ابوالعباس تاش سه ساله‌ار جنگ و خلاف بود و عتبی وزیر کشته شد و جنگ سپاهیان سامانی با امرای آل بویه نیز در همین حدود است (۷۴).

با توجه به آنچه گذشت اراده فردوسی و تشویق دوستش محرك اولیۀ او به سرودن شاهنامه بوده است و نه چیز دیگر.

ثانیاً - به فرض که سفری «سوی تخت شاه جهان» کرده باشد آن شاه جهان محمود نیست و آن پایتخت غزنین. به این دلیل که می‌دانیم فردوسی هنگام شروع به سرودن شاهنامه جوان بوده است و خود این موضوع را تصریح می‌کند پس چنین تاریخی با زمان شاهی محمود مطابقت نمی‌تواند داشته باشد چه فردوسی در آخرین تجدید نظر در شاهنامه در پایان داستان یزدگرد می‌گوید که سال ۴۰۰ هجری این کار را به پایان رسانیده است:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
از طرف دیگر مکرر از رنج ۳۵ و حداقل ۳۰ ساله خود در سرودن

شاهنامه نام می‌برد:

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم به شهنامه رنج	که شامه ببخشد به پاداش گنج
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو برباد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا

پس اگر حداقل مدت سرودن و تکمیل شاهنامه را نه سی و پنج سال بلکه سی سال بگیریم و از سنۀ ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم شاهنامه است کم کنیم ۳۷۰ به دست می‌آید که سال شروع سرودن شاهنامه است و بنابراین محاسبه که با یکی دو سال تقریب در آن شکی نمی‌توان داشت شاهنامه ۱۹ سال قبل از سلطنت محمود آغاز شد (و چنانکه گذشت ۵ سال قبل از سلطنت محمود نسخه اول آن پایان یافته است) و در این زمان محمود کودکی نه سال و حداکثر سیزده ساله

بوده است (تولد محمود ۳۵۷ یا ۳۶۱ است) .

علاوه بر آنچه گذشت فردوسی در ابیات مذکور می گوید که پس از مرگ دقیقیتی به فکر افتاده که شاهنامه را به صورت منظمی بسراید و کار دقیقیتی را تکمیل کند و می دانیم که دقیقیتی در حدود سال ۳۶۷ تا ۳۶۹ (۵۷) کشته شده است . بنابراین با رعایت سنواتی که به دست داده شد و جوان بودن فردوسی در این هنگام که بدان تصریح گردیده است در صحت تاریخ آغاز سرودن شاهنامه یعنی حدود ۳۷۰ هجری تردیدی باقی نمی ماند .

۴ - قرائن ثابت می کند که فردوسی قبل از دسترسی به نسخه کامل شاهنامه ابومنصوری بعضی از داستانها را جداگانه سروده بوده است که از آن جمله است داستان منیژه و بیژن که مقدمه آن نشان دهنده روزگار جوانی و توانگری فردوسی است و داستانهای سهراب و سیاوش و اکوان دیو که ظاهراً آنها را فردوسی از کتاب «آزاد سرو» برداشته بوده است . در ضمن بعضی از این داستانها شاعر از سال عمر خود به صراحت نام برده و از این طریق می توان تاریخ سرودن آنها را حدس زد مثلاً در پایان داستان سیاوش سخن از پنجاه و هشت سالگی است (۷۶)

چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بهجز یاد تابوت و دشت (*)
که اگر سال تولد او را با قرائنی که در دست است ۳۲۹ هجری بدانیم تاریخ سرودن این داستان سال ۳۸۷ خواهد بود .

داستان نخچیر کردن رستم و پهلوانان در شکارگاه افراسیاب را پس از بیان پادشاهی کاووس در شصت سالگی سروده است که برابر می شود با سال ۳۸۹ هجری .

ز کاووس کسی باز پرداختم کنون رزم گردنکشان ساختم ..
مرا عمر بر شصت شد سالیان بهرنج و به سختی بیستم میان (۷۷)
بطوری که دیده می شود همه تاریخها قبل از پادشاهی محمود غزنوی است .

۵ - فردوسی مکرر و در سه جا به تصریح از سرودن شاهنامه قبل از محمود یاد کرده است و گفته است که بیست سال سخن را نگاه داشته تا شاهی ارزنده بیاید و شاهنامه را به نام او کند و هم تصریح کرده که نیازمندی در ۶۵ و ۶۶ سالگی او را بدین کار برانگیخته است و محاسبه این سالها از عمر فردوسی با تاریخ تقریبی آغاز سرودن شاهنامه برابر است :

الف - ضمن پادشاهی کیخسرو :
به پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

همی داشتیم تا کی آید پدید
 چنین سال بگذشتم شصت و پنج
 من از شصت و شش سست گشتم چومست
 بجای غنائم عصا شد به دست (۷۸)

ب - در پایان سخن دقیقی و آغاز لشکرکشی ارجاسب
 من این نامه فرخ گرفتم به فال
 ندیدم سرافراز بخشنده‌ای
 هم این سخن بر دل آسان نبود
 سخن را نگه داشتیم سال بیست

ج - در داستان یزدگرد پس از کشته شدن ماهوی سوری :
 چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 به تاریخ شاهان نیاز آمدم
 فزون کردم اندیشه در درونج
 به پیش اختر دیرساز آمدم (۸۰)

علت تقدیم شاهنامه به محمود و چگونگی داخل شدن مدائح محمود در شاهنامه :

با تصریحی که خود فردوسی در اشعار مذکور کرده است در ۶۵ یا ۶۶ سالگی آن گاه که همه ثروت و جوانی خود را در راه زنده کردن افتخارات ایران فدا ساخته است به فکر می‌افتد که شاهنامه را بنام محمود کند و این تاریخ برابر است تقریباً با سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هجری در این تصمیم فردوسی عوامل معنوی و مادی هر دو مؤثر بوده است :

از عوامل معنوی نخست باید وجود ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود را نام برد زیرا این وزیر در ایران دوستی و علاقه به زبان پارسی با فردوسی هم عقیده بود و او بود که دستور داد کلیه امور دیوانی را به پارسی برگرداند و از قضا در سال ۳۸۴ که نسخه اول شاهنامه تمام شده بود او به پیشکاری و وزارت محمود رسید که در آن موقع محمود سپهسالار خراسان بود . چنین وزیری که خود خراسانی است و در خراسان همه کاره دستگاه سپهسالار است و به زبان فارسی عشق می‌ورزد و در ترویج آن می‌کوشد ممکن نیست از وجود فردوسی و شاهنامه‌اش بی‌خبر مانده باشد و طبیعی است که از سال ۳۸۹ که محمود از سپهسالاری به شاهی رسیده او از تشویق فردوسی به این که اثر خود را با عرضه کردن به دربار محمود به مقیاس وسیعی منتشر سازد فرو نایستاده است . اما شاید فردوسی نمی‌خواست وروا نمی‌دیده است که یادگار افتخارات قوم ایرانی را به نام شاهی غیر ایرانی کند و منتظر زمینه مساعدتری بوده است لیکن تهیدستی و پیری و نیازمندی از سوئی و بالا گرفتن قدرت بلامنازع محمود

از سوی دیگر اورا در هر گونه تغییری مایوس و به عاقبت اندیشی واداشته است، همان عاقبت اندیشی که همه شاعران و نویسندگان وصاحبان آثار علمی بزرگ داشته‌اند .

آنان اگر کتابشان را به‌شاه وقت تقدیم نمی‌کردند با فقدان سرمایه و وسائل انتشار ممکن بود اثرشان نیز با آنان بمیرد چنانکه در زمان ما نیز چاپ وانتشار آثار عظیمی چون لغت‌نامه دهخدا و دائرةالمعارف‌های مشابه در دنیا از عهده مؤلفان آنها ساخته نیست وتنها توجه دستگاههای دولتی می‌تواند ضامن نشر آنها باشد .

کتابی به عظمت شاهنامه را هیچ دستگاهی جز دستگاه شاهی قادر نبود در نسخ متعدد بنویسند ومنتشر سازد . فردوسی دید که با این طریق عدو سبب خیر میشود وآنچه را درانتقاد از دربار محمود و نایزدی ترکان و وحشیگری تازیان سروده است به دست نماینده خود آنان منتشر می‌گردد این کار هم مددی به‌زبان فارسی بود وهم وسیلتی برای تقویت حس ملیت و روحیه ایرانیان آنهم در زمان وزارت عنصری چون اسفراینی .

عامل مادی یعنی مسأله تهیدستی ونیاز هم چنانکه ذکر شد در این امر دخالت بسیار داشت مردی به مناعت فردوسی که عمری با حشمت زیسته چه قدر باید در فشار درمانده باشد که آرزو کند دخل وخرجش برابر افتد :

زمانه مرا چون برادر بدی	مرا دخل و خرج ار برابر بدی
مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ	تگرگ آمد امسال بر سان مرگ
بیست این برآورده چرخ بلند	در هیزم و گندم و گوسپند
چنین بود تابود وبرکس‌نماند (۸۱)	می آور که از روز ما بس نماند

این ملاحظات معنوی ومادی فردوسی را برآن می‌دارد که وقتی برف پیری برسرش ریخته ودست وپایش از کار فرومانده و روزنه هرگونه امیدی بسته است درسایه درختی که از سی سال عمر و ثروت وتوان او نیرو گرفته و به‌فلك گردن افراشته است اندکی بیاساید .

بنابراین آغاز ارتباط فردوسی را با دربار محمود به پایمردی خواجه بزرگ فضل‌بن‌احمد اسفراینی (نه‌چنانکه صاحب چهار مقاله نوشته است احمدبن حسن میمندی !!) باید از همان ۶۶ سالگی یعنی حدود سال ۳۹۵ دانست . بعید نیست که در این سالها فردوسی به وسیله وزیر به محمود معرفی شده باشد و بنا برتوصیه اسفراینی فردوسی موظف شده باشد که در شاهنامه تجدیدنظر وآترا به نام محمود کند وجای بجای مدح محمود را بگنجانند وچه بسا که درهمین

زمان محمود وعده کرده باشد که اگر شاهنامه به نام او شود بهر بیتی دیناری بدهد .

فردوسی ضمن پادشاهی کیخسرو و طی خطبه‌ای از فضل‌بن احمد به‌نیکی یاد می‌کند و می‌گوید :

کجا فضل را مسند و مرقد است نشستن‌گه فضل‌بن احمد است
بند خسروان را چنان کدخدای به‌پرهیز و داد و به‌دین و به‌رای...
ز دستور فرزانه دادگر پراکنده‌رنج من آمد به‌سر (۸۲)
قابل توجه و تفکر است که کوچک‌ترین دلیلی برای ملاقات فردوسی و محمود در این زمان و یا وقتی دیگر جز داستانی که در تاریخ سیستان آمده است و نظایر آن که قابل استناد نمی‌باشد در دست نیست چه اگر ملاقاتی می‌شد باید ذکری از آن باقی می‌ماند و سخنی از اینکه فردوسی شعری خوانده و با بودن مشوق و پشتیبانی قوی چون اسفراینی صله‌ای دریافت کرده باشد . . .
ممکن است حدس زد که بعد از مغضوب و مطرود شدن فردوسی هیچ‌کس حق نداشته است نام او را ببرد و شاید به همین علت است که در آثار آن همه شاعر و نویسنده معاصر او هیچ‌گونه ذکری از آمدن فردوسی به‌غزنین و چگونگی کار او خواه در ستایش و خواه در نکوهش وجود ندارد حال آنکه درباره‌ی غضاثری و امسال او هست .

از قضا در اشعار خود فردوسی همه قرینه‌ای که بر ملاقات او و محمود دلالت کند دیده نمی‌شود . در چهار مقاله ذکری از سفر فردوسی به‌غزنین هست ولی در مورد شاهنامه و سخن از «عرضه کردن» است و لازم نیست مستقیم و حضوری باشد (۸۳) بنابراین تا یافته نشدن دلیلی باید قبول کرد که بین فردوسی با محمود ملاقاتی رخ نداده است و از مناعت طبع فردوسی هم انتظار می‌توان داشت که بدین کار رغبت نشان نداده باشد .

گنج‌نیدن مدایح

بنابر آنچه گذشت فردوسی از حدود سال ۳۹۵ هجری در صدد این تجدیدنظر در شاهنامه برمی‌آید و هر جا مقتضی می‌بیند و غالباً در آغاز دوره‌های پادشاهی چند بیتی در ستایش محمود می‌گنجاند . حتی در بعضی شاهنامه‌ها ابیاتی که در مدح محمود است بنام حبیب‌بن قتیبه است چنانکه آقای قتی‌زاده می‌نویسد (۸۴) :
« از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن (به‌نشان Or. 2833) واضح دیده می‌شود که بعضی از همان اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر در آن از پانصد ، که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خاتمه

بوده در این خاتمه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست .»

این مدایح و همچنین بیان فردوسی از حال و سال خود در نسخ فعلی شاهنامه بی ترتیب است به طوری که در ضمن جنگ کیخسرو و افراسیاب شاعر از ۶۶ سالگی خود نام می برد ولی در اواخر پادشاهی شاهپور و هم در جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله می داند در ولیعهد کردن نوشیروان هرمز را ۶۱ ساله و این وضع تا سیر تاریخی مطالب همگام نیست و نشان می دهد که غالب این گونه اشعار (یعنی مدائح و حسب حالهای ضمن آن) پس از آن که قرار شده شاهنامه به نام محمود گردد سروده و جا به جای افزوده شده است و ظاهراً فردوسی پس از رنجش از محمود خود همه یا بعضی از آنها را به یک سو نهاده است و بعد افرادی اعم از کاتبان و نساخ و غیر آنان به مراعات مصلحت یا رعایت امانت از روی نسخه یا نسخ سابق آن اشعار را کم و کسر کرده و هر جا خواسته اند به سلیقه خود قرار داده اند و این آشفتگی و عدم تناسب از آنجا به وجود آمده است .

آماده کردن شاهنامه برای تقدیم

بهر تقدیر تجدید نظر فردوسی در شاهنامه و تکمیل آن و گنجاندن ستایشهای محمود در موارد مناسب و نوشتن نسخه کامل تا حدود سال ۴۰۲ - ۴۰۱ هجری مدت می گیرد و اینکه فردوسی تاریخ ختم شاهنامه را سال ۴۰۰ هجری ذکر کرده تقریبی است نه تحقیقی .

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
زیرا در آغاز داستان اشکانیان از واقعه بخشیدن خراج یک ساله توسط محمود یاد کرده است بدین شرح .

گذشته ز شوال ده یا چهار	یکی آفرین باد بر شهریار
از این مژده ای داد بهر خراج	که فرمان بد از شاه با فرو تاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش	ز دیندار بیدار و از مرد کیش
از این نامه شاه مردم نواز	که بادا همه ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانه ها شد بدشت	نبایش همی ز آسمان برگذشت
که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته براو گردش روزگار (۸۵)

این اشعار اشاره به قحط سال عظیم خراسان است در سنه ۴۰۱ هجری چنان که ابن اثیر در بیان پاره ای از حوادث سال ۴۰۱ می نویسد که در خراسان قحط و گرانی به حد اعلائی شدت رسید چندان که بخوردن آدمیان پرداختند و بعضی در حالی که فریاد می زدند نان نان جان می دادند . پس از این قحط بیماری

و باروی آورد و چنان کشتار کرد که مردم از عهده دفن مردگان بر نمی آمدند (۸۶). بنابراین باید گفت که در همین سال یعنی ۴۰۱-۴۰۲ است که تجدید نظر در شاهنامه برای گنجیندن مدح‌های کوتاه محمود هم استنساخ آن خاتمه یافته و عرضه شده است اما از سوء تصادف وزیر ادب شناس پارسی دوست که فردوسی را بر تقدیم شاهنامه برانگیخته بود یعنی اسفراینی پس از ۱۷ سال وزارت در سال ۴۰۱ معزول و مغضوب محمود شده بود و بدیهی است که این غضب کم و بیش شامل حال دوستان و برگزیدگان وزیر هم می شد که فردوسی یکی از آنان بود و بدتر این که جای اسفراینی را احمد بن حسن میمندی گرفت که شیفته ادب عربی بود تا آنجا که دستور داد مکاتبات دیوانی را که در زمان اسفراینی به فارسی صورت می گرفت باز به عربی برگردانند و با این وصف واضح است که آن زمینه مناسب و مساعد قبلی بکلی از میان رفته و اوضاع در عکس جهت مطلوب تحول یافته بود. در چنین وضعی که حامی فردوسی و زبان فارسی از میان رفته و مخالفی به جای آن نشسته طبیعی است که شاعران درباری فرصتی مناسب برای بدگوئی و خوار کردن اثر فردوسی و دور ساختن این رقیب عظیم نزد شاهی که خود شعر شناس نیست به دست می آورند و ظاهراً مقصود فردوسی از «بدگوئی» و کسی که اختر فروزان بخت و کار را چون «انگشت» کرده است اگر خود وزیر نباشد شاعر درباری متنفذی است چنان که در هجوتامه می گوید:

بد اندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشا اخترم زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد

ظاهراً پس از این نومیدی است که در آغاز داستان خسرو و شیرین هم شکوه خود را می گنجاند و از برادر شاه - امیر نصر - «سالار شاه» که شعر دوست و شاید شعر شناس تر از برادر بوده می خواهد که ارزش کار ورنج او را بر محمود یاد کند:

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند به بیند به پاکیزه مغز
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار (۸۷)

شهامت عجیب فردوسی و تصمیم محمود به مجازات او

می دانیم که این تخم رنج در زمان خود فردوسی از نظر مادی به بار نیامد و او بنا بر آنچه نقل شده است بیست هزار درم صلّه محمود را بین حمامی و فقاعی

قسمت کرد تا به شاه تنگ نظر بفهماند همه بخشش او در نظر استاد طوس خرج گرمابه‌ای بیش نیست .

البته دلیلی در دست نداریم که صحت این داستان را ثابت کند . اما قرائنی هست که از جمله فرار فردوسی به هرات و چندماه مخفی شدنش در خانه و راق پدر ازرقی شاعر و خشم بی‌حد و حصر محمود که تنها عمل اهانت‌آمیز فردوسی می‌تواند انگیزه آن باشد تا آنجا که تا طوس گماشتگان برای دستگیری او بفرستند و اگر فردوسی چنین اهانتی روا نداشته بود دلیلی برای خشم ناگهانی محمود وجود نمی‌یافت بعد هم می‌بینیم که فردوسی به مازندران می‌رود و روشن است که فشار عمال محمود خطر افکنده شدن به زیرپای پیل (۸۸) او را بدین کار وامی‌دارد و گر نه برای پیر مرد هشتادساله تهیدستی سفری بدین درازی مطلوب نمی‌تواند باشد .

در این سفر مازندران نیز قصد حقیقی فردوسی از این که شاهنامه را به نام فرمانروای مقتدری بکند تا از نابودی برکنار بماند و منتشر گردد آشکار می‌شود زیرا او بی‌هیچ قرار قبلی یا طمع و تقاضا و امید صله‌ای خود به سپهبد طبرستان پیشنهاد می‌کند که شاهنامه را «از نام محمود به نام تو خواهم کرد که این کتاب همه اخبار و آثار جگد آن تو است» (۸۹) و سپهبد از ترس محمود نمی‌تواند بپذیرد .

پایان کار

اکنون فردوسی را می‌بینیم که از طبرستان به زادگاه خود بازمی‌گردد . مردی محروم و مطرود و تحت تعقیب گماشتگان محمود و بربل پرتگاه اعدام . . اما این مرد با موی سپید و پشت دوتا و گوش سنگین پسر مرده و تهیدست بی‌کس و نومید و در فشار فقه‌های متعصب حنفی (۹۰) تا پایان عمر تسلیم نمی‌شود و سر فرود نمی‌آورد و از عقیده خویش دست نمی‌کشد :

او مخالف چاپلوسی - مروج زبان فارسی - پای‌بند تشیع و دشمن ترک و تازی و دو عنصر اشغالگری بود که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند و این درست در زمانی بود که ترکی از جانب عربی به شاهی ایران رسید و هردو در غارت ثروت ملل خاصه ایرانیان همداستان بودند و هرسری را که در برابر آنان فرود نمی‌آمد به خاک می‌افکندند اما فردوسی مردی نبود که در برابر بیگانه هر چند سلطان محمود غزنوی و القادر بالله عباسی باشد سر فرود آورد و شگفت‌انگیز است که او يك تنه به مقابلهٔ آنان برخاسته است و اینکه پیروزی از آن او است یا

حمود هم‌اکنون قابل محاسبه و دریافت است .

به‌نظر من فردوسی با سرودن بیش از پنجاه هزار بیت بلند به هدف خویش رسیده است . او متجاوز از پنجاه هزار سرباز شکست‌ناپذیر در اختیار هر ایرانی گذارده است و هرکس شاهنامه می‌خواند این نیروی جاویدان را پشت سرخویش احساس می‌کند . . . نیروئی نمایشگر و نگاهبان افتخارات قوم ایرانی پشتیبان راستی و رادی و دشمن سرسخت بیگانه و بیگانه‌پرستی .

بدین جهات بود که در آغاز مقاله گفته شد شاعری کوچک‌ترین هنر و کمترین وزنۀ تعیین ارزش فردوسی است و بنظر من اگر روزی ما ایرانیان بخواهیم مظهري برای مقاومت در برابر بیگانگان و ایران دوستی برگزینیم هیچکس سزاوارتر از فردوسی نیست .

به‌گمان نگارنده پروفیسور برتلی هم با چنین احساسی دربارهٔ فردوسی نوشته است که (۹۱) . «بدیهی است مادام که درجهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود» .

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین در نایاب را به‌گنجینهٔ ادبیات جهانی افزود» .

ما ایرانیان از دین عظیمی که از جهات مختلف به فردوسی داریم سهم بسیار ناچیزی را ادا کرده‌ایم و از این بابت شرمساریم جوانان ما به درستی فردوسی را نمی‌شناسند ، تنها از رادیو همراه با ضرب شیرخدا و اندکی در کتب دبستانی و دبیرستانی با بیتی چند از او آشنا می‌شوند بی‌آنکه عظمت روحی و ارزش هنری قهرمان وطن خود را چنانکه باید دریابند .

کتاب شاهنامه‌گران و سخت‌یاب است . حال آنکه باید با چاپهای روشن و ذکر معانی لغات و اشعار دشوار در جزوات کم‌حجم - داستان داستان به وسیلهٔ دولت چاپ و به قیمت تمام شده بین جوانان و خوانندگان توزیع گردد . بزرگان ادب بجای توصیف خارجی موضوع به تجزیه و تحلیل آن پردازند همه مبهمات و نکات دشوار و تاریک آن را از سوئی و ارزشهای آن را از سوی دیگر روشن سازند و دولت بداند که هرپولی در این راه خرج شود در راه تقویت روحیه ملی و وطنی قوم ایرانی و سرافرازی و روسفیدی ملت ایران خرج شده است در عین آنکه این کار هیچ مغایرت و منافاتی با ایجاد تأسیسات عظیم صنعتی و اقتصادی ، دیگر کارهای سودمند عمرانی ندارد .

مراجع

- ۱ - المنتظم فی تاریخ الملوك والامم ابن جوزی ج ۸ ص ۴۰-۳۸ - تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۳۰۸ - ۳۰۷ به نقل از فرخی سیستانی تألیف دکتر یوسفی ص ۱۷۴ .
 - ۲ - زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی ص ۶۰ به بعد به نقل از فرخی سیستانی ص ۱۸۱ .
 - ۳ - هر جا در این مقاله از ترك سخن می‌رود مراد ترکان نژاد اورال آلتایی است که از آن سوی سغد به ایران هجوم کرده‌اند و ظاهراً در ایران کنونی از آن گونه مردم خالصاً نداریم .
 - ۴ - چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بر او شاد کام
 - ۵ - چنین گفت مرجفت را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
بیریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاك
 - ۶ - رخ لاله‌گون گشت بر سان گاه چو کافور شد رنگ ریش سیاه
 - ۷ - چوسال اندر آمد به هفتادوشش غنوده همی چشم میشارفش
- توضیح آن که شاریدن به معنی فروریختن مایعات است که در خراسان شویدن (بروزن غریدن) می‌گویند بنابراین شاید «میشار» مانند «آبشار» به معنی می‌فروریزنده و مستی پراکنده باشد که برای چشم صفت زیبایی است و «فش» از ادات تشبیه و مشهور و مستغنی از توضیح است بنابراین «چشم میشارفش» چشمی است خوش حالت و جادو و نگاه که گویی از او باده مستی فرو می‌ریزد .
- ۸ - بجای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال (ص ۶۸۰ جلد ۳ شاهنامه)
 - ۹ - گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست (ص ۱۰۶۶ جلد ۱ شاهنامه)
 - ۱۰ - فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود «حکایت نهم از مقاله دوم چهار مقاله نظامی عروضی ص ۷۵ مصحح دکتر معین .
 - ۱۱ - برفت آن بت مهر بانم ز باغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ می‌آورد و نار و ترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشهی دلم بر همه کام پیروز کرد شب تیره همچون گه روز کرد (ص ۱۰۶۶ جلد ۴ شاهنامه)
 - ۱۲ - چهارمقاله عروضی با تعلیقات مصحح دکتر معین چاپ سوم از

انتشارات کتابفروشی زوار که ۱۳۳۳ در چاپخانه تهران مصور به چاپ رسیده است .

۱۳ - تعلیقات چهارمقاله ۴۳ - ۳۶

۱۴ - الا ای برآورده چرخ بلند
چو بودم جوان برترم داشتی
چو پرورده بودی نیازدیم
ما کاش هرگز نپروردیم
چه داری به پیری مرا مستمند
به پیری مرا خوار بگذاشتی
(ص ۳۰۹۰ جلد ۱۰ شاهنامه)

۱۵ - ز بهر درم تندوبدخو مباش
ز بهر درم تا نباشی بدرد
تو باید که باشی درم گو مباش
بی آزار بهتر دل راد مرد
(ص ۱۱۴۰ شاهنامه جلد ۴)

۱۶ - از این مارخوار اهرمن چهرگان
از این زاغساران بی آبرونگ
نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد
ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه هوش و نه دانش نه نام و نه تنگ
همی داد خواهند گیتی بیاد
(ص ۲۹۸۶ - جلد ۹ شاهنامه)

۱۷ - رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «ارزش کاراستاد طوس»
درمجله یغما شماره اسفند ماه ۱۳۳۸ ص ۵۴۷ - ۵۳۹ .

۱۸ - رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «مذهب فردوسی» درمجله
دانشکده ادبیات تبریز و شماره اول سال یازدهم بهار سال ۱۳۳۸ ص ۱۱۳ - ۱۰۵
و جلد اول شاهنامه چاپ بروخیم ص ۷ - ۶ و جلد سوم شاهنامه ص ۶۱۷ و ص
۶۸۰ و جلد هفتم ص ۱۸۰۸ والنقض فی بعض مثالب النواصب ص ۲۵۲ .

۱۹ - ظهر الاسلام ج ۱ ص ۲۸۴ چهار مقاله ص ۳۱ - مجله کابل ج ۱

ص ۵۷ .

۲۰ - تنمة الیتیمه ج ۲ ص ۶۰

۲۱ - دمیة القصر باخزری (القسم الخامس) تنمة الیتیمه مصحح اقبال
ج ۲ ص ۷۵ - ۷۳ - معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۲۱ - ۱۱۶ قابوس نامه چاپ
۷۳ - معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۲۱ - ۱۱۶ قابوس نامه چاپ
طهران ص ۱۸۷ - ۱۸۶ .

۲۲ - دیوان فرخی ص ۱۸۵ :

آن که بردل تر و کافی تر وداناتر از او
خط نویسد که بنشناسند از خط شهید
شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر
نبود هیچ ملک را بجهان هیچ وزیر
۲۳ - تاریخ ادبی ایران جلد اول تألیف براون ترجمه علی پاشا صالح

ص ۶۵۱ - ۶۵۰ .

- ۲۴ - لباب‌الالباب عوفی مصحح سعیدنغیسی چاپ اتحاد ص ۲۷۰ :
- بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوی
به چندین هنر شصت و دوسال بودم چه توشه بدم ز آشکار و نهانی
- ۲۵ - هزاره فردوسی ص ۹۸ .
- ۲۶ - او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده
- ۲۷ - تشبیه از آقای نصرالله فلسفی است در چند مقاله تاریخی و ادبی
از نصرالله فلسفی ص ۲۶۷ انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۴۲ .
- ۲۸ - تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۵۲
- ۲۹ - ذیل ص ۳۳۵ از مقالات تاریخی و ادبی نصرالله فلسفی چاپ
دانشگاه طهران .
- ۳۰ - چهارمقاله ص ۵۷ .
- ۳۱ - دیوان خاقانی مصحح دکتر سجادی ص ۹۲۶ .
- ۳۲ - شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
- ۳۳ - گاه گفتمی بیا رود بزن گاه گفتمی بیا و شعر بخوان
(دیوان فرخی ص ۲۶۷)
- ۳۴ - گهش به پیل کنم تهنیت گهش به غلام گهی به حاجب شایسته و گهی به پسر
(دیوان فرخی ص ۱۲۹)
- ۳۵ - تاریخ سیستان مصحح ملک‌الشعراى بهار چاپ زوار ص ۷ - ۸ .
- ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ - دیوان فرخی به کوشش
دبیرسیاقی سال ۱۳۳۵ ص ۳۴۴ و ص ۶۵ و ص ۲۴۸ و ص ۲۶۰ و ص ۲۱۴
و ص ۸۰ و ص ۸۸ و ص ۲۶۹ ایضاً رجوع شود به ص ۱۷۴ در مدح ابوبکر حصیری
ندیم سلطان و ص ۳۰۳ و ص ۲۳۸ مدح مسعود .
- ۴۴ و ۴۵ - دیوان عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۲۴۰ - ۲۳۹ و ص ۱۸۱
- ۴۶ و ۴۷ - دیوان منوچهری چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۳۵ و ص ۴۸ .
- ۴۸ - شاهنامه بروخیم ج ۹ ص ۲۹۶۷ - ۲۹۶۵
- ۴۹ - جلد سوم شاهنامه ص ۷۶۶ - ۷۶۵ .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی دکتر فیاض ص ۱۰۰ - ۹۷ .
- ۵۱ - دیوان عنصری ص ۱۹۴ - ۱۹۱ .
- ۵۲ - راحة الصدور ص ۹۱ .
- ۵۳ - برای ملاحظه اسناد ترك‌ترادی و غلامی سبکنکین رجوع شود به
کتاب فرخی سیستانی - بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا و از دکتر غلامحسین
یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد ص ۱۳۷ - ۱۳۶ و اسنادی که در آنجا مذکور

- است چون جهانگشای جوینی جلد ۲ ص ۲-۱ ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۱ -
 روضةالصفاح ج ۴ ص ۸۶ - کتاب العبرودیوان المبتدا والخبر قسم رابع ص ۷۷۱ -
 جامعالتواریخ رشیدی ص ۴ تاریخ گزیده ص ۳۸۹ - دستورالوزرا خواندمیر
 ص ۱۳۶ - ظهرالاسلام احمد امین ج ۱ ص ۲۷۷ - تاریخ ادبی ایران ادوارد
 براون ج ۲ ص ۹۴ - سیاستنامه ۱۳۲ - ۱۳۰ - تاریخ بیهقی ص ۲۰۳ - ۲۰۱ .
 ۵۴ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۶۷ - ۲۶۶ .
 ۵۵ - طبقات ناصری ج ۲ ص ۷۹۰ - ۷۸۹ .
 ۵۶ - طبقات ناصری ج ۱ طبقه ۱۱ ص ۲۶۷ مصحح عبدالحی حبیبی
 ۵۷ - فرخی سیستانی ص ۱۳۷ .
 ۵۸ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۶۸ - ۲۶۷ و بحیره فرونی استرآبادی
 باب نهم ص ۱۱۸ - ۱۱۶ .
 ۵۹ - تاریخ بیهقی ص ۲۹۲ .
 ۶۰ - به نقل از کتاب «فرخی سیستانی» که منقول است از زندگانی و
 زمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۷ .
 ۶۱ - به نقل از فرخی سیستانی ص ۲۹۶ .
 ۶۲ - رجوع شود به کتاب «ایران از نظر خاورشناسان» ترجمه دکتر
 رضازاده شفق ص ۳۰ .
 ۶۳ - تاریخ ملل اسلامی از بروکلیمان به نقل از کتاب فرخی سیستانی
 ص ۱۸۶ - ۱۸۵ .
 ۶۴ - معجم الادباء یاقوت ج ۱۷ ص ۱۸۶ .
 ۶۵ - النجوم الزاهره از ابن تغری بردی ج ۳ ص ۲ - ۴ ولغت نامدهخدا
 ص ۳۳۷ .
 ۶۶ - ذیل تعلیقات چهارمقاله ص ۴۱۹ .
 ۶۷ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ، ص ۲۹۲ - ۲۹۱ .
 ۶۸ - مجملالتواریخ والتقصص ص ۴۰۴ - ۴۰۳ .
 ۶۹ - ایضاً رجوع شود به زین الاخبار گردیزی ص ۷۲۱ - الکامل ابن
 انیر ج ۹ ص ۱۲۸ و مقدمه ابن خلدون ص ۸۰۵ - ۸۰۴ .
 ۷۰ - تاریخ گردیزی ۴۶ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۲۵ .
 ۷۱ - هزاره فردوسی مقاله آقای تقی زاده ص ۷۰ ضمیمه فهرست نسخ
 فارسی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو ص ۱۳۲ .
 ۷۲ - هزار فردوسی ص ۷۰ تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ ص ۴۷۶
 ۷۳ - شاهنامه ج ۱ ص ۱۰ - ۹ .

- ۷۴ - تاریخ گردیزی چاپ طهران ص ۳۷ ببعده بنقل از تاریخ ادبیات صفا ص ۴۷۰ .
- ۷۵ - تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ ص ۴۶۶ .
- ۷۶ - شاهنامه فردوسی ج ۳ ص ۶۸۰ .
- ۷۷ - شاهنامه ج ۲ ص ۴۱۵ پاورقی و تاریخ ادبیات دکتر صفا ذیل ص ۴۶۸
- ۷۸ - شاهنامه ج ۵ ص ۱۲۷۵ - ۱۲۷۳ .
- ۷۹ - شاهنامه ج ۶ ص ۱۵۵۵ .
- ۸۰ - شاهنامه ج ۹ ص ۳۰۱۸ - ۳۰۱۶ .
- ۸۱ - شاهنامه ج ۳ ص ۳۰۰۷ .
- ۸۲ - شاهنامه ج ۵ ص ۱۲۷۳ .
- ۸۳ - چهارمقاله ص ۷۸ و ص ۸۰ .
- ۸۴ - هزاره فردوسی ذیل ص ۸۰ .
- ۸۵ - شاهنامه ج ۷ ص ۱۹۲۲ - ۱۹۲۰ .
- ۸۶ - الکامل ج ۹ ص ۷۷ .
- ۸۷ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۸۶۹ - ۲۸۶۸ .
- ۸۸ - از هجوتنامه
- مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
تترسم که دارم ز روشندلی بدل مهر پاک نبی و علی
- ۸۹ - چهارمقاله ص ۸۰ .
- ۹۰ - هزاره فردوسی ۹۱ - ۹۰ .
- ۹۱ - مقاله پروفیسور برتلس در هزاره فردوسی ص ۱۶۱ .

شاهنامه و فرهنگ

شاهنامه بیش از هر کتاب دیگر از فرهنگ زمان متأثر شده و در فرهنگ ایران تأثیر کرده است

اول - آنچه از فرهنگ زمان فردوسی تأثیرش در شاهنامه آشکار است
فهرست وار به این شرح است :

۱ - قرآن مجید و عقاید دینی : تأثیر عقاید دینی در شاهنامه چنان هویدا
است که نیازی به توضیح ندارد ولی برای مثال چند نمونه آن ذکر میشود :

الف - در توحید : بهترین بیان توحید این بیت فردوسی است که فرماید :

ندانم چه ای هر چه هستی تو ای

جهان را بلندی و پستی تو ای

۱۰۰۳/۴

که مصداق این حدیث مروی از حضرت باقر را بیان می کند که فرمود :

کل ما میز تموه باوها میکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود

الیکم .

و برای اهمیت این بیت در توحید همان بس که گفته اند :

شیخ ابوالقاسم گرگانی شیخ الاکابر طوس بر مرده فردوسی نماز نگزارد
و گفت فردوسی رافضی بود و مدح گبران می گفت. شب به خواب فردوسی را در بهشت
دید و شنید که فرشتگان این بیت فردوسی را زمزمه می کنند .

یا این بیت :

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او

۱/۱

ب - این بیت معروف فردوسی را دلیل عقیده معتزلی دانسته‌اند :
به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

۱/۱

و گفته‌اند یکی از عللی که قهرسلطان محمود اشعری مذهب را بر فردوسی برانگیخت همین عقیده بود و می‌دانیم که عقیده معتزله در اصول مذهب با عقاید شیعه بسیار نزدیک است .

ج - آغاز شاهنامه با این بیت است :

بنام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیشه برنگذرد

۱/۱

که خدا را آفریدگار جان و خرد خوانده ، این ستایش را حد اندیشه و کمال معرفت دانسته است .

یا این بیت :

نخست آفرینش خرد را شناس نگیهان جان است و آن سپاس

۲/۱

بیت اخیر حدیث معروف نبوی را بیاد می‌آورد که فرمود : انّ اول ما خلق الله العقل .
و عقیده متکلمین را که گفته‌اند : صادر اول عقل است با بحث : الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد .

این نکته قابل ذکر است که ستایش خرد در سخن فردوسی مکرر آمده است
و این بزرگمرد خردمند در ستایش خرد بر استی داد سخن داده است و همین معنی برای
قدرت تعقل و عظمت روح استاد طوسی گواهی صادق است .
د - از این چند بیت در ستایش پروردگار :

خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند گیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان بر تراست	نگارنده بر شده گوهر است

۱/۱

معانی : خالق زمان و مکان ، رازق ، هادی ، آفریدگار زمین و آسمان
و کواکب ، بی‌نام و نشان و بری از وهم و گمان حاصل می‌شود و اینها از صفات ثبوتیه
و سلبیه عمده‌ای است که در مذهب اسلام برای خدا قائل شده‌اند .

ه - از عقاید تشیع به معنی اخص یعنی دوستی خاندان علی (ع) به این
دو بیت بسنده می‌کنیم :

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی

۶/۱

اگر چشم داری به‌دیگر سرای

به نزد نبی و وصی گیر جای

۷/۱

۲ - از عقاید مزدیسنا :

چون مأخذ و مبنای نظم شاهنامه خداینامه‌ها ، کارنامه‌ها ، روایات دینی و داستانهای ملی ایران بوده ، طبعاً نظم شاهنامه تحت تأثیر عقاید و سنن ملی است و حتی در احیای آنها مؤثر بوده و این عقاید یا ضمن داستانها یا بطور اشاره در شاهنامه فراوان آمده است مانند :

الف - جشن سده و پیدایش آتش در پادشاهی هوشنگ پیشدادی :

بگفتا فروغی است این ، ایزدی پرستید باید اگر بخردی
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و یاده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

۱۹/۱

ب - آیین جشن نوروزی در پادشاهی جمشید :

به جمشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر مز فر و دین بر آسوده از رنج تن ، دلز کین ...
چنین جشن فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

۲۶/۱

ج - جشن مهرگان در پادشاهی فریدون :

به روز خجسته سر مهر ماه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه ...
پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست

۶۳/۱

د - فر ایزدی برای پادشاهان که مکرر بآن اشاره شده است از جمله دربارهٔ گذشتن فریدون از اروندرود و کیخسرو از جیحون گوید :

(کیخسرو)

به جیحون گذر کرد و کشتی نجست به فرّ کیان و به رای درست
چو شاه آفریدون که ز اروندرود گذشت و نیامد به کشتی فرود
ز مردی و از فرّ ایزدی از او دور شد چشم و دست بدی

۷۵۴/۳

با ظاهر شدن این فره به صورت گرمی برای اردشیر بابکان :
به دستور گفت آن زمان اردوان که این گرم باری چرا شد دوان

چنین داد پاسخ که این قرّ اوست به شاه‌ی و نیک اخترى پسر اوست

۱۹۳۵/۷

چو بختش پسر پشت او درنشت از این تاختن باد ماند به دست

۱۹۳۷/۷

این فرّه ایزدی برای بهرام چوبینه به صورت زنی زیبا جلوه می‌کند. بهرام چوبینه پس از نومیدی از دربار هرمز به دنبال گوری در مرغزار به باغی می‌رسد. بالان سینه در پی او می‌رود و در باغ بر تختی می‌بیند:

بر آن تخت فرشی ز دیبای روم همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
نشسته بر و بر، زنی تاجدار بیالای سرو و برخ چون بهار
بر تخت زرّین یکی زیر گاه نشسته برو پهلوان سپاه

۲۶۴۸/۸

همین فرّه ایزدی در مورد پادشاهان به فرّه کیانی تعبیر می‌شود یعنی فرّه ایزدی که کیان داشتند و فرّه ایزدی یا فر کیانی با کثری و نابخردی سازگار نیست:

نه از راه کثری نابخردی است

۲۱۱۰/۷

کسی را دهد تخت شاه‌ی خدای که با قرّ و برزاست و باهوش و رای

۷۵۲/۳

فرّه ایزدی، در اثر ناسپاسی یزدان و خودخواهی گسسته شود چنان که درباره جمشید:

منی چون به پیوست با کردگار شکست اندر آورد و بر گشت کار...
به جمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست زو قرّ گیتی فروز

۲۷/۱

و نیز چون کیکاوس از خود کامگی قصد پرواز به آسمان کرد، در بیشه چین افتاد تا پشیمان گشت و ایزد بر او ببخشد:

پشیمان شد و درد بگزید و رنج نهاده، ببخشید بسیار گنج
همی رخ بمالید بر تیره خاک نیایش کنان ترد یزدان پاک
چو بگذشت یک چند گریبان چنین ببخشد بر وی جهان آفرین

۴۱۴/۲

ه - پادشاهان و بزرگان در پیروزیها برای سپاس اهورامزدا و در جنگها و گرفتاریها برای یاری خواستن از یزدان به آتشکده‌ها می‌رفتند و هدیه و نثار به آتشکده می‌دادند چنانکه:

خسرو پرویز پس از شکست از بهرام چوبینه به آذرآبادگان گریخته

به آتشکده آذرگشسب می‌رود :

به باژ اندر آمد به آتشکده
بشد هیربد زند و آستا به دست
گشاد از میان شاه زرین کمر
نیایش کنان پیش آتش بگشت
همی گفت کای داور داد و پاک
تو دانی که بر داد نالم همی
تو میسند بیداد بیدادگر

دلش بود یکسر به درد آژ ده
به پیش جهاندار یزدان پرست
بر آتش بر افکند چندی گهر
بنالیدن از هیربد برگذشت
سر دشمنان اندر آور به خاک
همه راه نیکی سگالم همی
بگفت این و برست زرین کمر

۲۷۶۸/۹

همین پادشاه پس از پیروزی بر بهرام چنین می‌کند :

بغلتید بر پیش یزدان به خاک
تو دشمن از این بوم برداشتی
پرستنده و ناسزا بندهام

همی گفت کای داور داد و پاک
همه کار از اندازه بگذاشتی
به فرمان دارنده پویندهام

۲۷۹۱/۹

و - فردوسی با اعتقاد کامل به دین اسلام همه جا آیین مزدیسنا را احترام می‌گذارد . از جمله در داستان خسرو پرویز و زناشویی او با مریم دختر قیصر اشاراتی هست چنان که در این قسمت :

خراد برزین فرستاده خسرو پرویز در گفتگو با قیصر که مذهب نصارا را می‌ستاید و از تثلیث سخن به میان می‌آورد ، این گونه پاسخ می‌دهد :

چه پیچی ز دین کیومرثی ؟
که گویند دارای گیهان یکی است
همان قبله‌اش برترین گوهر است
نباشند شاهان ما دین فروش
به دینار و گوهر نباشند شاد
(و) ببخشیدن کاخهای بلند
سه دیگر کسی کو به روز نبرد
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه
جز از راستی هر که جوید ز دین
چو بشنید قیصر پسند آمدش

همان راه و آیین تهمورثی
جز از بندگی کردنش رای نیست...
که از آب و خاک و هوا بر تراست
به فرمان دارنده ، دارند گوش
نجویند نام و نشان جز به داد
دگر شاد کردن دل مستمند
بپوشد رخ شید گردان به گرد
جز این را نخواند خردمند شاه
بر او باد نفرین بی آفرین
سخنهای او سودمند آمدش

۲۷۶۲/۹

۳ - از آراء فلسفی نیز کم‌وبیش در شاهنامه اثری هست . چنانکه دربارهٔ مبدأ خلقت :

می‌دانیم که قدما درباره منشأ وجود و این که جهان از آب یا آتش یا هوا یا خاک آفریده شده است عقایدی اظهار داشته‌اند . فردوسی مایه آفرینش را آتش می‌داند که با عقاید مزدیسنا هم سازگار است :

نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فرود
چو این چارگوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند

۳/۱

و درباره فلسفه مرگ و زندگی در آغاز داستان رستم و سهراب گوید :

اگر تند بادی برآید ز کُنج	به خاک افگند نارسیده تَرنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر	هنرمند گویمش ار بی‌هنر
اگر مرگ داد است بیدادچیت؟	زداد این همه بانگ و فریادچیت؟
از این راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست

۴۳۳/۲

که این نتیجه‌گیری مشابه با افکار عمر خیام است . نظیر این رباعی :

از آمدنم نبود گردون را سود	وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ‌کسی نیز دو گوشم نشنود	کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

همچنین در پادشاهی اسکندر و پادشاهی انوشیروان به مناسبت ، بعضی آراء فلسفی از زبان حکیمان و وزیران اظهار شده است که برای احتراز از اطالۀ کلام از ذکر آنها خودداری می‌شود .

۴ - غرورملی - آغاز زندگی فردوسی برای احیای غرورملی ایرانیان بسیار مساعد بود . چنانکه می‌دانیم به هنگام پادشاهی سامانیان در این راه گامهای بلندی برداشته شده بود . فردوسی تربیت شده چنین محیط و چنین زمانی است و نمونه کامل افکار ایرانی برای بزرگداشت این نژاد در شاهنامه گرد آمده است . هر چند این موضوع چنان روشن است که نیازی به شاهد و دلیل ندارد معهداً ذکر یکی دو مثال را در اینجا لازم می‌داند :

ملاحظه بفرمایید در این دو بیت معروف حس میهن پرستی را تاچه حدی رسانیده است :

چو ایران نباشد تن من مباد	بدین بوم و بر زنده یک تن مباد...
همه سر به سر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم

۱۰۲۷/۴

و در این بیت مشهور پایه غرور نژادی را به کجا برده است :

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژبان را به کس

۲۲۴۰/۷

و می‌دانیم که در شاهنامه همه‌جا کلمه دهقان را که معرف نژاد اصیل ایرانی است با صفت دانا، پرمایه، خردمند و نظایر آنها آورده است.

۵- از اخلاق، حکمت عملی و عرفان هم اثر زیاد در شاهنامه دیده می‌شود. در اشعاری که به هنگام مردن شاهان و بزرگان، شکست‌ها و پیش‌آمدهای بزرگ سروده است از این گونه معانی بسیار است از جمله درباره فریدون:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

۶۱/۱

در شکست دارا از اسکندر این بیتها از زبان دارا خطاب به اسکندر سروده شده است:

به مردی، نگر تا نگویی که من بد و نیک هر دو ز یزدان شناس
نمودار گفتار من، من بسم که چندان بزرگی و شاهی و گنج
زمین و زمان بنده بد پیش من ز نیکی جدا مانده‌ام ز این نشان
بر این است آیین چرخ روان

فزونم از این نامدار انجمن وزو دار تا زنده باشی سپاس
بر این داستان عبرت هر کس کم مرابود و از من نبد کس به رنج...
چنین بود تا بخت بد خویش من گرفتار در دست مردم کشان...
اگر شهریاری اگر پهلوان

۱۸۰۲/۶

۶- لغت: شاهنامه از منابع اصلی و مهم لغت فارسی است و این موضوع چنان آشکار و روشن است که نیازی به توضیح و بحث ندارد معهذا به این نکته اشاره می‌شود که همان‌طور که گفته شد چون شاهنامه فردوسی از روی شاهنامه‌های منثور و مأخذ و منابع قدیم‌تر به نظم درآمد خواه ناخواه لغتها و تعبیرات کهنه‌تر نیز در شاهنامه وارد شده است بخصوص که می‌دانیم فردوسی در نقل داستانها امین بوده و خود مکرر به این معنی اشاره کرده است.

از جمله:

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد از او يك پشیز

۱۰۴۸/۴

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

۱۲۷۳/۵

که پیوستن به معنی به شعر در آوردن است. یعنی سخن منثور را منظوم

کردم . و در آخر بزمهای نوشیروان و پندهای بزرجمهر این دوبیت را می‌خوانیم :
سپاس از خداوند خورشید و ماه . که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه
چو این کار دلگیرم آمد به بن . ز شطرنج باید که رانم سخن
۲۴۶۱/۸

که معلوم می‌کند فردوسی، هم می‌خواستند رعایت امانت را در برگرداندن
نثر به نظم بکند و هم بحثهای فلسفی سازگار ذوق لطیف شاعر نبوده و این کار دلگیر
اورا خسته کرده است .

بطور خلاصه می‌توان گفت شاهنامه فردوسی نمونه کاملی از فرهنگ و معارف
زمان فردوسی است و در این مجموعه هم فرهنگ اسلامی و هم فرهنگ ایران باستان
جلوه‌هایی تابناک دارد یعنی بمثل معروف :
« کُل الصید فی جوف الفراء » .

البته این معنی از حوصله يك سخنرانی خارج است و شایسته پرداختن
کتابی است .

دوم - تأثیر شاهنامه در فرهنگ ایران بعد از فردوسی (با رعایت کامل اختصار):

۱ - فردوسی از بنیان‌گذاران شعر فارسی است و چنانکه در «شاهنامه
و دستور» آمده است زبان فارسی دری در دوره فردوسی و معاصران او پایه‌گذاری
شده است . شاهنامه فردوسی در ادب فارسی چنان تأثیری داشته است که شاعران
بسیاری از او تقلید کردند و کتابهایی به شیوه فردوسی پرداختند . اما آنان که مثل
اسدی و نظامی این شیوه را در موضوعات حماسی و جنگی به کار برده‌اند تا حدی
موفق‌اند ولی آنان که بحر متقارب را برای موضوعات دیگر به کار برده‌اند در این
سبک موفقیتی ندارند حتی سعدی که در لطف کلام بی‌نظیر است .

۲ - شاهنامه برای زبان فارسی بخصوص دستور زبان اساس و رکن است ،
قواعد صحیح دستور را از این کتاب باید استخراج کرد . ما «شاهنامه و دستور» را
از شاهنامه استخراج کردیم و چنانکه در آنجا ذکر شده قواعد دستوری شاهنامه با سخن
استادان دیگر هم مقایسه شده است . شاهنامه برای زبان فارسی پایه محکمی است که
بعد از هزار سال هنوز قواعد اصلی دستور همان است و آنچه تابع تحول شده
و به مرور اندکی تغییر کرده باز خلاف اصل نیست مثل غلبه جمع «ان» بر جمع «ها»
در شاهنامه یا تقدیم صفت بر موصوف یا در مواردی مطابقت صفت با موصوف که
برای بحث مفصل باید به کتاب «شاهنامه و دستور» مراجعه فرمایند .

۳ - در پند و اندرز هم شاهنامه منبع بزرگی است و اگر این گونه ابیات
جمع‌آوری شود کتابی به‌قطر «شاهنامه و دستور» فراهم خواهد شد . چنان که هفت

بزم انوشیروان و پندهای بزرگمهر و اندرزهای شاهان که به هنگام تاج گذاری خطاب به بزرگان ایران بیان شده شاید عیناً از مأخذ خداینامه‌ها به شعر برگردانیده شده باشد، شواهدی مانند ترتیب ذکر اندرزها و به کار بردن کلمات و غیره دلیل بر این است که این اندرزها از متون پهلوی خداینامه گرفته شده و اگر فردوسی مستقیماً آنها را از پهلوی نگرفته است، در شاهنامه‌های نثر که مأخذ نظم شاهنامه فردوسی بوده است وارد شده بود چنانکه اثر متن پهلوی در ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی هم باقی است.

۴ - فردوسی در ترویج میهن پرستی و شاهدوستی که از خصایص بارز ایرانیان است بی نظیر است و این موضوع تا آنجا اهمیت دارد که هنوز بهترین شعر در ستایش شاه و میهن از فردوسی است. نمونه کامل تعصب فردوسی در ایران پرستی را در شکست ایرانیان از تازیان در آخر سلطنت یزدگرد بخوبی می توان دید:

درباره شاهان این چند بیت در اینجا ذکر می شود:

جهان چون تن و شهر یاران سر اند	از ایرا چنان بر سران افسراند
۲۵۲۵/۸	
سر نیکوییها و دست بدی	در دانش و کوشش و بخردی
همه پاک در گردن پادشاست	وز او نیز پیدا شود کثر و راست
۲۲۱۷/۷	

برای بیان احساسات فردوسی در شکست ایرانیان از تازیان به این چند بیت بسنده می شود:

از نامه رستم فرخزاد به برادر خود:

دریغ این سر و تاج و این مهر و داد	که خواهد شدن تخم شاهی به باد...
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار...
ز ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بگردار بازی بود...
چنان فاش گردد غم ورنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور...
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش...
۲۹۷۰/۹	

۵ - در تحریک غرور ملی ایرانیان شعر شاهنامه تا آنجا مؤثر است که در جنگها شعر شاهنامه را می خواندند و در مفاخره به اشعار شاهنامه توسل می جستند. داستانی از سلطان محمود نقل شده است مبنی بر این که می خواست نامه ای تهدیدآمیز به یکی از والیان بنویسد، به دبیر گفت چه بنویسیم دبیر گفت همان که فردوسی گفت: اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

و بقیه داستان که همه شنیده‌اند .

۶ - فضایل انسانی :

از فضایل انسانی اشارات و دستورهای فراوانی در شاهنامه دیده می‌شود که بیان‌کننده آداب و اخلاق ایرانی است از جمله :

ز پیمان نگردند ایرانیان	از این در کنون نیست بیم زیان
۱۲۵۰/۵	
هنر مردمی باشد و راستی	ز کثری بود کمّی و کاستی
۹۸۲/۴	
... که تا هر کسی را که دارد پسر	نماند که بالا کند بی‌هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	به گرز و کمان و به تیر خدنگ
۱۹۸۰/۷	
گرت دل نه با رای آهرمن است	سوی آز منگر که او دشمن است
۷۰۸/۳	
میانه گزین در همه کار کرد	به پیوستگی هم به تنگ و نبرد
۲۳۹۷/۸	

۷ - آیین کشورداری :

نمونه‌های آشکار آیین کشورداری را تحت عنوان «تدبیر اردشیر در کار پادشاهی» و عنوان «اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را» در شاهنامه می‌توان دید که برای رعایت اختصار چندبیت از آنها را انتخاب و در اینجا یادآوری می‌کنیم :

بکشید و آیین نیکو نهاد	بگسترد بر هر کسی مهر و داد...
به هر سو فرستاد پس موبدان	بی‌آزار و بیدار دل بخردان
که تا هر سوی شهرها ساختند	بر این نیز گنجی پیرداختند...
به هر برزن اندر دبستان بدی	همان جای آتش پرستان بدی
نماندی که بودی یکی را نیاز	مگرداشتی سختی خویش راز...
به جایی که بودی زمینی خراب	و گر تنگ بودی به رود اندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی	زمین کسان خوار نگذاشتی
گرایدون که ده‌تان بدی تنگ‌دست	سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای	نماندی که پایش برفتی ز جای
	۱۹۸۷/۷

۸ - در عشق :

شاید برخی کسان تصور کنند فردوسی که سراینده بزرگترین منظومه حماسی و پهلوانی است سخن بزمی و عاشقانه را از عهده بر نیامده است لیکن با مراجعه به چند قسمت از شاهنامه مانند داستان زال و رودابه ، رستم و تهمنه ، بیژن و منیژه ، قدرت این استاد بزرگ در بیان احساسات عشقی نیز به خوبی آشکار می شود .
در داستان زال و رودابه ، کنیزان رودابه او را برای زال این گونه وصف می کنند :

دونرگس دژم و دو ابرو بجم	ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند	سر زلف چون حلقه پای بند
دو جادوش پر خواب و پر آب روی	پراز لاله رخسار و چون مشک موی
نفس را مگر بر لبش راه نیست	چنو در جهان نیز يك ماه نیست

۱۵۸/۱

تهمنه دختر شاه سمنگان بر دیده رستم این گونه جلوه می کند :	
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	بیالا به کردار سرو بلند
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفתי ورا زهره آمد رفیق
دورخ چون عقیق یمانی به رنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود و تن جان پاک	تو گفתי که بهره ندارد ز خاک

۴۳۸/۱

وصف دختر خاقان در سخن استاد را عموماً شنیده ایم که نمونه عالی ترین شعر وصفی است :

یکی دختری داشت خاقان چوماه	اگر ماه دارد دو زلف سیاه
----------------------------	--------------------------

۲۸۰۶/۹

در بعض نسخه ها این بیت هم اضافه شده است :
بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

۹ - در وصف :

نمونه ای از وصف طبیعت را در سخن استاد در آغاز داستان بیژن و منیژه می خوانیم که چند بیت آن در اینجا ذکر می شود . وصف شب :

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرده ماه	بسیج گذر کرده بر پیشگاه ...
ز تاجش سه بهره شده لاجورد	سپرده هوا را به زنگار گرد

سپاه شب تیره بر دشت و راغ
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 نمودم ز هر سو به چشم اهرمن
 فرومانده گردون گردان به جای
 زمین زیر آن چادر قیرگون
 نه آوای مرغ و نه هَرّای دد
 یکی فرش افکنده از پرّ زاغ
 توگفتی به قیر اندر اندوده چهر
 چو مار سیه باز کرده دهن ...
 شده سست خورشید را دست و پای
 توگفتی شدستی به خواب اندرون
 زمانه زبان بسته از نیک و بد
 ۱۰۶۵/۴

تا آنجا که این بنده اطلاع دارد وصف شب را ، اسدی ، نظامی و منوچهری
 نیز از استاد پیروی کرده‌اند .

وصف فردوسی از سران و شاهان اگرچه احتیاج به ذکر ندارد ولی برای
 مثال یکی دو نمونه ذکر می‌شود :

از نامه زال به سام :
 از او باد بر سام نیرم درود
 چمانده دیزه هنگام گرد
 فزاینده باد آورد گاه
 گراینده تاج و زرین کمر
 خداوند شمشیر و کویال و خود
 چراننده کرکس اندر نبرد
 فشاننده خون ز ایر سیاه
 نشاننده شاه بر تخت زر
 ۱۷۱/۱

این چند بیت همان ایباتی است که نظامی عروضی از فردوسی نقل می‌کند
 و می‌نویسد :

« ... من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن
 عرب هم : ... »

وصفی بهتر از این بیت نخواهد بود که فردوسی درباره فریدون گوید :
 جهان را چو باران بیایستگی روان را چو دانش بشایستگی
 ۴۰/۱

۱۰ - تضاد وظایف :

بیان تضاد دو وظیفه و غلبه یکی بر دیگری را استاد در داستان «رستم
 و سهراب» و «رستم و اسفندیار» به خوبی نشان داده‌است .

در داستان رستم و سهراب غرور ملی و سابقه جهان پهلوانی به رستم فرصت
 نمی‌دهد که به گفتار نورسیده جوانی که از توران به جنگ او آمده است توجه کند
 تا آنجا که هر چه سهراب نشان پدر می‌پرسد رستم از بیم شکست ایران و سرافکنندگی
 خود به گفته‌هایش گوش نمی‌دهد و مقدماتی از قبیل کشته شدن ژنده رزم و رازپوشی

هژیر نیز چنان فراهم شده است که سهراب نوحاسته مغرور به دست پدر پیر خود کشته شود .

در داستان رستم و اسفندیار همین سابقه پهلوانی و دلاوری رستم مانع از آن است که به بند شاهزاده جوانی تن در دهد و اجرای دستور شاه و امید تخت و تاج ایران هم چنان اسفندیار را شیفته کرده است که نه تنها گذشته رستم را به مسخره می گیرد بلکه به لابه او هم گوش نمی دهد. ناچار و برخلاف میل رستم کار به مرگ اسفندیار می انجامد .

۱۱ - در شاهنامه فردوسی بسیاری از آداب و رسوم ایرانی آمده است که به چند نمونه از آنها اکتفا می شود :

الف - رسم بود که چون کسی را به میهمانی می خواندند هنگام رفتن یکی از بستگان خود را برای آوردن میهمان می فرستادند . به میهمانی خواندن را نوید و به میهمانی بردن را خرام می گفتند :

اسفندیار رستم را به میهمانی خواند ولی کسی را برای آوردن او نفرستاد ، در گفتگوی رستم و اسفندیار رستم گله می کند و می گوید :

خرامی نیرزید مهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو
۱۶۶۴/۶

رستم برای دعوت اسفندیار ، با زال چنین می گوید :
شوم پیش او گر پذیرد نوید به نیکی بود هر کسی را امید
۱۶۵۶/۶

ب - برای اظهار پشیمانی لب به خاک می آلوده اند :
زال از اعتراض به سلطنت لهراسب پوزش می خواهد و این گونه اظهار پشیمانی می کند :

چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید و انگشت بر زد به خاک
بیالود لب را به خاک سیاه به آواز لهراسب را خواند شاه
۱۴۳۳/۵

ج - اگر شاه از سپاه دور می افتاد هر جا منزل می کرد تازیانه او را بر دسرای می آویختند نشانه آن که شاه در این خانه است :

بهرام گور از لشکر باز می ماند و به خانه گوهر فروش می رود :
یکی بنده تازانه شاه را ببرد و بیاراست درگاه را
سپه را ز سالار گردنکشان جز آن تازیانه نبودی نشان
۲۱۶۵/۷

هرآنکس که تازانه دانست باز برفتند و بردند پیش نماز
۲۱۷۴/۷

۱۲ - تاریخ ایران :

ترد توده مردم آنچه شاهنامه را بیش از هر چیز معرفی می کند جنبه تاریخی شاهنامه است ، می دانیم که شاهنامه از دو قسمت افسانه ای و تاریخی تشکیل شده است . قسمت مربوط به پادشاهی پیشدادیان و کیان جنبه اساطیری و افسانه ای دارد حتی بعضی از قسمتهای آن مربوط به ملل هند و اروپائی است . این قسمت بیشتر معرف آداب و رسوم و مبین افکار و آرزوهای ملت ایران است . قسمت دوم شاهنامه یعنی دوره سلطنت ساسانیان تقریباً وقایع تاریخی مسلم است . بحث بیشتر در این موضوع از حوصله این گفتار خارج است .

۱۳ - نفوذ شاهنامه در مردم ایران - چنانکه مرحوم بهار گفته است :

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری
در کمتر خانه ایرانی است که شاهنامه نباشد و کمتر با سواد است که شاهنامه نخواند . اشخاص بی سواد هم به شنیدن داستانهای شاهنامه علاقه وافر دارند . موضوع نقالان و شاهنامه خوانها خود بحثی است جداگانه .

۱۴ - شاهنامه حتی در پیشرفت هنر نقاشی ، تذهیب و خط هم اثر داشته است . چنانکه می دانیم نسخه های نفیسی با خط خوش ، نقاشی زیبا ، تذهیب عالی و مجالس دلغریب از قدیم برای شاهان و بزرگان یا به امر آنان پرداخته شده و در کتابخانه ها و موزه ها موجود است .

۱۵ - در فنون جنگ - اگرچه این بحث از حدود اطلاعات بنده خارج است و کسانی که در این باره مطلعند به فردوسی لقب سپهبدی داده اند لیکن وصف صفوف رزم و صحنه های جنگی مانند جنگ هماون دلیل بر آن است که فردوسی از فنون نظامی هم بی بهره نبوده است .

توضیح : شاید تا اندازه ای مبالغه آمیز به نظر آید که چون بنده به فردوسی عشق می ورزد ، او را در هرفن استاد بدانم ولی اولاً مطالعه شاهنامه این امر را ثابت می کند و نبوغ فردوسی قابل انکار نیست . در ثانی چنان که قبلاً هم گفته شد مأخذ شاهنامه فردوسی شاهنامه های منشور بوده است .

۱۶ - همچنین باید اضافه شود که تأثیر فردوسی در فرهنگ ایران محدود به زمان نیست یعنی تا زبان فارسی و فرهنگ ایرانی باقی است ، که همواره باقی باد ، تأثیر شاهنامه هم پایدار است .

در چکامه ستایش فردوسی گفته‌ام :

نام خود پیوست با نام و نژاد آریا

زین سبب جاوید ماندش نام بی‌بوک و مگر

۱۷ - سبک سخن - قدرت بیان و آهنگ کلام فردوسی مسأله دیگری است

که این خصوصیت ، شعرشاهنامه را از اشعار دیگر ممتاز می‌کند :

تعجب است که چطور کسانی کتابی به نام یوسف وزلیخا را به فردوسی نسبت

می‌دادند ، کتابی را که با این بیت شروع میشود :

الف لام را تلك آیات را بخوان تا بدانی حکایات را

که همین يك بیت از لحاظ سبک شامل دلایلی بر رد آن عقیده است :

به کار بردن آیات قرآنی در شعر فردوسی نظیر ندارد ، حتی جملات کوتاه

عربی چنانکه در «شاهنامه و دستور» آمده است فقط در چند مورد مخصوص به کار

برده شده است . اصطلاح «بخوان تا بدانی» در تمام شاهنامه و سبک زمان فردوسی

مانندی ندارد . جمع حکایت با «ات» اگرچه اینجا به ضرورت قافیه آمده است

ولی در تمام شاهنامه چنین جمعی دیده نمی‌شود .

۱۸ - از خصوصیات فردوسی یکی این است که قدرت عجیبی در استفاده

از آهنگ کلمات دارد و کلام او گاهی معرف حالات و حرکات است : چنانکه درباره

بیدار شدن دیو سپید گوید :

به‌غرید غریذنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد به‌جنگ

۳۵۳/۲

البته بحر متقارب در آهنگ کلمات اثر دارد ولی نبوغ فردوسی در استفاده

از این آهنگها چیزی دیگر است . برای مثال گفته‌اند : اگر يك مضمون را فردوسی

و سعدی با يك نوع الفاظ می‌ساختند چنین می‌شد :

سعدی :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

فردوسی :

برد کشتی آنجا که خواهد خدا اگر جامه بر تن درد ناخدا

۱۹ - پیراستگی شاهنامه از حواشی و زواید و ایجاز کلام فردوسی خود

مسأله قابل توجهی است که در این کتاب عظیم مقدمه آن بیش از ۲۴۰ بیت نیست

و متایسه شاهنامه با دواوین دیگر این موضوع را مسلم می‌دارد . نمونه‌های ایجاز

فراوان است و به‌ذکر یکی دوبیت اکتفا می‌شود :

بخشید و گسترد و خورد و سپرد برفت و بجز نام نیکی نبرد

۲۰/۱

همه کاخها تخت زرین نهاد نشستند و خوردند و بودند شاد

۲۲۹/۱

۲۰ - درخاتمه اجازه می‌خواهد يك موضوع را به‌طور خلاصه اضافه کند: کسانی که فردوسی را با سایر شعرا می‌سنجند بد می‌کنند. اولاً این سنجش چه لزومی دارد ثانیاً به تصدیق تمام بزرگان ادب حتی آن دوشاعری که ما می‌خواهیم با فردوسی مقایسه شوند، فردوسی مقام والا و محترم‌تری دارد. ثالثاً الفخر للمتقدم، رابعاً به‌حق هم فردوسی در درجه اول است چون اگر از شعر وزن و قافیه و فنون ادب را بخواهیم که فردوسی مقدم است و هرگاه قدرت کلام و انسجام و شیوایی شعر بخواهیم باز هم فردوسی و اگر به محتوای شعر توجه داشته باشیم شاهنامه از این حیث بی‌مانند است و ما این موضوع را در مقدمه «شاهنامه و دستور» به اجمال بحث کرده‌ایم. گذشته از تمام این خصایص آنچه فردوسی را به حق برشاعران دیگر رجحان می‌دهد، عفت کلام این مرد بزرگوار است. در سراسر شاهنامه کلمه‌ای خارج از حدود عفت کلام دیده نمی‌شود حتی جایی که شعرای دیگر ناچار از آوردن آن بودند مانند بیان زفاف.

فردوسی درمواقعه رستم و تهمین فقط این بیت را می‌گوید:

چو انباز او گشت با او براز بود آن شب تیره تا دیر باز

۴۴۰/۱

شماره‌های طرف راست ابیات معرف مجلد و عددهای سمت چپ مبین صفحه‌هاست، از شاهنامه چاپ بروخیم - تهران.

تأثیر شاهنامه در ادبیات

دروید فراوان و رحمت یزدان به روان پاک بزرگ مردی که رشنه پیوند و یگانگی مردم این سرزمین را ، از هزار سال پیش تا به امروز ، به نیروی سخن و جادوی کلام استوار ساخته است . دینی که مردم ایران به آن مرد بزرگ دارند اندک نیست و وظیفه نخستین ما این است که ببینیم ادای این دین به چه نحوی بهتر و بیشتر میسر است و ما چگونه باید آن را تعهد کنیم . برای ادای این دین کافی نیست که فقط نام او را به نیکی یاد کنیم و او را بستایم . بلکه باید سخنان او را که جوهر و خلاصه عالیترین اندیشه و احساس نیاکان ماست - اندیشه و احساسی که طی قرن‌ها زندگی با افتخار ، و با فرهنگ و تمدنی درخشان ، به دست آمده - سرمشق و دستورالعمل کارهای خود قرار دهیم . ترویج و نلتین افکار بلند و اندیشه‌های بزرگ فردوسی ، اگر بطریق صحیح عمل شود ، از هر وسیله آموزشی دیگر بیشتر می‌تواند ضامن سعادت و استقلال و افتخار و اعتبار مردم این سرزمین باشد .

یکی از وسائل عمده برای رسیدن به این هدف تنظیم و ترتیب نمایشنامه بنا بر وقایع و حوادث کتاب شاهنامه ، و پیش‌بینی برنامه‌ای برای برگزاری صحیح و آبرومند آنهاست . و این کار باید حتماً و حکماً به دست مردانی بصیر و دانشمند و هنرمندانی لایق انجام گیرد ، مبدا در نتیجه غفلت و مسامحه ، و یا نادانی ، نمایشنامه‌هایی که از شاهنامه اقتباس می‌شود نتیجه معکوس بخشد و موجب هتک حرمت‌گوینده بزرگ ما گردد و به ارکان ملیت ما که شاهنامه ، یکی از عظیمترین اسناد تاریخی آن است لطمه وارد آید .

در بیشتر کشورهای جهان هنرهای دراماتیک از حماسه‌های ملی مایه

گرفته است و تاریخ دوهزاروپانصدساله ادبیات دراماتیک حاکی از این است که یکی از منابع و مأخذ عمده برای نوشتن نمایشنامه، داستانهای تاریخی و افسانه‌های ملی بوده است.

تمام تراژدی‌های معروف یونان قدیم به استثنای تعداد بسیار معدودی، بنا بر افسانه‌های ایلید و اودیسه هم و سایر افسانه‌های ملی و مذهبی آن قوم تنظیم شده است.

کالیداسا Kalidasa شاعر و درام‌نویس هندوستان که در سده چهارم میلادی می‌زیسته، و سرویلیام جونز Sir William Jones اورا شکسپیر هندوستان خوانده، و گوته نمایشنامه معروف اورا که شاکونتالا Sakuntala نام دارد، و جناب آقای علی‌اصغر حکمت آنرا به فارسی ترجمه کرده‌اند، بسیار ستوده است، هر چه نوشته بنا بر مضامین و افسانه‌های اساطیری و ملی هندوستان است. بنا بر این بسیار به مورد بود که در کشور ما هم نویسندگانی که به این شیوه ادب و هنر علاقه دارند نمایشنامه‌هایی بنا بر افسانه‌ها و داستانهای شاهنامه تنظیم کنند.

جای تأسف است که هنرهای دراماتیک در کشور ما به علل و جهاتی که فعلاً فرصت بحث آن نیست، به خلاف رشته‌های دیگر ادب و هنر، سنت و سابقه چندانی ندارد و فقط در یکصد سال اخیر، با رفت و آمد دانشجویان و مسافران ایرانی به کشورهای اروپایی، این هنر به صورت جدید، به این کشور راه یافته و عده‌ای طبع خود را در آن آزموده‌اند. در همین مدت عده‌ای از نویسندگان ما از شاهنامه الهام گرفته و نمایشنامه‌هایی بنا بر وقایع آن تنظیم کرده‌اند. ولی با وجود اینکه در این زمینه بالنسبه کم کار نشده باید گفت که شاهنامه دریای پهناوری است پر از گوهرهای شاهوار که برای این دسته از نویسندگان، به شرط این که امکانات لازم علمی و هنری و ادبی در ایشان جمع باشد و از فن نمایشنامه‌نویسی به حد کفایت آگاه باشند می‌تواند منبع عظیم الهام‌بخشی از احساس و هیجان باشد.

تا آنجا که این‌بنده اطلاع دارد در شصت هفتاد سال اخیر قریب سی-چهل نمایشنامه، بنا بر مضامین و افسانه‌های شاهنامه تنظیم شده و امشب بنده درباره بعضی از آنها در اینجا عرایضی به اختصار عرض می‌کنم.

نخستین کسی که از داستانهای شاهنامه فردوسی برای نوشتن نمایشنامه استفاده کرده است ابراهیم امیرتومان پسر میرزا علی‌اکبرخان آجودان‌باشی توپخانه بوده که در سال ۱۳۲۳ هجری قمری مطابق با ۱۲۸۲ خورشیدی یعنی

در حدود ۶۶ سال پیش از این، در زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجار نمایشنامه‌ای به نام «تئاتر ضحاک» از زبان ترکی به فارسی ترجمه کرده و در تهران در مطبوعه خورشید به چاپ رسانیده است. هوبت نویسنده اصلی این نمایشنامه هنوز بر این بنده معلوم نشده، و اصل نمایشنامه هم هنوز به دست نیامده است. ولی مصنف اصلی هر که بوده از داستان ضحاک در شاهنامه الهام گرفته و بنابه ذوق خود، داستان جدیدی ابداع کرده است. اما متأسفانه از قدرت تخیل کافی و دانش و بصیرت وافی در این شیوه نویسنده بهره‌مند نبوده است و امیر تومان هم تلویحاً به این تقصیر اعتراف می‌کند.

تئاتر ضحاک در پنج فصل یا باصلاح امروز پرده، و هفتاد مجلس یا صحنه تنظیم شده و از آغاز سلطنت شوم ضحاک تا شورش کاوه آهنگر و به تخت نشستن فریدون را شامل میشود.

دومین کسی که برای نوشتن نمایشنامه به کتاب شاهنامه توسل جسته مرحوم حسین کاظم‌زاده معروف به ایرانشهر است، که در حدود پنجاه و شش سال پیش از این یعنی در دسامبر ۱۹۱۳ میلادی، مقارن با اوائل سلطنت احمدشاه قاجار که کشور ما از هر جهت به منتها درجه ضعف و زبونی رسیده، و نظام اجتماع بکلی از هم گسیخته، و یأس و نومیدی بر همه مستولی شده بود نمایشنامه‌ای بنا بردستان رستم و سهراب در پنج پرده برای برانگیختن غیرت و حمیت مردم و بیدار ساختن ایشان از خواب غفلت به شعر تنظیم کرد. پرده اول این نمایشنامه در همان سال تألیف، توسط عده‌ای از دانشجویان ایرانی در پاریس در تماشاخانه «لئون پواریه» به روی صحنه آمد، و پس از دو هفته تکرار شد.

یازده سال بعد کاظم‌زاده این نمایشنامه را با مقدمه مفصلی درباره فلسفه اشراق، در چاپخانه ایرانشهر در برلن، جزء انتشارات مؤسسه ایرانشهر به چاپ رسانید.

کاظم‌زاده در این مقدمه پس از بحث مفصلی درباره فلسفه اشراق نتیجه می‌گیرد که هر کجا عشق است جستجویی هست و هر کجا جستجویی است عشقی. در میان این عشقها عشق مردوزن و عشق مادر و فرزند و عشق به زادوبوم و عشق به مسلک و وظیفه از پاکترین عشقها است و غرض خود را از انتخاب داستان رستم و سهراب بیان همین عشقهای پاک معرفی می‌کند و پس از ذکر عظمت فکر و قدرت تخیل فردوسی توضیح می‌دهد که شاعر بزرگ حماسه‌سرای ما در این داستان، عالی‌ترین جلوه‌های اندیشه و احساس را در هم آمیخته و تأثیرانگیزترین صحنه‌های عشقی را بوجود آورده است.

مرحوم کاظم‌زاده داستان رستم و سهراب را بدون پس‌وپیش کردن وقایع

بنا بروایت فردوسی در شاهنامه، مورد استفاده قرار داده و برای اینکه داستان صورت مکالمه به خود بگیرد اشعار زیادی به آن افزوده است. این نمایشنامه ۷۱۱ بیت دارد که ۱۳۸ بیت آن تراوش طبع خود مصنف و بقیه از شاهنامه است. گاهی به اقتضای مورد و موضوع تغییراتی در اصل شعر شاهنامه وارد آورده و گاهی از ترکیب تعبیراتی در مصراعهای مختلف بیت‌های نوی ساخته است:

چنانکه از ترکیب این دو بیت:

پذیره شدندش بزرگان و شاه کسی کو به سر بر نهادی کلاه
و این بیت:

برهنه چو تیغ تو بیند عقاب نیارد به نخجیر کردن شتاب
این بیت را ساخته است:

پذیره بیاید شدن با شتاب ز جنگ آور تیزپر چون عقاب

برای اجتناب از طول کلام فعلاً به ذکر یک نمونه قناعت می‌کنم. کاظم‌زاده اشخاص داستان را با همان خصوصیات روحی و اخلاقی که در شاهنامه آمده‌اند معرفی می‌کند. حال این از فضائل این نمایشنامه باید محسوب شود یا نه مطلبی است که نیاز به بحث مفصل جداگانه دارد.

بهر حال اگر روزی تاریخ ادبیات دراماتیک ایران نوشته شود نمایشنامه رستم و سهراب کاظم‌زاده نه تنها از جهت این که مصنف آن نخستین کسی بوده که به این کار اقدام کرده بلکه به خاطر ذوق و سنجیدگی که در تنظیم آن به کار برده است از کارهای خوب و شایسته این رشته ادب به حساب خواهد آمد. اکنون بی‌مناسبت نیست چند کلمه هم در مورد به صحنه آوردن این نمایشنامه عرض کنم.

نمایشنامه رستم و سهراب در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در برلن منتشر گردید و در سال ۱۳۰۶ یعنی سه سال بعد از انتشار، نخستین بار در تالار نمایش ستاره صبح، در مدرسه متوسطه اصفهان، به صورتی بسیار مجلل و باشکوه، و همه به آواز و همراه با موسیقی، چهار شب متوالی به معرض نمایش گذاشته شد.

بانی این کار بزرگ آقای ضیاءالدین جناب مدیر مدرسه متوسطه صارمیه اصفهان بود. آقایان حبیب‌الله شهردار رئیس شهربانی اصفهان در آن موقع، و تقی دانشور معروف به اعلم‌السلطان که ریاست معارف اصفهان را داشت، و مرحوم مهدی نوائی استاد موسیقی در نواختن نای، و نایب محمدعلیخان موزیک رئیس موزیک پادگان اصفهان، و عده دیگری از استادان مسلم موسیقی شهر اصفهان در برگراری این نمایش دخالت داشتند. آهنگ اشعار به تناسب موضوعی که در هر صحنه مطرح بود انتخاب شده بود و بازیکنان بدون اشتناء دارای صدای خوش

بودند و از علم موسیقی بهره کافی داشتند. کیفیت برگزاری این نمایش هنوز در خاطر کسانی که بدیدن آن توفیق یافته‌اند اثر خوشی باقی گذاشته است. چون در آن ایام بانوان هنوز درقید حجاب بودند و جمعی از ایشان تمایلی بدیدن این نمایش نشان داده بودند یکی از این چهارشب نمایش بایشان اختصاص داده شد. و تصور می‌کنم این درتاریخ نئاتر جهان بی‌سابقه بوده باشد چون در آن شب حتی يك مرد هم درتالا را نمایش حضور نداشت.

به هر حال همت و کوشش مرحوم کاظم‌زاده در تنظیم نمایشنامه رستم و سهراب، راه را برای کسانی که در این زمینه ذوق و شوری داشتند گشود.

در سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ که اینجانب در دانشسرای عالی به تحصیل مشغول بودم بنابه تشویق جناب آقای دکتر عیسی صدیق که ریاست دانشسرای عالی را به عهده داشتند نمایشنامه‌ای به نام رستم و سهراب مقتبس از شاهنامه فردوسی و نمایشنامه رستم و سهراب مرحوم کاظم‌زاده، توسط این بنده در سه پرده تنظیم شد و در حضور عده‌ای از رجال به معرض نمایش درآمد که شرح آن در سالنامه دانشسرای عالی مربوط به سال ۱۷ - ۱۳۱۶ مندرج است.

بنده در این نمایشنامه داستان را از جایی که سهراب به سن رشد رسیده و از مادر خود ته‌مینه، نام و نشان پدر را جویا می‌شود شروع کرده‌ام و وقایع مربوط به نخجیر رفتن رستم، و به خواب رفتن او، و ربوده شدن رخس، و رفتن رستم به شهر سمنگان، و ملاقات و عروسی‌اش با ته‌مینه را در موارد مقتضی ضمن وقایع و مکالمات بعد گنجانیدم^۱ و به ملاحظه این تغییرات مجبور شدم ۷۰ بیت نارسا به آن بیفزایم.

این نمایشنامه در ۴۳۹ بیت تنظیم شده و سرتاسر نمایش آن با آواز و موسیقی همراه بود. چون در برگزاری نمایش رستم و سهراب در اصفهان بازی سهراب به عهده اینجانب بود و در این زمینه تجربه و اطلاع کافی حاصل کرده بودم در این نمایش هم سعی شد که همان معیارها در مورد آهنگ اشعار و تفسیر احوال اشخاص بازی ملاک قرار گیرد.

اکنون با اجازه حضار محترم چندسالی به عقب برمی‌گردیم و راجع به نمایشنامه‌هایی که هنگام برگزاری جشن هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی نوشته و بازی شده است مختصراً عرایضی عرض می‌کنم.

۱ - این تمهید را در ادبیات روم قدیم «این مدیاس رز» *In Medias Rez* می‌نامیدند و آن عبارت از این بود که شاعر یا داستان‌سرا بجای اینکه وقوع حادثه‌ای را از آغاز شرح دهد از اتفاق مهمی در وسط آن داستان شروع کند و در ضمن بیان وقایع به شرح اتفاقات قبلی بپردازد. و این تمهید در شعر حماسی در گذشته در اوپا بسیار معمول بوده است. امروزه آنرا به زبان های خارجی *Retrospective* و یا *Flash back* می‌گویند.

در سال ۱۳۱۳ بنا به تشویق و ترغیب مرحوم محمدعلی فروغی نخست‌وزیر دانشمند و فرزانه وقت و همکاری مرحوم علاء و مرحوم فرزین و دیگران که روح همه ایشان را خداوند شاد بدارد نمایشنامه‌هایی از شاهنامه اقتباس شد و در حضور مدعوین و مستشرقین که به تهران دعوت شده بودند بازی شد که بنده فهرست‌وار درباره آنها صحبت می‌کنم .

اول برنامه‌ای بود به نام سه تابلو که توسط آقای عبدالحسین نوشین و با همکاری فکری و معنوی استاد مجتبی مینوی از شاهنامه استخراج شد و آقای غلامحسین مین‌باشیان برای بعضی از اشعار آن که به آواز خوانده می‌شد آهنگهایی ترتیب دادند . این سه تابلو بترتیب از این قرار بود :

تابلو اول داستان زال و رودابه - تابلو دوم داستان رستم و قباد و تابلو سوم قسمتی از داستان رستم و ته‌مینه . جالب توجه است بدانید که بازی قباد را ، در تابلو دوم ، دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی به عهده داشتند و در برنامه هم نام ایشان در جلو بازی قباد ، به صورت م . م . که همان مجتبی مینوی است چاپ شده است . تابلو قباد هم به خط آقای نوشین ، با الحاقات و تغییرات آقای مینوی فعلاً نزد اینجانب است که امیدوارم به همین زودی برای چاپ آن اقدام شود . این سه تابلو روز جمعه سیزدهم مهرماه ۱۳۱۳ در تالار نکویی با حضور مستشرقین بازی شد .

در روز یکشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۱۳ نمایشنامه دیگری درباره داستان رستم و سهراب مستخرج از شاهنامه توسط آقای غلامعلی فکری ، در همین تالار نکویی به روی صحنه آمد . در این نمایشنامه ، که بدون هیچ تغییری در توالی وقایع ، از شاهنامه اقتباس شده است شعری از تنظیم‌کننده نمایش افزوده نشده و در هر جا که کلمه یا عبارتی برای مکالمه در نمایش نامناسب به نظر آمده به کلی حذف شده است مثلاً در آنجا که فردوسی می‌فرماید :

پرسید از او گفت نام تو چیست ؟ چه جویی شب تیره کام تو چیست ؟

جمله « پرسید از او گفت » را حذف کرده‌اند .

و یا در جای دیگر که فردوسی می‌فرماید :

چنین داد پاسخ که ته‌مینه‌ام تو گویی دل از غم به دو نیمه‌ام

کلمه « چنین داد پاسخ » حذف شده است . این تغییر هم به نظر اینجانب جای بحثش باقی می‌ماند که آیا به کار بستن این نظر در جهت کمال است یا نه .

یک مجله آلمانی و یک مجله ایتالیایی هر یک شرحی درباره برگزاری این نمایش با عکسهایی در همان تاریخ چاپ کرده‌اند .

سومین نمایشنامه‌ای که در جشن هزاره فردوسی برگزار شد نمایشنامه‌ای

بود که آقای ذبیح بهروز به نام شب فردوسی نوشتند که در تالار کلوب ایران جوان با حضور مستشرقین بازی شد. این نمایشنامه متأسفانه به نظر اینجانب نرسیده و نمی‌توانم توضیحی درباره آن عرض کنم.

علاوه بر این سه نمایشی که در طول مدت جشن هزاره فردوسی تنظیم و تدوین گردید و به معرض نمایش گذاشته شد آقای حبیب‌الله شهردار که ضمن بیان شرح نمایش رستم و سهراب اصفهان از ایشان ذکر خیری کردیم نمایشنامه‌ای تحت عنوان ایرت رستم و سهراب تنظیم کردند و در همان سال ۱۳۱۳ در اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش به ثبت رسانیدند و منتشر کردند. آقای شهردار تغییرات اساسی در تنظیم وقایع داستان در نمایشنامه وارد ساخته‌اند که مهمترین آنها که ذکرش در اینجا بی‌مورد نیست این است که در قسمت مربوط به اظهار علاقه گردآفرید دختر گردهم به سهراب، در میدان جنگ، و استتکاف گردآفرید از قبول آن، آقای شهردار گردآفرید را از این سرباززدن پشیمان ساخته‌اند و او را تا پایان واقعه شریک و دخیل در سرنوشت تلخ سهراب کرده‌اند. بطوریکه پس از کشته شدن سهراب گردآفرید ظاهر می‌شود و به شیون وزاری می‌پردازد تا تأثر خاطر تماشاکنان بیشتر شود. این قبیل تغییرات همه شایسته بحث و گفتگو است و فعلاً از آن صرف‌نظر می‌شود.

این نمایشنامه مشتمل بر ۵۸ بیت است که ۳۴ بیت آن از خود تنظیم‌کننده و بقیه از متن داستان‌های شاهنامه گرفته شده‌است. نکته قابل ذکر دیگر این که آقای شهردار شاید به تقلید راه و رسم نمایشهای کلاسیک یونان عده‌ای را هم در مواردی به خواندن سرود جمعی وا میدارند.

موضوع رستم و سهراب به قدری برای نویسندگان ایرانی جالب توجه بوده است که در فهرست اسامی کسانی که درباره این موضوع نمایشنامه‌ای تنظیم کرده‌اند نام اشخاص متعددی را یافتیم، از جمله آقای جلالی. آقای جلالی این داستان را در ۶ پرده، به نثر تنظیم و آقای بروخیم آنرا بزبان فرانسه ترجمه کرده و در سال ۱۳۲۰ در ژورنال دو تهران به چاپ رسانیده‌اند. در این نمایشنامه ابتداء فردوسی به روی صحنه می‌آید و قصه به شکار رفتن رستم و ربوده شدن رخس را به صورت پیشگفتار بیان می‌کند و نمایش از دربار شاه سمنگان شروع می‌شود.

آقای جلالی جنگ یازده رخ را نیز از شاهنامه اقتباس کرده و به صورت نمایشنامه‌ای تحت همین عنوان در آورده و آقای بروخیم آنرا بزبان فرانسه برگردانیده است. ترجمه این نمایشنامه هم در ژورنال دو تهران چاپ شده است. داستان مربوط است به جنگ بین سپاه ایران به فرماندهی گودرز و سپاه توران به فرماندهی پیران ویسه، که در آن پیران ویسه و برادرش هومان و عده زیادی

از سرداران توران کشته می‌شوند. این دو نمایشنامه تا آنجا که اطلاع حاصل است در هیچ کجا به روی صحنه نیامده است.

در اینجا بنده با استفاده از شکیبایی حضار محترم باز می‌خواهم کمی به عقب برگردم. یک نویسنده پرشور به نام گریگور یقیکیان که مدتی مدیر و سردبیر روزنامه ایران کبیر چاپ رشت بوده است نمایشنامه‌های زیادی نوشته که از جمله آنها یکی نمایشنامه انوشیروان و مزدک است، در پنج پرده، و هشت تابلو که در چاپخانه عروۃ‌الوثةی در رشت بچاپ رسیده است. این نمایشنامه در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در تماشاخانه آودیس در رشت یک بار به روی صحنه آمده و در شب ۱۲ مهرماه ۱۳۰۹ نیز بار دوم در شهرداری (بلدیه) همان شهر به معرض نمایش درآمده است.

یقیکیان در این نمایشنامه مزدک را به صورت و هیئت تارتوف مولیر معرفی می‌کند و برای این که داستان زیاد خشک نباشد یک ماجرای عشقی نیز به آن چاشنی می‌زند.

می‌توان گفت که این نمایشنامه از لحاظ فنی دارای امتیازاتی است که شایان توجه است. کشمکش و هیجان و حرکت در آن زیاد است و باید در جای خود به تفصیل درباره آن صحبت شود.

یقیکیان نمایشنامه دیگری به نام داریوش سوم یا «کودومانوس» **Codomannus** در پنج پرده نوشته و در تنظیم آن آنچه در شاهنامه در این مورد آمده، با مطالبی که یونانیان و دیگران درباره تاریخ ایران نوشته‌اند در آمیخته و یک تراژدی به نثر، در پنج پرده و ده تابلو، تنظیم کرده و در مطبعه عروۃ‌الوثةی در رشت به چاپ رسانیده است. این نمایشنامه هم در تماشاخانه آوادیس در رشت توسط مجمع ادبی رشت به روی صحنه آمده است.

نظر به عمق احساس و انضباطی که در نوشته‌های یقیکیان مشاهده شد بنده شش ماه پیش یکی از دانشجویان پرکار و علاقمند خود را برای تحقیق درباره شرح احوال و آثار این نویسنده پرشور ایرانی مأمور کردم. این دانشجو با کوشش و مجاهدت فوق‌العاده این مأموریت را دنبال کرد. ملاقاتهای متعدد با اشخاص مختلف از بستگان و آشنایان او به عمل آورد و حتی برای تعیین تاریخ دقیق مرگ او به گورستان ارامنه و نمازخانه ارامنه و اداره کل آمار و جاهای دیگر مراجعه کرد و بملاقات تعداد زیادی از بستگان و آشنایان او رفت و تاکنون اطلاعاتی به دست آورده حاکی از این که یقیکیان تمام آثارش را برای این که از دستبرد حوادث زمانه محفوظ بماند به لندن فرستاده است. چون اطلاعاتی که توسط این دوست و همکار دانشجوی بنده به دست آمده کاملاً مستند و موثق نیست بنده فعلاً آنها را

به عنوان يك سند قطعی تلقی نمی‌کنم و امیدوارم پس از فراهم آمدن اطلاعات دقیق و صحیح، آنها را در اختیار علاقمندان بگذارم.

وقت به سرعت می‌گذرد و بنده باز می‌خواهم از حوصله و توجه حضار محترم استفاده کنم و فرصت را غنیمت می‌شمرم و اجازه می‌خواهم که نام یکی دیگر از علاقمندان به فردوسی را که نمایشنامه‌هایی بنابر وقایع شاهنامه تنظیم کرده است ذکر کنم و عرایض را خاتمه بدهم.

در همان سالهایی که این بنده در دانشسرای عالی به تحصیل مشغول بودم، یعنی از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ دونايشنامه توسط تیمسار سرتیپ احمد بهارمست از شاهنامه اقتباس شد و در تالار نمایش دانشسرای عالی در حضور رجال مملکت به معرض نمایش درآمد. نمایشنامه اول «بزم بهرام‌گور» نام داشت که از شاهنامه فردوسی گرفته شده بود. مجموع اشعار این نمایشنامه یکصد و هشت است که شصت بیت آن از طبع خود نویسنده تراوش کرده است.

داستان، این نمایشنامه مربوط به واقعه گبروی، پهلوان ایرانی است که چون در حال مستی و بی‌خودی، کلاغ چشم‌هایش را از حدقه بدر آورده بود بهرام نوشیدن می‌را تحریم کرد:

حرامست می‌در جهان سربه‌سر اگر پهلوانست یا پیشه‌ور
در این موقع دبیران دبیر به خواندن نامه باستان می‌پردازد و استخراج آهن
را از سنگ توسط شاه هوشنگ، و در دنبال آن سنگ انداختن هوشنگ به مار،
و گریختن مار و خوردن سنگ به سنگ دیگر، و پریدن جرقه آتش را بیان می‌کند.
در این موقع با رسالار خبر می‌آورد که شیر پادشاه زنجیر گسسته و
شیربان را کشته و از باغ گریخته، و کفشگر زاده‌ای آن را رام کرده و بر آن سوار
شده است.

شاه فرمان احضار او را می‌دهد. جوان سوار بر شیر وارد می‌شود و مادر
جوان نیز همراه اوست. مادر در جواب سؤال شاه می‌گوید: خواستم پسر خود را
داماد کنم، نیروی آن نداشت، باو شراب دادم نیرو یافت و از دختر کام‌گرفت
و با همان نیرو شیر را رام کرد. پادشاه پس از شنیدن این خبر فرمان داد نوشیدن
شراب مجاز اعلان شود.

سرتیپ بهارمست در سالهای بعد داستانهای دیگری از شاهنامه، به این
نمایشنامه افزوده و آن را به صورت يك نمایشنامه دو پرده‌ای در آورده است که شامل
۵۷ بیت می‌شود که از آن ۲۳۸ بیت از خود ایشان است این نمایشنامه در سال
۱۳۲۲ با ده تصویر از صحنه بازی در چاپخانه ارتش شاهنشاهی چاپ شده است.
این نویسنده نمایشنامه رزم بیژن و هومان را نیز در چهار پرده، و نمایشنامه

بیژن و منیژه را در چهار پرده و نمایشنامه روان ایران یا شکست اهریمنان را نیز تنظیم کرده و بچاپ رسانیده و بروی صحنه آورده است .
بنده اسامی بیشتری از کسانی که در این راه آثاری تنظیم کرده‌اند و شرح خصوصیات برنامه نمایش آن ، جمع کرده‌ام که متأسفانه فرصت و مجال بیان آن نیست و از این رو از کلیه کسانی که نامشان ذکر نشد معذرت می‌خواهم و امیدوارم تصور نشود که خدای نخواستہ قصد بنده از ذکر نکردن نام و کارشان ضایع کردن اجرشان بوده است . انشاءالله در مجموعه‌ای که برای چاپ مطالب در دست است این قصور جبران خواهد شد . بیاری خداوند .

دنباله این سخنرانی در مجموعه سخنرانی‌های سال ۱۳۴۹ چاپ خواهد شد.

شاهنامه و مازندران

سخنرانی من دربارهٔ سه نکته است که هر سه با شاهنامه و مازندران بستگی دارد. نخست: مازندرانی که به گفتهٔ فردوسی سام و کیکاوس و رستم به آنجا رفته‌اند مازندران کنونی که نام آن طبرستان بود نیست. دوم: دلبستگی ژرف مازندرانها به شاهنامه. سوم: رفتن فردوسی به مازندران و بردن شاهنامه به پیشگاه پادشاه آن سرزمین.

مازندرانی که سام و کاوس و رستم به آنجا رفته‌اند

طبرستان نیست

مازندرانی که در شاهنامه از رفتن سام و کیکاوس و رستم به آن سخن رفته است طبرستان یعنی مازندران کنونی نیست. این نظر چنان که دیده خواهد شد تازگی ندارد و من دلیلهای زیر را برای آن فراهم آورده‌ام:

۱ - وصفهائی که در شاهنامه از مازندران شده است گاهی مازندران کنونی و گاهی سرزمینی را با ویژگیهای دیگر نشان می‌دهد. آنجا که راهسگر مازندرانی برای کیکاوس سرود مازندرانی می‌خواند و در آن نیکوئیهای مازندران را برمی‌شمارد:

« به بریط چو بایست بر ساخت رود	بر آورد مازندرانی سرود»
« که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد»
« که در بوستانش همیشه گل است	به کوه اندرون لاله و سنبل است»

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۳۱۷ .

«هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 «نوازنده بلبل به باغ اندرون
 «همیشه نیاساید از جست وجوی
 «گلاب‌است گوئی به جویش روان
 «دی و بهمن و آذر و فرودین
 «همه ساله خندان لب جویبار
 «سراسر همه کشور آراسته
 «بتان پرستنده با تاج زر
 «کسی کاندر آن بوم آباد نیست
 و آنجا که سخن از رفتن گیو تا در شهر مازندران است:

«کمر بست و رفت از در شاه گیو
 «بشد تا در شهر مازندران
 «یکی چون بهشت برین شهر دید
 «به هر کوی و برزن فزون از شمار
 «پرستنده زین بیشتر با کلاه
 «به هر جای گنجی پراگنده زر
 «بی اندازه گرد اندرش چارپای
 «به کاوس بردند از آن آگهی
 «همی گفت خرم زیاد آن که گفت
 «همه شهر گوئی مگر بتکده است
 «بتان بهشت اند گوئی درست
 گوئی که مازندران کنونی وصف شده است اما در چگونگی راهی که به گفتهٔ اولاد باید رستم برای رسیدن به کیکاوس پیماید و وصفی که او از آن سرزمین می‌کند:

«بدو گفت اولاد مغزت ز خشم
 «تن من میرداز خیره ز جان
 «به جائی که بسته‌است کاوس شاه
 «تو را خانهٔ بید و دیو سپید
 «کنون تا به نزدیک کاوس کی
 «وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
 «میان دو کوه است پرهول جای
 پیرداز و بگشای یکباره چشم
 بیابی ز من هرچه پرسى نشان
 نمایم تو را يك به يك شهر و راه
 نمایم چو دادی دلم را نوید
 صد افکنده فرسنگ بخشنده پی
 بیاید یکی راه دشخوار و بد
 نپرد بر آن آسمانش همای

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۶ - ۳۲۷ .

۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۴۷ - ۳۴۸ .

«میان دو صد چاهساری شگفت
 «ز دیوان جنگی ده و دو هزار
 «چو پولاد غندی سپهدارشان
 «سر نَره دیوان چو دیو سپید
 «یکی کوه یابی مراورا به تن
 «چوزان بگذری سنگلاخ است و دشت
 «وز آن بگذری رود آب است پیش
 «کنارنگ دیوی نگهبان اوی
 «وزان روی بزگوش تا نرم پای
 «ز بزگوش تا شهر مازندران
 «پراکنده در پادشاهی سوار
 «چنان لشکری با سلیح و درم
 «ز پیلان جنگی هزار و دوست
 «تو تنها تنی و اگر ز آهنی
 «بخندید رستم ز گفتار اوی
 «به بینی کزین یک تن پیلتن
 «بدان سو کجا هست کاوس کی
 «بگفت این و بنشست بر رخش شاد
 «نیاسود تیره شب و پاک روز
 «بدانجا که کاوس لشکر کشید
 «چو یک نیمه بگذشت از تیره شب
 «به مازندران آتش افروختند
 «تهمتن به اولاد گفت آن کجاست
 «در شهر مازندران هست گفت
 «بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
 و وصف شهری که شاه مازندران در آن زندگی می کرد:

به پیمایش اندازه نتوان گرفت
 به شب پاسباندند بر کوهسار
 چو بید و چو سنجه نگهدارشان
 کرو کوه لرزان بود همچو بید
 بر و گفت و یالش بود ده رسن
 که آهو بر آن بر نیارد گذشت
 که پهنای او از دو فرسنگ بیش
 همه نَره دیوان به فرمان اوی
 چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
 رهی زشت و فرسنگهای گران
 همانا که هستش هزاران هزار
 نه بینی یکی را از ایشان دژم
 کز ایشان به شهر اندرون جای نیست
 بسائی به سوهان آهرمنی
 بدو گفت گر با منی راه جوی
 چه آید بدان نامدار انجمن
 کنون راه بنمای و بردار پی
 دوان بود اولاد مانند باد
 همی راند تا پیش کوه اسپروز
 ز دیو و ز جادو بدو بد رسید
 خروش آمد از دشت و بانگ جلب
 به هر جای شمع می سوختند
 که آتش بر آمد ز چپ و ز راست
 که از شب دو بهره نیارند خفت
 که هزمان بر آرد غرنگ و غریو

سواران پولادخایان بُدند
 لقبشان چنین بود بسیار سال
 هم آنجا دلیران و کندآوران

چه همانندی با مازندران کنونی می توان یافت .

۲ - در شاهنامه ، آنجا که منوچهر در مازندران کنونی (ساری و آمل)

از کار زال و رودابه آگاه می‌شود و پسر خود نوذر را نزد سام، پدر زال، به کرگساران و مازندران می‌فرستد و او را نزد خود می‌خواند آشکار است که آن مازندران سرزمینی است دور از آمل و ساری. گزارش آمدن آنان (سام و نوذر) چنین است^۱:

«سوی بارگاہ منوچهر شاه	به فرمان او برگرفتند راه»
«منوچهر چون یافت زو آگهی	بیاراست ایوان شاهنشهی»
«ز ساری و آمل برآمد خروش	چو در بای جوشان برآمد به جوش»
«برفتند آنگاه ژوین و وران	ابا جوشن و خشتهای گران»
«سپاهی که از کوه تا کوه مرد	سپر در سپر بافته سرخ و زرد»
«از آن گونه لشکر پذیره شدند	همان با درفش و تبیره شدند»
«چو آمد به نزدیکی بارگاہ	پیاده شد و راه بگشاد شاه»
«چو شاه جهاندار بنمود روی	زمین را ببوسید و شد پیش اوی»
«منوچهر برخاست از تخت عاج	ز یاقوت رخسندۀ بر سرش تاج»
«بر خویش بر تخت بنشاختش	چنان چون سزا بود بنواختش»
«پس از کرگساران و جنگاوران	وزان نَره دیوان مازندران»
«بپرسید بسیار و تیمار خورد	سپهد همه یک به یک یاد کرد»

۳- در شاهنامه، مازندران که سام و کاوس ورستم به آن رفته‌اند سرزمینی

است جدا از ایران با مردمانی ناپیرانی:

یک- در بازگشت سام از کرگساران و مازندران و آمدن او به نزد منوچهر

چنین آمده است^۲:

«چو آمد به نزدیکی بارگاہ	پیاده شد و راه بگشاد شاه»
«چو شاه جهاندار بنمود روی	زمین را ببوسید و شد پیش اوی»
«منوچهر برخاست از تخت عاج	ز یاقوت رخسندۀ بر سرش تاج»
«بر خویش بر تخت بنشاختش	چنان چون سزا بود بنواختش»
«پس از کرگساران و جنگاوران	وز آن نَره دیوان مازندران»
«بپرسید بسیار و تیمار خورد	سپهد همه یک به یک یاد کرد»
«که شادان زی ای شاه تا جاودان	ز جان تو کوتاه بد بدگمان»
«برفتم بدان شهر دیوان نر	چه دیوان که شیران پرخاشخر»
«از اسپان تازی تگاورترند	ز گردان ایران دلاورترند»

دو- در پیشگویی ستاره‌شناسان دربارهٔ رستم چنین آمده است^۳:

-
- ۱- شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷
 - ۲- شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷
 - ۳- شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۱۷۴

«تورا مژده ازدخت مهرباب و زال
از این دو هنرمند پیلی ژیان
«جهانی زپای اندر آرد به تیغ
«بیرد پی بدسگالان ز خاک
«نه سگسار ماند نه مازندران
از او بیشتر بد به توران رسد
سه - در آمدن سام از سگسار و مازندران به ترد نودر آمده است^۱:
«بترسید بیدادگر شهریار
«به سگسار و مازندران بود سام
«چو نامه بر سام نیرم رسید
«یکی لشکری راند از کرگسار
«چو نزدیک ایران رسید آن سپاه
چهار - آنجا که فرستاده‌ای از سوی زال به نزدیک پدرش سام می‌رود تا
نامه‌ای را که زال برای گرفتن اجازه زناشویی با رودابه دختر شاه کابل نوشته است
به سام برساند چنین آمده است. در این هنگام سام در کرگساران و مازندران بوده است^۲:
«سواری بگردار آذرگنسپ
«چو نزدیک کرگساران رسید
«چنین گفت با غمگساران خویش
«که آمد فرستاده‌ای کابلی
«فرستاده زال باشد درست
«زدستان و ایران و از شهریار
«هم اندر زمان پیش او شد سوار
پنج - کاوس پیش از رفتن به مازندران در پاسخ پندهای زال چنین می‌گوید^۳:
«چنین پاسخ آورد کاوس باز
«ولیکن مرا از فریدون و جم
«همان از منوچهر و از کیقباد
«سپاه و دل و گنجم افزوتر است
«چو برداشتی شد گشاده جهان
«شوم شان یکایک به دام آورم
که باشند هردو دو فشرخ همال
بباید ببندد به مردی میان
نهد تخت شاه از بر پشت میخ
به روی زمین بر نماید مغاک
زمین را بشوید به گرز گران
همه نیکوی زو به ایران رسد
فرستاد نامه به سام سوار
نخست از جهان آفرین برد نام
یکی باد سرد از جگر برکشید
که دریای سبز اندر او گشت خوار
پذیره شدنش بزرگان به راه
ز کابل سوی سام شد بر دو اسپ
یکایک زدورش سپهید بدید
بدان کار دیده سواران خویش
به زیر اندرش چرمه‌ای زابلی
از او آگهی جست باید نخست
همی کرد باید سخن خواستار
به دست اندرون نامه نامدار
گر اندیشه تو نیم بی‌نیاز
فزون است مردی و قر و درم
که مازندران را نکردند یاد
جهان زیر شمشیر تیز اندر است
از آهن چه داریم گیتی نهان
گر آئین شمشیر و نام آورم

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۲۴۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۷۲ .

۳ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۳ - ۳۲۴ .

«اگر بر نهم ساو و باژ گران
 «چنان خوار و زارند بر چشم من
 «بگوش تو آید خود این آگهی
 «تو با رستم اکنون جهاندار باش
 شش - در «رفتن کاوس به مازندران» آمده است^۱:
 «به طوس و به گودرز فرمود شاه
 «چو شب روز شد شاه و کنداوران
 «به میلاد بسپرد ایران زمین
 هفت - شاه مازندران پس از آگاهی از آمدن کاوس و سپاه ایران به کشور خود
 اندوهگین می شود و سنجه را نزد دیو سپید می فرستد تا این پیغام را به او برساند^۲:
 «بدو گفت رو نزد دیو سپید
 «بگویش که آمد به مازندران
 «همه شهر مازندران سوختند
 «جهانجوی کاوس شان پیشرو
 «کنون گر نباشی تو فریادرس
 هشت - در رسیدن دیو سپید به سپاه ایران چنین آمده است^۳:
 «شب آمد یکی ایر شد بر سپاه
 «چو دریای قار است گفتمی جهان
 «یکی خیمه زد بر سر از دود قار
 «ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
 «بسی راه ایران گرفتند پیش
 نه - شاه مازندران در پاسخ کاوس که او را به فرمانبرداری خویش می خواند
 چنین می گوید^۴:
 «من آنم که گوئی بر و بوم و گاه
 «مرا بارگه ز آن تو برتر است
 «بیارم یکی لشکری شیرفش
 «زی پیلان جنگی هزار و دو بست
 «ز ایران بر آرم یکی تیره خاک
 و گر کس نمانم به مازندران
 چه جادو چه دیوان آن انجمن
 کز ایشان شود روی گیتی تهی
 نگهبان ایران و بیدار باش
 کشیدن سپه سر نهادن به راه
 نهادند سر سوی مازندران
 کلید در گنج و تاج و نگین
 چنان رو که بر چرخ گردنده شید
 به غارت از ایران سپاهی گران
 به جنگ آتش کینه افروختند
 ز لشکر بسی جنگسازان نو
 نه بینی به مازندران زنده کس
 جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 همه روشنائیش گشته نهان
 سیه شد هوا چشمها گشت تار
 پراگنده شد لشکر ایران به دشت
 ز کردار کاوس دل گشته ریش
 رها کن بیا سوی این بارگاه
 هزاران هزارم فزون لشکر است
 بر آرم شما را سر از خواب خوش
 که در بارگاه تو يك پیل نیست
 بلندی ندانند باز از مغاك

- ۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۵ .
- ۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۷ .
- ۳ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۸ - ۳۲۹ .
- ۴ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۰ .

ده - شاه مازندران پس از شنیدن پیغام کاوس از زبان رستم و خواندن نامه او چنین می گوید^۱ :

« به رستم چنین گفت کاین جستجوی
« بگویش که سالار ایران توئی
« منم شاه مازندران با سپاه
« براندیش و تخت بزرگان مجوی
« سوی شهر ایران بگردان عنان
یازده - در جنگ کاوس با شاه مازندران آمده است^۲ :

« یکی نامداری ز مازندران
« که جو یا بدش نام و جوینده بود
« بیامد به ایرانیان برگذشت
به گردن بر آورده گرز گران
گراینده گرز و گوینده بود
بتوفید از آواز او کوه و دشت

دوازده - در دادن کاوس پادشاهی مازندران را به اولاد ، به درخواست رستم ، و بازگشتن او از آن سرزمین به ایران آمده است^۳ :

« تهمتن چنین گفت با شهریار
« مرا این هنرها ز اولاد خاست
« به مازندران دارد اکنون امید
« کنون خلعت شاه باید نخست
« که او شاه باشد به مازندران
« چو بشنید گفتار خسرو پرست
« ز مازندران مهتران را بخواند
« سپرد آن گهی تاج شاهی بدوی
« چو کاوس در شهر ایران رسید
« بر آمد همی تا به خورشید جوش
« همه شهر ایران بیاراستند
که هر گونه ای مردم آید به کار
که هر سو مرا راه بنمود راست
چنین دادمش راستی را نوید
یکی عهد و مهری بر او بردست
پرستش کنندش همه مهتران
به بر زد جهاندار بیدار دست
ز اولاد چندی سخنها براند
وز آنجا سوی پارس بنهاد روی
ز گرد سپه شد جهان ناپدید
زن و مرد شد پیش او با خروش
می و رود و رامشگران خواستند

۴ - در شاهنامه از طبرستان یا مازندران کنونی هیچگاه به بدی یاد نشده و سخنی از بدی مردمان آن و زیستن دیوان و جادوان در آن و لشکر کشیدن سام و کاوس و رستم به آن نرفته است . این سرزمین نه تنها از آن ایران است بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر دو شهریار نامور و بزرگ و دادگر این کشور است

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۷ .

۳ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۷۵ - ۳۷۶ .

در گزارش پادشاهی فریدون آمده است^۱:

«بیاراست گیتی بسان بهشت
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
«کجا کز جهان کوس خوانی همی
و در زیر عنوان «فرستادن [منوچهر] سر سلم را به تزد فریدون» آمده است^۲:

ز چین دژ سوی آفریدون کشید
نیا را به دیدار او بد نیاز
سراسر بجنبید لشکر ز جای
جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
دمادم به سازی رسید آن سپاه
به سیمین رکاب و به زرین سیر
پذیره شدن را بیاراسته
فریدون پیاده بیامد به راه
ابا طوق زرین و مشکین گله
یکایک بکردار شیر ژیان
و در زیر عنوان «فرستادن فریدون منوچهر را به جنگ تور و سلم» آمده است^۳:

ز پهلوی به هامون گذارد سپاه
ز تمیشه لشکر به هامون شدند
به چنگ اندرون تیغهای بنفش
برون آمد از بیشه نارون
و در زیر عنوان «برگشتن نوشین روان گرد پادشاهی خویش» آمده است^۴:

«تن آسان به سوی حراسان کشید
«به هر بوم آباد کو برگذشت
«از این گونه لشکر به گرگان کشید
«ز گرگان به ساری و آمل شدند
«درو دشت یکسر همی بیشه بود
«ز هامون به کوهی برآمد بلند
«سر کوه و آن بیشه ها بنگرید

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۶۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۲۵ - ۱۲۶ .

۳ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۰۴ - ۱۰۶ .

۴ - شاهنامه ، دفتر هشتم ، صفحه ۲۳۲۶ - ۲۳۲۸ .

جهاندار و پیروز و پروردگار
 گشاینده و هم نماینده راه
 که از آسمان نیست پیدا زمی
 روان را به دوزخ فرستد همی
 بدین گوشه بر ساخت جای نشست
 گر ایدر ز ترکان نبودی گذر
 دل ما نبودی ز رامش تهی
 ز بس کشتن و غارت و تاختن
 ز پرنده و مردم و چارپای
 ز کشور به کشور جز این نیست راه
 گذر ترک را راه خوارزم بود
 برون آورد سر دهد رایگان
 بگردان بد از ما و بر بند راه
 به ما بر کنون جای بخشایش است
 چو بشنید گفتار فریاد خواه
 که پیش آمد این کار دشوار خوار
 و گر خوشتن تاج را پروریم
 که باشیم شادان و دهقان دژم
 همه از در باغ و میدان و کاخ
 ز دیدن همی تازه گردد روان
 همان غارت شهر ایران کنند
 نشاید چنین هم ز مردانگی
 چو ویران بود روی ایران زمین
 کجا نام باشد به آباد بوم
 که استاد یابی بدین برگزین
 بنش پهن و بالای او ده کمند
 بر آورده تا چشمه آفتاب
 ز دشمن به ایران نیاید گزند

«چنین گفت کای داور کردگار
 «توئی آفریننده هور و ماه
 «جهان آفریدی بدین خرمی
 «کسی کو جز از تو پرستد همی
 «ازیرا فریدون یزدان پرست
 «بدو گفت گوینده ای دادگر
 «از این مایه و رجا و این فرهی
 «نیاریم گردن بر افراختن
 «نماند بسیار و اندک به جای
 «گرندی که آید بر ایران سپاه
 «بسی پیش از این کوشش و رزم بود
 «کنون چون ز دهقان و بازارگان
 «سپاه آوریدی بدین جایگاه
 «نکاهد همی گنج کافزایش است
 «سرشک از دو دیده ببارید شاه
 «به دستور گفت آن زمان شهریار
 «نشاید کرین پس چمپیم و چریم
 «جهاندار نپسندد از ما ستم
 «چنین کوه و این دشتهای فراخ
 «پر از گاو و نخچیر و آب روان
 «نمانیم کاین بوم ویران کنند
 «ز شاهی و از رای و فرزاندگی
 «نخوانند بر ما کسی آفرین
 «به دستور فرمود کز هند و روم
 «ز هر کشوری مردمی ژرف بین
 «یکی باره از آب برکش بلند
 «به سنگ و به گچ باید از ژرف آب
 «همانا کرین گونه سازیم بند

۵ - در شاهنامه آنجا که سخن از «مازندران» است هیچگاه از گیل مردم،

دریای گیلان، گرگان، تمیشه، آمل، ساری، کوس همچون مردم و شهرهای آن
 سرزمین یا همسایه آن یاد نشده و همچنین در سخن از آنها نام مازندران، همچون
 سرزمینی وابسته نیامده است.

۶ - با آن که در شاهنامه طبرستان^۱ (آمل و ساری و تمیشه) نشستگاه فریدون شمرده شده هرگز از زیستن او در «مازندران» سخن نرفته است . در صفحه ۴۲ مجمل‌التواریخ و التخص نیز درباره نشستگاه فریدون چنین آمده است :

«و پس به گران بود ، اوّل به زمین بابل بنشست ، پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان» .

در حالی که در همین صفحه از همین کتاب ، در گزارش پادشاهی فریدون ، در مورد دیگری از «مازندران» یاد شده است :

«بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایشان^۲ را بگرفت و بعد از آن نریمان را به هندوستان فرستاد و پسر کروض مازندرانی ، هریده ، دیگر باره سپاه آورد و شاه سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت» .

در دینکرد^۳ و ایاتکار ژاماسپیک^۴ هم آنجا که سخن از جنگ فریدون با مازندانیان رفته نه از زیستن او در مازندران یاد شده است و نه از طبرستان و شهرهای آن .

۷ - این حقیقت که مازندرانی که کیکاوس به آنجا رفته و گرفتار شده و سپس رستم به آنجا لشکر کشیده و او را باز آورده است مازندران کنونی نیست در برخی از نوشته‌های کهن فارسی و عربی یاد شده است :

در تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده چنین آمده است^۵ :

«و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حدّ مغرب است و به مازندران پادشاهی بود ، چون رستم زال آنجا شد او را بکشت . منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند به سبب آن که موز نام کوهی است از حدّ گیلان کشیده تا به لار و قصران که موز کوه گویند همچنین تا به جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موز است» .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین مرعشی که در ۸۸۱ هجری نوشته شده آمده است^۶ :

«و اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است

۱ - در شاهنامه از مازندران کنونی به نام طبرستان یاد شده است زیرا که این نام را در بحرمتقارب که وزن شعرهای شاهنامه است نمی‌توان آورد .

۲ - در اصل : «ایران» .

۳ - دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۱۲ - ۸۱۴ .

۴ - ایاتکار ژاماسپیک ، صفحه ۴۳ - ۴۴ .

۵ - تاریخ طبرستان ، دفتر نخست ، صفحه ۵۶ .

۶ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، صفحه ۱۴ - ۱۵ .

و در اصل موسوم بود به بیشه نارون و بیشه تمیشه هم می خواندند و به تجدید مازندران می گفتند به سبب آن که ماز نام کوهی است ، از گیلان کشیده است تا به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آن است که مازیار که از تژاد سوخرائیان بود وسخن او به شرح خواهد آمد دیوار خود فرمود ساختند از جاجرم تا به جیلان و هنوز عمارت آن به جای است و چند جا دروازه فرموده ساختند و دربان نشانند تا کسی بی اذن او آمد شد نتواند کردن و آن را دیوار ماز می خواندند و درون او را ماز اندرون می گفتند .

در زین الاخبار گردیزی که پیرامون سالهای ۴۴۲ - ۴۴۳ هجری نوشته شده در گزارش پادشاهی کیکاوس چنین آمده است^۱:

«و به زمین مازندران رفت و حرب کرد با سمرین عتتر ، بیشتر از سپاه کیکاوس بمردند و بر وی جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی بازداشتند با طوس بن تور و گیو و بیژن فرزند گودرز کشاورگان و همه حشم کیکاوس نابینا شدند . . . پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب نشستند و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند» .

در احیاء الملوك از ملك شاه حسین سیستانی که در نیمه نخستین سده یازدهم هجری نوشته شده چنین آمده است^۲:

«رفتن کاوس به مازندران و گرفتار شدن کاوس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده های هفت خوان . . . از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شده نه این است بلکه مازندران ناحیه ای است در بلاد شام زیرا که این مازندران که در طبرستان واقع است مکان فریدون و منوچهر است و این مازندران را موزه اندرون می گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته موزه کوه می گویند از کثرت استعمال مازندران می گویند چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته :
تو مازندران شام را دان و بس . چون به حسب اتفاق نام اولاد و دیوان موافق آن شده مردم به غلط افتاده اند و مازندران این مکان را دانسته اند و دلیل دیگر به این معنی آن که بعد از قصه مازندران حاکم هاماوران نیز بر کاوس غلبه کرده باردیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس گردید و هاماوران در نواحی یمن است» .

۸ - در دیباچه شاهنامه ابومنصوری که در سال ۳۴۶ هجری نوشته شده

۱ - زین الاخبار گردیزی ، صفحه ۹ - ۱۰ .

۲ - احیاء الملوك ، صفحه ۲۷ .

چنین آمده است^۱:

«وآفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان (سورستان) خواندند ... و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است». مایدانست است.

۹ - در مجمل التواریخ و القصص که در سال ۵۲۰ هجری نوشته شده در گزارش پادشاهی فریدون از رفتن او به مازندران سخن رفته و برای آن سرزمین صفت «مغرب» آورده شده است^۲:

«و فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت، بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایران (ایشان؟) را بگرفت».

۱۰ - مسعود سعد سلمان در حکامه ای که در ستایش محمد خاص سروده

مازندران را چنین وصف کرده است^۳:

«چون ز حضرت به سوی هندستان	زد به فرمان شاه لشکرگاه»
«چشم گیتی به تیغ کرد سپید	روی گردون به گرد کرد سیاه»
«در همه بیشه ها ز سهمش رفت	شیر شرز به سایه روباه»
«آبدان شد همه ز باران ریگ	بارور شد همه به دانه گیاه»
«دشت مازندران که دیو سپید	در وی از بیم جان نکرد نگاه»
«گرمی او نبرده بوی نسیم	خشکی او ندیده روی میاه»
«روز بودی که صد تن کاری	اندر او گشتی از سموم تباہ»
«شد بهشت برین به دولت او	حوض کوثر شد اندر او هرچاه»
«ره چنان شد ز آب کاندرو وی	حاجت آمد سپاه را به شناه»

وصف این مازندران که در هندوستان یا نزدیک آن بود مازندرانی را که کاوس در آن گرفتار شد به یاد می آورد. دردینکرد هم، در خلاصه فصل بیستم سونگر نسک اوستا^۴، آنجا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکهای آن می یابیم. زیرا که فریدون و مازندرانها در دشت پیشانیکیس (پیشانیسه) به هم می رسند و نویسنده بندهشن می گوید که این دشت در کابلستان است^۵.

۱ - بیست مقاله محمد قزوینی، دفتر دوم، صفحه ۳۲ - ۳۷.

۲ - مجمل التواریخ و القصص، صفحه ۴۹ - ۴۲.

۳ - دیوان مسعود سعد سلمان، صفحه ۴۸۴ - ۴۸۵.

۴ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۱۳.

۵ - بندهشن، چاپ انکلساریا، صفحه ۱۹۸.

در شاهنامه مازندران را پهلوی سگسار می‌بینیم :
«در آن شهر سگسار و مازندران بفرمود آذین کران تا کران»^۱

«به سگسار و مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام»^۲

«ز بزگوش و سگسار و مازندران کسی آریم با گرزهای گران»^۳

«نه سگسار ماند نه مازندران زمین را بشوید به گرز گران»^۴

«منوچهر برخاست از تخت عاج ز یاقوت رخسنده بر سرش تاج»

«بر خویش بر تخت بنشاختش چنان چون سزا بود بنواختش»

«از آن کرگساران و جنگاوران وز آن نَره دیوان مازندران»

«بپرسید بسیار و تیمار خورد سپهد همه یک به یک یاد کرد»

«که شادان زی ای شاه تا جاودان ز جان تو کوتاه بد بدگمان»

«برفتم بدان شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر»

«از اسپان تازی تگاورترند ز گردان ایران دلاورترند»

«سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان»

«ز من چون بدیشان رسید آگهی وز آواز من مغزشان شد تهی»

«به شهر اندرون نعره برداشتند وز آن پس همه شهر بگذاشتند»^۵

و در مجمل‌التواریخ والقصص «سکساران» را نزدیک هند می‌یابیم^۶:

«پس از هندوان، مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید به مراد» .

پس سرزمینی به نام مازندران در هندوستان یا تردیکیهای آن بوده است .

۱۱ - یاقوت حموی در معجم‌البلدان که در سال ۶۲۱ هجری فراهم آورده ،

زیر «طبرستان» چنین نوشته است^۷:

« و طبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران و لا ادري متى سمیت

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۲۲۵ .

۲ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۲۴۴ .

۳ - شاهنامه ، دفتر چهارم ، صفحه ۹۷۸ .

۴ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۷۴ .

۵ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷ .

۶ - مجمل‌التواریخ والقصص ، صفحه ۴۲ .

۷ - معجم‌البلدان ، دفتر سوم ، صفحه ۵۰۲ .

بمازندران فانه اسم لم نجده في الكتب القديمة و انما يسمع من افواه تلك البلاد ولا شك انهما واحد» .

و در زیر مازندران نوشته است^۱ :

«مازندران . . . اسم لولاية طبرستان وقد تقدم ذكرها وما اظن هذا الا اسماً محدثاً لها فاني لم اراه مذكوراً في كتب الاوائل» .

این گفته یاقوت راست است زیرا که مازندران در کتابهایی که تا سده چهارم هجری نوشته شده به معنی طبرستان دیده نشده و در سده پنجم است که آنرا در برخی از کتابها به این معنی تازه می بینیم :

در بیان الادیان که در سال ۸۵ هجری نوشته شده (صفحه ۴۰) چنین آمده است:

«الامامة الاثني عشرية : ايشان يك فرقه اند و از شيعه هيچ گروه بيش از ايشان نيست و به عراق و مازندران سخت بسياراند و به خراسان نیز» .

منوچهری دامغانی که در نیمه نخستین سده پنجم هجری در گذشته در چکامه ای که در ستایش منوچهر پسر قابوس و شمشگیر سروده گفته است^۲ :

«برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندر آن»

و در همین چکامه گفته است :

«چو سندان آهنگران گشته یخ چو آهنگران ابر مازندران»

چون این چکامه در ستایش پادشاه طبرستان سروده شده است با در نظر گرفتن آگاهیهایی که از زندگی منوچهری در دست است می توان گفت که او اینجا مازندران را به معنی طبرستان آورده است .

در دیوان ناصر خسرو نیز که در سده پنجم هجری در گذشته «مازندران» و «مازندری» آمده است و شعرهای زیر که در آنها این دو واژه یاد شده گواه رفتن او به طبرستان شمرده شده است^۳ :

«تو را خط قید علوم است و خاطر چو زنجیر مر مرکب لشکری را»

«تو با قید بی اسپ پیش سواران نباشی سزاوار جز چاکری را»

«از این گشته ای گر بدانی تو بنده شه شرقی^۴ و میر مازندری را^۵»

۱ - معجم البلدان ، دفتر چهارم ، صفحه ۳۹۲ .

۲ - دیوان منوچهری ، صفحه ۶۰ - ۶۱ .

۳ - نگاه کنید به صفحه «که - کو» از دیباچه دیوان او ؛ صفحه هفده - هجده از مقدمه سفرنامه او ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، از ذبیح الله صفا ، دفتر دوم ، صفحه ۵۰ - ۵۱ ؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ، صفحه ۱۸۰ .

۴ - گویا به جای این واژه در برخی از دستنویسها «هندی» آمده است . نگاه کنید به صفحه ۱۴ دیوان ناصر خسرو ، پانویس شماره ۱ .

۵ - دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۱۴ .

«گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری»
«دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمکی و مازندری»

«برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب و زار به مازندران درون»
ولی ناصر خسرو در دیوان و آثار دیگر خویش سخنی از رفتن و زیستنش در طبرستان یا شهرهای آن نگفته است و در این شعرها نیز «مازندری» را با «یمکی» و «میر مازندری» را با «شه شرقی» یا «شه هندی» آورده است و برای رفتن او به مازندران کنونی سند دیگری که روشن و استوار باشد در دست نیست. آنچه را که در بیان الادیان در گزارش «الناصریه»^۴ آمده است نمی توان دلیل رفتن و بودن خود ناصر خسرو در طبرستان دانست و آنچه را که دولتشاه سمرقندی در این باره در تذکرة الشعرا یاد کرده به دلیل ندادن نام سند و نااستواری بسیاری از سخنان دیگر او نمی توان استوار شمرد.^۴

کاربرد مازندران به معنی طبرستان که از سده پنجم آغاز شده بود رفته رفته روایی یافت. بسیاریند سرایندگان و نویسندگانی که در سده ششم هجری آن را به این معنی آورده اند. نگاه کنید به دیوان خاقانی، صفحه ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷؛ نامه های خاقانی، صفحه ۱۳۰؛ دیوان امیر معزی، صفحه ۳۵، ۱۲۲، ۴۹۶؛ دیوان سنائی، غزنوی، صفحه ۷۳۷ - ۷۳۸؛ دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، صفحه ۲۹، ۵۷؛ دیوان رشیدالدین وطواط، صفحه ۱۶۴، ۲۳۱؛ چکامه ای از عمادی که در المعجم فی معانی اشعار العجم، صفحه ۴۶۶ - ۴۶۷ آمده است؛ دیوان ظهیر فاریابی، صفحه ۱۱۵، ۱۲۷؛ التوسل الی التوسل، صفحه ۱۵۵، ۱۸۲؛ عتبة الکتبه، صفحه ۱۴، ۲۲، ۲۷، ۸۳، ۸۴؛ سلجوقنامه ظهیری، صفحه ۱۴، ۶۱، ۶۹، ۷۷، ۷۹، ۸۰؛ ذیل سلجوقنامه ظهیری از ابو حامد ابراهیم، صفحه ۸۶؛ عجایب المخلوقات طوسی، صفحه ۴۷۳؛ نامه های رشیدالدین وطواط، صفحه ۱۶۴، ۲۳۱؛ النقص، صفحه ۷۹، ۹۷، ۱۷۲، ۲۰۷؛ راحة الصدور، صفحه ۲۸، ۹۴، ۲۱۰، ۲۹۶، ۳۴۰، ۳۴۱...؛ انساب سمعانی، زیر ساروی و سروی؛ تاریخ بیهق، صفحه ۲۷۹.

به کاربردن مازندران به معنی طبرستان دو نتیجه داد: نخست آن که برخی میان آن دو فرقی پذیرفتند یا آنها را دوسرزمین پنداشتند و دوم آن که رفته رفته

۱ - دیوان ناصر خسرو، صفحه ۴۱۳.

۲ - دیوان ناصر خسرو، صفحه ۵۰۶.

۳ - نگاه کنید به بیان الادیان، صفحه ۶۱.

۴ - نگاه کنید به تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، صفحه ۶۹.

طبرستان فراموش شد و مازندران جای آن را گرفت چنان که اکنون جز تاریخدانان و شناسندگان و آموزندگان فرهنگ ایران کسی طبرستان را نمی‌شناسد. اینک چند گواه برای نتیجه نخستین:

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین مرعشی آمده است^۱:

«متصود که چون منوچهرشاه دوازده سال درمقابلۀ افراسیاب بود عمارت رویان و آن نواحی پدید آمد، در طبرستان مقام ساخت و حدود آن معین گردانید، از طرف شرقی دیناره جاری و غربی قریه ملاط که آن قریه شهر هوسم اکنون به فرضه روده سر اشتهار دارد».

نیز در همین تاریخ آمده است^۲:

«و حدّ مازندران، شرقی از پیشه انجدان می‌باشد و غربی ملاط».

نیز در همین تاریخ آمده است^۳:

«حدّ گرگان که حالیا به استراباد مشهور است و اصلاً دهستان می‌گفتند شرقی دیناره جاری است که حدّ شرقی تمام طبرستان است و غربی انجدان که حدّ شرقی مازندران است».

پس به گفته سید ظهیرالدین مرعشی مازندران بخشی از طبرستان بود و طبرستان گرگان و مازندران هر دو را در بر می‌گرفت.

در نخبه‌الدهر که در سده هشتم هجری نوشته شده از طبرستان و مازندران مانند دوسرزمین جداگانه یاد گردیده و جرجان، استراباد، دهستان، کش، جاجرم، فراوه، آبسکون از شهرهای مازندران و آمل، نامل، کلار، رویان، ساری، چالوس، عین‌الهم از شهرهای طبرستان شمرده شده است^۴.

در ترهه‌القلوب حمدالله مستوفی از «ولایت مازندران» و «دیار قومس و طبرستان» در دو باب جداگانه (باب هجدهم و باب نوزدهم) سخن رفته است. در این کتاب جرجان، استراباد، آمل، دهستان، رستم‌دار (رویان)، ساری، روغد از شهرهای مازندران و خوار، دامغان، سمنان، بسطام، فیروزکوه، دماوند از شهرهای قومس و طبرستان شمرده شده است^۵.

در تاریخ بیهق که در سال ۵۶۳ هجری نوشته شده زیر عنوان «فصل فی ذکر

۱ - صفحه ۱۳ .

۲ - صفحه ۱۴ .

۳ - صفحه ۱۵ .

۴ - صفحه ۲۰ ، ۲۵ .

۵ - صفحه ۱۵۹ - ۱۶۲ . نیز نگاه کنید به صفحه ۲۲ و ۱۴۷ آن کتاب .

الولایات» چنین آمده است^۱:

«بیست و یکم ولایت جیلان، بیست و دوم ولایت دیلمان، بیست و سوم ولایت شروان، بیست و چهارم ولایت طبرستان، بیست و پنجم ولایت مازندران، بیست و ششم ولایت قومس... این پنجاه ولایت معتبر است، هر ولایتی را نواحی بسیار است و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود».

چنان که دیده می‌شود اینجا طبرستان و مازندران دو ولایت جداگانه شمرده شده است^۲.

در جهان‌نامه محمد بن نجیب بکران که در سال ۶۰۵ هجری نوشته شده از مازندران و طبرستان هر دو چند بار نام برده شده است ولی به یقین نمی‌توان گفت که نویسنده آن دو را یک سرزمین یا دوسرزمین می‌دانسته است. دومورد زیر تا اندازه‌ای به این گمان که او میان آن دو فرق می‌گذاشته نیرو می‌بخشد:

«اهل طبرستان را موی بسیار باشد و ابرو پیوسته و سخن به تعجیل گویند و شتابزده باشند، از جمله حدود مازندران اهل گرگان ساکنتر و با وقارتر باشند»^۳.

«در حدود مازندران چشمه‌ای است که اگر نجاستی در وی اندازی باد و رعد و برق و باران خیزد عظیم... و در حدود طبرستان چشمه‌ای است به تردیکی دیهی و مردمان آن دیه آب از آن چشمه برند و خورند...»^۴.

ریشه نام مازندران

گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد. نخست «مَز-» - maz به معنی «بزرگ»^۵، دوم «ایندره» - indra نام یکی از پروردگاران آریائی‌ان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است^۶، سوم پسوند «- آن» که

۱ - تاریخ بیهق، صفحه ۱۷ - ۱۸.

۲ - شاید هم در اصل طبرستان به جای طبرستان یاد شده بوده است. باقوت درباره طبرستان در معجم البلدان نوشته است: «من نواحی ارمینیة و هی ولایة واهیه لها ذکر فی الفتوح و غیرها».

۳ - جهان‌نامه، صفحه ۷۶.

۴ - جهان‌نامه، صفحه ۸۸.

۵ - maz ایرانی برابر است با - mah سنسکرت. برای این واژه نگاه کنید به M. Mayrhofer, Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen, II: 609.

۶ - J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch: 708 و به

دراوستا mazan: بزرگی، mazant: بزرگ، mazah: بزرگی.

۷ - نام این دیو در اوستا همان indra است ولی در پهلوی به صورت «اندر» درآمده است. نگاه کنید به بندهشن، چاپ عکسی ارواد تهمورس دینتاجی انکلساریا، صفحه ۱۵ و ۴۷.

دراختن نام جای بسیار بکاررفته است.^۱ در ادبیات سنسکریت نیز *mahēndrā* (ایندره بزرگ)^۲ نام کوهی یا رشته کوهی و همچنین نام جایی است و *mahēndrā* نام رودخانه‌ای است.^۳

هاماوران

نکته‌ای که شایسته است در پایان افزوده شود این است که به گفته فردوسی کیکاوس هم به مازندران رفته و هم به هاماوران و در هر دو گرفتار شده و رستم او را رهائی بخشیده است در صورتی که در برخی از کتابهای کهن تنها از لشکر کشی و گرفتاری دوم او یاد گردیده و سرزمینی که به آنجا رفته به جای هاماوران «یمن» خوانده شده است، مانند تاریخ طبری^۴، تاریخ بلعمی^۵، مروج الذهب^۶، تجارب الامم^۷، البدء والتاریخ^۸، کامل ابن اثیر^۹، فارسنامه پسر بلخی^{۱۰}، طبقات ناصری^{۱۱}. درغر اخبار ملوک الفرس و سیرهم^{۱۲} نیز تنها از لشکر کشی کاوس به «هاماوران» یا «یمن» سخن رفته ولی آغاز آن همانند آغاز داستانی است که فردوسی در شاهنامه برای لشکر کشی مازندران سروده است. در زین الاخبار گردیزی^{۱۳} هم تنها از لشکر کشی به مازندران یاد شده اما گزارش آن نکته‌هایی از گزارش هردو لشکر کشی را دربردارد. نویسنده این تاریخ چنان که پیش از این دیده شد مازندران را یمن می‌پنداشته است. در بندهشن^{۱۴} سرزمینی که کاوس در آنجا گرفتار شد شمران و سمرانیها خوانده شده است. در مجمل التواریخ و القصص و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر و لب التواریخ و کتابهای دیگری که از شاهنامه بی‌میانجی یا با میانجی بهره گرفته‌اند

-
- ۱ - این پسوند در توران، یونان، خزران، گیلان، گرگان، دیلمان، اصفهان (سپاهان)، آذربایجان، زنجان . . . دیده می‌شود. نگاه کنید به صفحه ۳ کتاب آریامهر از نگارنده
 - ۲ - ایندوره این لقب را پس از کشتن *Vrtra* به دست آورد.
 - ۳ - در کتاب الهند، صفحه ۲۰۴ و ۲۱۳ «مهیندر».
 - ۴ - دفتر نخست، صفحه ۵۰۸.
 - ۵ - صفحه ۶۰۱ - ۶۰۲.
 - ۶ - دفتر نخست، صفحه ۲۵۰.
 - ۷ - دفتر نخست، صفحه ۳۳، ۳۷ - ۳۸.
 - ۸ - دفتر سوم، صفحه ۱۴۷ - ۱۴۹.
 - ۹ - دفتر نخست، صفحه ۲۴۷.
 - ۱۰ - صفحه ۴۲ - ۴۳.
 - ۱۱ - دفتر نخست، صفحه ۱۴۳.
 - ۱۲ - صفحه ۱۵۶ - ۱۶۳.
 - ۱۳ - صفحه ۹ - ۱۰.
 - ۱۴ - صفحه ۲۱۲ - ۲۱۳.

هر دو لشکر کشی یاد شده است .

پذیرفتن بستگی هاماوران با حمیر که در برخی از کتابهای کهن یاد شده و گروهی از دانشمندان ایرانی و باختری آن را پذیرفته‌اند و همچنین لشکر کشی از بلخ و سیستان در روزگار کاوس کیانی ، با یاد آوردن این نکته که در اوستا نامی از عرب و عربستان و حمیر و یمن برده نشده ، بسیار دشوار است . گمان می‌شود که هاماوران یا هماور^۱ یا هماوران^۲ همان «همواران» باشد که در حدود العالم من المشرق الی- المغرب از آن چنین یاد شده است^۳:

«همواران: شهر کی است، به نزدیک رود کسوان نهاده است و مردم اندک‌اند». در المسالك و الممالك ابن‌خردادبه ، زیر عنوان « طریق الصغانیان » آمده است^۴ :

«از ترمذ تا صرمجان شش فرسنگ ، پس تا دارزنجی شش فرسنگ ، پس تا برنجی هفت فرسنگ ، پس تا چغانیان پنج فرسنگ ، پس تا بونذا شش فرسنگ ، پس تا همواران هفت فرسنگ ، و میان آن دو رودخانه‌ای است به پهنای سه فرسنگ و دوفرسنگ و کمتر و بیشتر، پس تا ابان کسوان هشت فرسنگ ، پس تا شومان پنج فرسنگ ، پس تا واشجرد چهار فرسنگ ، پس تا راست چهار روز راه است^۵ . . .» .

از بلخ تا ترمذ نیز پیرامون دوازده فرسنگ بوده است^۶ . شاید در زمان کاوس همواران آبادتر بود یا برخی از آبادیها و سرزمینهای پیرامون آن به همین نام خوانده می‌شد .

باید شمبران یا سمبرانیهای بندهشن^۷ را نیز در خاور ایران جستجو کرد . در تاریخ بخارا^۸ و معجم البلدان^۹ و مرصداالاطلاع^{۱۰} «سمران»^{۱۱} نام عربی سمرقند

۱ - نگاه کنید به شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۴۰۱ .

۲ - نگاه کنید به غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، صفحه ۱۵۵ .

۳ - صفحه ۱۱۰ .

۴ - صفحه ۳۳ - ۳۴ .

۵ - نیز نگاه کنید به نید^{۱۲} من کتاب الخراج و صنعة الكتابة ، صفحه ۲۱۱ - ۲۱۲ .

۶ - نگاه کنید به المسالك و الممالك ابن‌خردادبه ، صفحه ۳۲ - ۳۳ ؛ نید^{۱۳} من کتاب -

الخراج و صنعة الكتابة ، صفحه ۲۱۱ ؛ نزهة القلوب ، صفحه ۱۷۶ .

۷ - در صفحه ۲۰۹ بندهشن آمده است که دهاک (ضحاك) خانه‌ای در شمبران ساخته بود .

۸ - صفحه ۲۷ .

۹ - زیر «سمران» و «سمرقند» .

۱۰ - زیر «سمران» .

۱۱ - در معجم البلدان و مرصداالاطلاع به صورت «سَمْران» یاد شده است که درست

گمان نمی‌شود .

شمرده شده است و این آگاهی بسیار گرانبهائی است. بستگی «سمران» و «سمرقند» با یکدیگر از جزء نخستین آنها آشکار است. شاید دراصل سمران نام شهرستان و سمرقند نام شهر بزرگ یا فرماندارنشین آن بوده است.

سمران در متن پهلوی شهرستانهای ایران که در روزگار عباسیان نوشته شده نیز آمده است ولی از شهرهای (شهرستانهای) نیمروزی (جنوبی) ایران شمرده شده است^۱. مارکوارت آن را «سملان» خوانده و به گمان بستگی با «حمیر» صورت خراب شده کهنی از «هومیران، همیران» پنداشته است^۲.

به نظر می‌رسد که اشتباه هاماوران و سمران با یمن پیشینه‌ای کهنتر از نخستین سده‌های اسلامی دارد. درغرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم در گزارش کینه‌کشی شاپور از عربها آمده است^۳:

«و لم یتعرض للیمن لموالاة ملوکها ایّاه و اعظامهم محلّه و یقال بل لتظیّره ممّا اصاب کیکاوس من البائتة العظیمة فی غزوه بالادهم».

پذیرفته شدن و روائی یافتن این اشتباه که کیکاوس به یمن لشکر کشیده و با پادشاه آنجا جنگیده و او را شکست داده سبب شده است که برای پادشاهی یمنی به نام «شمر» یا «سمر» لشکر کشی بزرگ و پیروزمندانه‌ای به ایران و ترکستان و چین ساخته شود و ویران کردن یا ساختن سمرقند به او نسبت داده و جزء نخستین نام این شهر نام او شمرده شود. دروغ بودن این لشکر کشی و پیروزی و نامگذاری آشکار است اما به بسیاری از کتابها بویژه کتابهای تاریخی و جغرافیائی راه یافته است^۴. نوشته‌های کهن عربی درباره تاریخ باستانی یمن و پادشاهان آن معمولاً پر است از محالات و نازشهای شگفت‌انگیز ساختگی و گرافهای شاخدار و خنده‌دار

۱ - صفحه ۲۰ .

۲ - شهرستانهای ایران، صفحه ۱۰۱ .

۳ - صفحه ۵۲۰ .

۴ - نگاه کنید به اخبار عبیدین شریئ‌الجهمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها صفحه ۴۲۹ - ۴۳۰ ؛ التیجان فی ملوک حمیر ، صفحه ۲۲۷ ؛ المعارف ابن قتیبه ، صفحه ۶۲۹ ؛ اخبار الطوال ، صفحه ۲۴ ، ۲۶ ، ۴۶ ؛ سنی ملوک الارض والانبیاء ، صفحه ۸۴ ؛ تجارب الامم ، دفتر نخست ، صفحه ۱۷۳ - ۱۷۵ ؛ مروج الذهب ، دفتر دوم ، صفحه ۸۷ ؛ البدء والتاریخ ، دفتر چهارم ، صفحه ۱۰۰ - ۱۰۱ ؛ تاریخ بلعی ، صفحه ۹۷۳ - ۹۷۷ ؛ تاریخ طبری ، دفتر دوم صفحه ۹۶ - ۹۸ ؛ مختصر کتاب البلدان ابن الفقیه ، صفحه ۳۲۶ ؛ مجمل التواریخ و القصص ، صفحه ۱۵۷ - ۱۵۸ ؛ طبقات ناصری ، دفتر نخست ، صفحه ۸ ؛ آثار البلاد ، صفحه ۵۳۵ ؛ ترهه - القلوب ، صفحه ۲۴۵ ؛ سمریه ، صفحه ۱۷ - ۱۸ ؛ هفت اقلیم ، دفتر نخست ، صفحه ۸ ؛ بحیره ، صفحه ۳۸ ، ۶۱۵ ؛ زینة المجالس ، صفحه ۴۰۲ ؛ معجم البلدان ، زیر سمرقند ؛ حبیب السیر ، دفتر نخست ، صفحه ۲۶۴ ، ۲۳۹ ؛ ملوک حمیر و اقیال الیمن ، صفحه ۹۲ - ۹۴ ؛ الکامل فی التاریخ ، دفتر نخست ، صفحه ۴۱۵ - ۴۱۶ ؛ عجایب المخلوقات طوسی ، صفحه ۲۳۱ - ۲۳۲ .

که هر کسی به زودی دروغ بودن آنها را درمی یابد .

دل بستگی مازندرانها به شاهنامه

مازندرانها که هنوز به يك گویش ایرانی ویژه سخن می گویند و برخی از گروهها (معتقدات) و رسمهای بسیار کهن ایرانی در میان آنان بازمانده است همواره به ایرانی بودن خویش می بالیدند و دودمانهای زیاروند ، قاروند ، باوند ، بادوسپانیان که در مازندران به پادشاهی رسیدند خود را از نژاد شهریاران یا ناهاوران باستانی ایران می شمردند و به آئین و فرهنگ ایران دل بستگی فراوان داشتند و در نگاهداشت و پیشبرد آن سخت می کوشیدند . ایرانیان روشن بین از این دل بستگی و کوشش آگاه بودند و ازینرو آنان را یادگار پادشاهان باستانی خود می خواندند و بزرگ و گرامی می داشتند . بایسته است که چند گواه برای نمودن درستی این سخنان آورده شود :

۱ - تا سده پنجم هجری خط و زبان پهلوی در مازندران بکار برده می شد و گواه آن نوشته های گنبد لاجیم در سوادکوه و میل رادکان است .

۲ - در تاریخ طبرستان از بهاء الدین محمد کاتب که در سال ۶۱۳ هجری قمری نوشته شده در وصف کاخی که اصفهید حسام الدوله اردشیر از پادشاهان مازندران در دولت آباد یا اترابن ساخته بود چنین آمده است^۱ :

«و در میان آن باغ بر سر زمین چهار صفّه و تابخانه سه دله بام بر بام ساخته که بی نظیر چون خورتق و سدیر بود و براو صفت کین افراسیاب از اول تا آخر به طلی نقش کرده» .

مقصود از کین افراسیاب جنگ رستم و افراسیاب به کینه خواهی سیاوش است .

۳ - در گزارش پادشاهی همین اصفهید در تاریخ طبرستان آمده است^۲ :

«و هفتصد و پنجاه سر استران او بودند که روز کوچ رخت و بنه او کشیدندی و بیست و پنج سر طبل و کوس و دوازده عکَم و يك جفت نشان همه زرد علامت و باز زرین بر سر» .

باز زرین که در سده ششم هجری بر سر درفش و نشان پادشاهی مازندران دیده می شد نشان شاهنشاهی باستانی ایران بود .

۱ - بخش سوم ، صفحه ۱۲۲ - ۱۲۳ .

۲ - بخش سوم ، صفحه ۱۲۴ .

۴ - عنصر المعالی کیکاوس زیاروند نویسنده قابوس نامه به فرزند خویش گیلان شاه می گوید^۱ :

«و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاك تو است که تو را ای پسر تخمه بزرگ و شریف است وز هر دو طرف کریم الطرفینی و بیوسته ملوک جهانی ، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و ملک گیلان از ایشان به جدان تو یادگار بماند و جدت تو ، مادرم ، دختر ملکزاده المرزبان بن رستم بن شروین بود که مصنف مرزبان نامه است ، سیزدهم پدرش قابوس بن قباد بود برادر ملک انوشیروان عادل ، و مادر تو فرزند ملک غازی محمود بن ناصرالدین بود و جدت من فرزند ملک پیروزان ملک دیلمان بود . پس ای پسر هشیارباش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس و ز کم بودگان مباش .»

۵ - خاقانی شروانی در چکامه‌ای که با ردیف «برافگند» در ستایش اصفهید نمره الدوله شاه رستم پادشاه مازندران سروده چنین گفته است^۲ :

«مَلِكْ عَجْمِ چوطعمه ترکان اعجمی است عاقل کجا بساط تمنّا برافگند
«تن گرچه سو واتمک از ایشان طلب کند کی میهر شه به اتسز و بغرا برافگند»
و در قطعه‌ای که به شکرانه صلّه همین اصفهید سروده چنین گفته است^۳ :

«ای جهان داوری که دوران را عهدنامه بقا فرستادی
«وی کیان گوهری که کیوان را مدد از کبریا فرستادی»
«دانم از جان کرا ستودم و باز دانی احسان کرا فرستادی»
«باش تاج کیان که بر سر چرخ تاج عزّ و علا فرستادی»
و در مرگ همین اصفهید در قطعه‌ای چنین سروده است^۴ :

«چراغ کیان کشته شد کاش من به مرگش چراغ سخن کشتمی»
«گرم قوتستی چراغ فلک به آسیب يك دم زدن کشتمی»
«سلیمان چو شد کشته اهرمن مدد بایدم کاهرمن کشتمی»
«چو شیرین تن خویشان را به زهر پس از خسرو تیغ زن کشتمی»
«اگر با صفهود وفا کردمی به هجران او خویشان کشتمی»
«اگر حق مهرش به جای آرمی طرب را چو گل بر چمن کشتمی»
«عروسان خاطر دهندهی رضا که چون شمعشان در لگن کشتمی»

۱ - قابوسنامه ، صفحه ۴ - ۵ .

۲ - دیوان او ، صفحه ۱۴۰ .

۳ - دیوان او ، صفحه ۹۲۲ - ۹۲۴ .

۴ - دیوان او ، صفحه ۹۳۰ .

«هم اورا از آن حاصلی نیستی و گر خویشتن در حزن کشتمی»
۶ - ظهیرالدین فاریابی در چکامه‌ای که در ستایش اتابک قزل ارسلان
سروده چنین گفته است^۱ :

«در عهد چون نوشاهی کز فضلۀ سخات هر روز چرخ راتب دریا و کان دهد»
«شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد»

مقصود از این خسرو مازندران اصفهید حسام الدوله اردشیر است .

۷ - در تاریخ طبرستان دربارهٔ اصفهید حسام الدوله اردشیر آمده است^۲ :

«و حضرت او موئل امائل و منزل افاضل و مجلس او مجمع اصحاب
درايت و مقصد ارباب روايت و در حق ایشان مواهب او رغایب و منایح او غرایب ...
مدت سی و پنج سال طبرستان به عهد پادشاهی او چون حرم مکه امن و چون کعبه
قبله خلایق بود . . . و حقیقهٔ چنان بود که از او بآئین تر پادشاهی در قرن‌ها نخواست . . .
و از آفاق و زوایای عالم سادات و علما و ارباب هنر و شعرا و ادبا با تحفهٔ کتاب
و صحیفهٔ دعا به درگاه او جمع بودند و از کبار علما و سادات عراق که ادرات
داشتند : سید عزالدین یحیی و قضاة ری و شیخ الاسلام رکن‌الدین لاهیجانی هریک
هفتصد دینار واسب و ساخت و دستار و جبّه و خواجهٔ امام فقیه آل محمد ابوالفضل
الراوندی و سید مرتضی کاشان و افضل‌الدین ماهبادی و قضاة اصفهان و قبیلهٔ شفروه
و جملهٔ سادات قزوین و ابهر و نواحی خرقان از مال او به منال رسیدندی» .

۸ - در تاریخ طبرستان متن دعائی که هر شب آدینه بر درگاه میدان برای
همین اصفهید اردشیر خوانده می‌شد آورده شده است . این بخشی از آن است . به نامها
و دل‌بستگی به نسب‌نامه و پافشاری در بستگی به ایران و پادشاهان آن توجه فرمائید^۳ :

«آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین

آن که میراث است اورا از شهان تاج و نگین

صد هزاران آفرین ایزد پروردگار

باد بر تاج و سریر و تخت و بخت شهریار

به عدد ریگ بیابان و ستاره بر آسمان و موی بر چهار پایان هزاران هزار
رحمت دادار کردگار پروردگار آموزگار برتن و جان خداوند خداوندان
شهریار ایران و توران تاج‌بخش عراق و خراسان سلطان تازیکان الاصفهید الاعظم
شاهنشاه المعظم مالک رقاب الامم سید ملوک العرب و العجم الملك بن الملك بن
الملك بن الملك المؤبد . . . شمس الملوك و السلاطين فلك المعالی ذوالقمرین

۱ - دیوان ظهیر فاریابی ، صفحهٔ ۱۱۵ ؛ تاریخ طبرستان ، جلد نخست ، صفحهٔ ۱۲۱ .

۲ - جلد نخست ، صفحهٔ ۱۱۴ - ۱۲۱ .

۳ - بخشی سوم ، صفحهٔ ۱۲۵ - ۱۲۶ .

الثانی طهمورث الزمان خسرو خسروان شاه ایران و توران . . . مولی ملوک العالم فرشواذگر شاه ابوالحسن اردشیر بن الحسن بن رستم . . . ابن علی بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا بن رستم بن شروین [بن] رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن هر مزد بن شاپور - الجنود بن اردشیر بابکان بن ساسان بن وهافرید بن مهرماه بن ساسان بن بهم بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف . . . » .

۹ - نیز در تاریخ طبرستان در گزارش پادشاهی اصفهد رستم پسر علی آمده است^۱ :

« اصفهد ری با تصرف گرفت . . . و یک سال و هشت ماه ری و اعمال او تا مشکو به تصرف دیوان اصفهد بود و جمله معارف و قضاة و سادات ری به مازندران در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان . . . و بجهت سید دیگری از قزوین که کمال الدین مرتضی گفتند و برادر او سید قوام الدین منتهی صدویست هزار دینار زر داد تا به ری به محله در زامهران مدرسه ای کردند و هفت پاره دیه که از امهات قرای ری است بخریدند و بر این مدرسه وقف کردند و به مازندران از قصعه و قصیه تا به برنج و شکر و نبات و روغن به رسم پدید آورد و هر سال تشریف بجهت متولی مدرس و فقهها می فرستاد و اگر کسی آن وقفنامه به ری مطالعه کند بداند که همت آن پادشاه تا کجا برسد در شرایط آن وقف و بحمد الله هنوز آن مدرسه باقی است و تا قیامت باد . . . به چندین ولایت که این ضعیف رسیده است به هیچ بقعه از بقاع اهل اسلام آن جمعیت و حرص فقهها و صلاح و تعلم و تکرار ندید که در آن مدرسه . . . » .

۱۱ - برتری دادن زبان فارسی بر گویش طبری و تشویق پادشاهان مازندران از نویسندگان و سرایندگان این زبان .

۱۲ - برتری دادن نامهای ایرانی بر نامهای بیگانه . نه تنها نام بیشتر شاهان و شاهزادگان طبرستان ایرانی بوده است بلکه نام بسیاری از مازندرانیان اصیل دیگر که در تاریخهای آن سرزمین یاد شده چنین است .

گرامی داشتن شاهنامه از این دل بستگی ژرف و پرمغز به ایران و ایرانیان و گوهر زبان و آئین و فرهنگ آنان سرچشمه گرفته است و درباره آن دو گواه زیر در دست است :

۱ - در تاریخ طبرستان ، در گزارش پادشاهی اصفهد حسام الدوله اردشیر چنین آمده است^۲ :

۱ - بخش سوم ، صفحه ۹۱ .

۲ - بخش سوم ، صفحه ۱۲۱ .

«و هیچکس از مجلس شراب بی‌اجازت شاهنشاه با وثاق نتوانستی شد و چون رفتی هر نعل و نبید که پیش او نهاده بودی با او بردندی و اگر گفتمی به وثاق حریف دارم شراب سَلار بی‌استطلاع درخور حریف نعل و نبید و گوسپند پروانه نبستی و شرابداران حاصل کرده و با او سپردندی . . . و چون نشاط خواب و استراحت داشتی دوشاهنامه‌خوان پس تنق به نوبت تا روز به‌آواز خوش شاهنامه می‌خواندند، اگر او خفته بودی و اگر بیدار برقرار ایشان به خواندن مشغول بودندی» .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین مرعشی که در سال ۸۸۱ هجری نوشته شده چنین آمده است^۱:

«روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنهٔ خمسین و سعمائه ملک فخرالدوله^۲ به حمام رفته بود و بیرون آمده و کیا افراسیاب چلابی را دوپسر بود یکی را علی کیا نام و دیگری را محمد کیا نام و هر دو جوان خوش‌آواز بودند و ملک ایشان را بنفسه شاهنامه تعلیم می‌کرد [بفرمود] تا به مسلخ حمام ایشان را در آوردند و شاهنامه پیش ایشان نهاد و خنجر خود کشیده بر سطر شاهنامه نهاد و ایشان را بیت بیت و مصراع مصراع تعلیم می‌داد و از خبث طبیعت غدار ایشان باخبر نبود که یکی آن خنجر را برداشت و بر سینهٔ ملک زد و ملک را به قتل آورد و مؤلف حقیر ظهیر آن شاهنامه را که چهار ورق به خون او آلوده بود داشت و آن خانوادهٔ بزرگ از شومی چلابیان غدار بدکردار بر افتاد و از شومی آن حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید برفسق بسته بودند مدت سیزده سال مازندران یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود و چند هزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانوادهٔ قدیم خراب گشت و اکثر مردم به اطراف و جوانب افتادند» .
در این دو گواه دونگتهٔ ارزندهٔ دیگر دربارهٔ شاهنامه دیده می‌شود، یکی شاهنامه‌خوانی و دیگری آموختن شاهنامه و من دربارهٔ هر دو بررسی جداگانه دارم .

رفتن فردوسی به مازندران

کهنترین نوشته‌ای که در آن از رفتن فردوسی به طبرستان و بردن شاهنامه به پیشگاه پادشاه آن سرزمین سخن رفته چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی است که در پیرامون سال ۵۵۰ هجری فراهم شده است . در خود شاهنامه و کتابهای دیگری که تا آن تاریخ نوشته شده و به نظر رسیده است در این باره سخنی نیست . در حکایت

۱ - صفحه ۱۹۱ - ۱۹۲ .

۲ - آخرین امفهد طبرستان است از خاندان باوند .

هشتم از مقاله دوم چهارمقاله که گزارشی از سرگذشت فردوسی است چنین آمده است^۱:
 «چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نساخ او علی دیلم بود و راوی بودلف . . . پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب . . . و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فتّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فتّاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل و رآق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سیهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جّدان تو است. شهریار او را بناوخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند و تو را تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولّی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود زفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رهاکن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به صد هزار درم خریدم، آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد. فرمود تا بشستند، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند . . . الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت.»

در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات از محمد پسر محمود پسر احمد طوسی نیز که در نیمه دوم همین سده ششم هجری نوشته شده چنین آمده است^۲:
 «گویند حسن فردوسی چون از پیش محمود غزنوی بیامد به خشم

۱ - صفحه ۹۵ - ۱۰۱ . ۲ - صفحه ۷۳ .

به مازندران رفت، رستم زال را به خواب دید، گفت ای رستم چند تور را مدح کردم به مردی و نام تو را آشکارا کردم در عالم مکافات آن چیست، گفت بد طوس بازگرد به فلان جایگاه گنج است آن را بردار چنان که کسی نبیند و از محمود غزنوی هیچ مخواه که تور را این گنج تمام است. از خواب برآمد و با طوس رفت و در سر آن گنج خانه‌ای بساخت کار وی نیکو شد».

حکایت هشتم چهارمقاله نظامی عروضی به نام او در قسم دوم تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده آورده شده است اما این بخش جزو متن اصلی آن تاریخ نبوده و بعدها از کتابهای دیگر گردآوری و بر آن افزوده شده است^۱.

فصیح احمد پسر جلال‌الدین محمد خوافی در مجمل فصیحی که در نیمه نخستین سده نهم هجری نوشته است در گذشت فردوسی را از رویدادهای سال ۴۱۶ هجری شمرده و پس از یاد کردن آن، گزارشی از سرگذشت او داده است^۲. در این گزارش چنین آمده است که پس از پایان سرودن شاهنامه «به سعی و قصد احمد حسن میمندی وزیر صله‌ای محترّم بدو انعام کردند و آن گویند که شصت بدره سیم بود و او در حمام بود سی بدره به حمامی و سی بدره به فقاعی بخشید و فقاعی ستانید چنانچه در هجوی که سلطان را گفته . . . مذکور است . . . سلطان بر حسن خشم گرفت که من گفتم که یک پیلوار زر بدو دهند تو انعام مرا بیوزن کردی و مرا در زبان شعرا انداختی و او در جواب گفت که فردوسی در انعام سلطان به چشم حقارت نگاه کرد چه از آن رو که انعام و التفات سلطان است بایستی که بی ادبی نکردی سلطان فرمود که بامداد آن قرمطی را دریای پیل اندازم» چون این خبر به فردوسی رسید سخت ترسید و بامداد خود را دریای سلطان محمود انداخت و از او پوزش خواست و از غزنین بازگشت و چون در راه به تون رسید نزد ناصرالدین محتشم که از طرف سلطان محمود والی قهستان بود رفت و ناصرالدین محتشم «اورا صد هزار درم داد . . . و انواع انعام کرد و اعزاز تمام نمود و خود پیش فردوسی رفت و التماس کرد که شنیده‌ام که کتابی در معایب و نکوهش سلطان می نویسی سلطان پادشاه بزرگ است و به سعی و قصد وزیر بی‌اهتمامی در باب تو صادر شده توقع آن است که ترک کنی و آنچه نوشته‌ای محو کنی التماس اورا طوعاً او کرهاً قبول کرد . . . و ناصرالدین محتشم فردوسی را به اعزاز تمام روان کرد و از غایت محرمیت که اورا با سلطان بود عرضه داشت که فردوسی را بعد از سی سال به افساد هر کوه‌اندیش چرا تو امید از درگاه باز باید گردانید . . .» سپس «فردوسی از خوف به مازندران رفت و در آنجا به اصلاح شهنامه مشغول شد و چند بیتي مشتمل بر مدح

۱ - قسم دوم تاریخ طبرستان ، صفحه ۲۱ - ۲۵ .

۲ - مجمل فصیحی ، بخش دوم ، صفحه ۱۲۹ - ۱۴۰ .

والی آنجا بگفت و اضافت کتاب کرد و والی مازندران در آن ایام پسر منوچهر بن قابوس عنصرالمعالی بود و او متوسل به شخصی شده که حکایت او به سمع والی آنجا رسانید و گفت شاعری از طوس آمده است از اهل شیعه و کتابی آورده که در غزنی نظم کرده و آن را شاهنامه می خواند و می خواهد که به عرض رساند والی قصه او به سلطان به تمام معلوم داشت و از سلطان می ترسید گفت اقامت این شاعر در این دیار متعذر تواند بود و چون والی از غلات شیعه بود گفت این شاعر دوستدار اهل بیت است چون کتاب بفرستد در حق او انعام کنم فردوسی کتاب پیش او فرستاد و والی صیرفی نقود سخن و جوهری در کلام بود و فردوسی پانصد بیت در وصف او در شاهنامه درج کرده بود و بر عادت شعرا نام و نسب او را طول و عرض داده و بر ساحت مدح او اساس اطرائی نهاده و چنان که شهرت دارد که ایشان از زمان نوشروان باز ملکان گیلان بوده اند و ابوالمؤید بلخی ذکر نسب ایشان کرده که سیزدهم پدر ایشان کاووس بن قباد برادر نوشروان عادل بود فردوسی بر آن سیاق اسامی پدران او را در نظم درج کرده به عرض رسانید والی از آن معانی بغایت مبتهج و مسرور گشت و عزیمت بر توفیق او تصمیم داد باز از مؤاخذة و معاتبه سلطان در اندیشه افتاد صلّه سنگین پیش او فرستاد و تمهید عذری نمود و گفت چون سلطان از تو آزرده است مبادا که توفیق تو به مضرت ما و تو عاید گردد اکنون این محقر بردار و پنهان به موضع دیگر تحویل کن.

آنچه در دیباجه بایسنغری شاهنامه درباره رنجش فردوسی از محمود و رفتن او به مازندران آمده فرق اساسی با آنچه در مجمل فصیحی آورده شده است ندارد ازینرو از آوردن آن خودداری می شود. این دیباجه که گویا فصیحی آن را در دست داشته در سال ۸۲۹ هجری به فرمان بایسنغر پسر شاهرخ فراهم شده است. دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا که در سال ۸۹۲ هجری نوشته پس از یاد کردن سرگذشت فردوسی تا آنجا که او از محمود می رنجد و صلّه او را به گرما به بان و فغانی و مستحقان می بخشد چنین گفته است^۱:

«و فردوسی مدت چهارماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به هرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان به تفحص فردوسی می رسیدند و در شهرها منادی می کردند، فردوسی خود را به مشقت تمام به طوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن، اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم و جازم رستمدر^۲ شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس

۱ - صفحه ۵۷ - ۶۲ .

۲ - رستمدر یا رویان بخشی از باختر مازندران است. نگاه کنید به صفحه ۱۳ - ۱۵

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران .

حاکم رستم‌دار بود بدو پناه آورد و سپهبد او را مراعاتی کرده از فردوسی ابیات هجو سلطان را به یکصد و شصت هزار مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد، دیگر باره به طوس رجوع نمود و در وطن مألوف متواری می‌بود.^۱ در تاریخ جهان‌آرا از قاضی احمد غفاری که در سال ۹۵۹ هجری نوشته شده چنین آمده است^۲:

«اصبهبد شهریارین دارا سی و پنج سال حکم رانده ، قابوس بن وشمگیر به امداد او به ملک خود رسید ، آخر بینهما خلاف شده در شهر سنه سبع و تسعین و ثلاثمائه ۳۹۷ به حکم او کشته شد و قابوس بر آنجا استیلا یافت ، گویند فردوسی شهنامه را خواست تا به اسم او کند بنابراین به مازندران رفته ابیات هجو سلطان محمود براو خواند وی تجویز آن نکرده ، فردوسی را ساکن ساخت .»

در زینةالمجالس از مجدالدین محمدالحسینی متخلص به مجدی که در ۱۰۰۴ هجری نوشته شده در گزارش زندگانی و سرگذشت فردوسی چنین آمده است^۳:
 «و به روایتی فردوسی شاهنامه را به مدت شش سال در سلک نظم کشیده و به قولی در مدت سی سال آن کتاب به اتمام رسید و سلطان خواست که به موجب وعده خود وفا کند اما جمعی از مردم دونهمت به عرض رسانیدند که چون پادشاه شصت هزار مثقال طلا به شاعری دهد از این معنی خلل در امور ملک ظاهر شود چه بعد از این انعام و احسان سلطان در نظر امرا و مقربان بی‌قدر نماید آخر الامر قرار دادند که شصت هزار درم نقره نزد فردوسی فرستند و آن مبلغ را به خادمی داده به خانه حکیم ارسال داشتند و چون فردوسی در حمام بود آن وجه را به در حمام بردند و چون پرتو شعور حکیم بر تبدیل دینار طلا به درهم افتاد آن نقره را به سه قسم نموده ، قسمی به حمای داد ، قسمی به فتاعی که فتاع از او خریده بود بخشیده و قسم ثالث را به جماعتی که حامل آن وجه بودند داد و چهل بیت درمدمت سلطان گفته به جانب مازندران گریخت .»

آنچه امین احمد رازی در هفت اقلیم درباره رفتن فردوسی به طبرستان آورده است چنان که خود او یاد کرده از چهارمقاله نظامی عروضی گرفته شده است^۴.
 آنچه قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ، در گزارش پادشاهی اصبهبد شهریار بن دارای باوند درباره رفتن فردوسی به مازندران نوشته همان است که از نگارستان قاضی احمد غفاری در بالا آورده شد^۴.

۱ - تاریخ جهان‌آرا ، صفحه ۱۷۶ - ۱۷۷ .

۲ - زینةالمجالس ، صفحه ۲۲۴ - ۲۲۵ .

۳ - نگاه کنید به جلد دوم هفت اقلیم ، صفحه ۲۰۰ .

۴ - نگاه کنید به جلد دوم مجالس المؤمنین ، صفحه ۳۸۵ .

این بود آگاهیهائی که دربارهٔ رفتن فردوسی به مازندران و بردن شاهنامه به پیشگاه پادشاه آن سرزمین در کتابهای سدهٔ پنجم تا اوایل سدهٔ یازدهم هجری به نظر رسیده است. در برخی از تذکرها و کتابهای دیگری که پس از این زمان نوشته شده همین سخنان با کم و بیش دگرگونی آورده شده است. برای نمونه نگاه کنید به تذکرهٔ آتشکدهٔ لطفعلی بیگ آذر، بخش دوم، صفحهٔ ۴۸۵ و به مجمع - الفصاحای رضا قلیخان هدایت، بخش دوم از دفتر نخست، صفحهٔ ۹۴۸ - ۹۴۹. این سفر فردوسی گواه دیگری برای دل بستگی ژرف مازندرانها به میهن خود ایران و فرهنگ و آئین و زبان آن است.

کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است

- آتشکدهٔ آذر، از لطفعلی بیگ بیگدلی شاملو متخلص به آذر، ویراستهٔ حسن سادات ناصری، بخش دوم، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.
- آثار البلاد و اخبار العباد، از زکریاء بن محمد قزوینی، بیروت، ۱۳۸۰ قمری.
- آریامهر، از صادق کیا، تهران، ۱۳۴۶ خورشیدی.
- احیاء الملوك، از ملك شاه حسین سیستانی، ویراستهٔ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی.
- اخبار الطوال، از ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، قاهره، ۱۹۶۰ میلادی.
- اخبار عبید بن شریة الجهمی فی اخبار الیمین و اشعارها و انسابها، پیوست «التیجان فی ملوک حمیر». نگاه کنید به «التیجان» در همین فهرست.
- الانساب، از ابوسعید عبدالکریم بن محمد سمعانی، چاپ اوفست کتابفروشی مثنی (بغداد) از روی چاپ عکسی مر گولیوٹ، ۱۹۷۰ میلادی.
- ایاتکار ژاماسپیک، ویراستهٔ مسینا، رم، ۱۹۳۹ میلادی.
- بحیره، از فرونی استرابادی، تهران، ۱۳۲۸ هجری قمری.
- البدء والتاریخ، از مطهر بن طاهر المقدسی، منسوب به ابوزید احمد بن سهل بلخی، ۶-۱، پاریس، ۱۸۹۹ - ۱۹۰۹ میلادی.
- بندهشن، ویراستهٔ ب. ت. انکلساریا، بمبئی، ۱۹۰۳ میلادی.
- بیان الادیان، از ابوالعالی محمد حسینی علوی، ویراستهٔ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ خورشیدی.
- بیست مقالهٔ محمد قزوینی، جزء دوم، تهران، ۱۳۱۳ خورشیدی.
- تاریخ ادبیات در ایران، از ذبیح الله صفا، دفتر دوم، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.
- تاریخ بخارا، از ابوبکر محمد پسر جعفر نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد قباوی، تلخیص محمد پسر زفر، ویراستهٔ مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی.

تاریخ بلعمی ، از ابوعلی محمد بن محمد بن محمد بن بلعمی ، ویراسته ملک الشعرا بهار ، به کوشش محمد پروین گنابادی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .

تاریخ بیهق ، از ابوالحسن علی پسر زید بیهقی ، ویراسته احمد بهمنیار ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

تاریخ جهان آرا ، از قاضی احمد غفاری قزوینی ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ، از حمزه پسر حسن اصفهانی ، برلین ، ۱۳۴۰ هجری قمری .

تاریخ طبرستان ، از بهاءالدین محمد کاتب ، ویراسته عباس اقبال ، تهران .

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، از سید ظهیرالدین مرعشی ، ویراسته عباس شایان ، تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .

تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) ، از ابو جعفر محمد بن جریر طبری ، ۲-۱ ، قاهره ، ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱ میلادی .

تاریخ گزیده ، از حمدالله مستوفی ، ویراسته عبدالحسین نوائی ، تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .

تجارب الامم ، از ابن مسکویه (ابوعلی احمد بن محمد) ، دفتر نخست ، لیدن ، ۱۹۰۹ میلادی .

تذکره الشعراء ، از دولتشاه سمرقندی ، ویراسته محمد عباسی ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

التوسل الی الترسل ، از بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی ، ویراسته احمد بهمنیار ، تهران ، ۱۳۱۵ خورشیدی .

التیجان فی ملوک حمیر ، از وهب بن منبه ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۷ هجری قمری .

جهان نامه ، از محمد بن نجیب بکران ، ویراسته محمد امین ریاحی ، تهران ، ۱۳۴۲ خورشیدی .

چهارمقاله ، از احمد نظامی عروضی سمرقندی ، ویراسته محمد معین ، تهران ، ۱۳۳۴ خورشیدی .

حبیب السیر ، از خواندمیر ، دفتر نخست ، از انتشارات کتابفروشی خیّام ، تهران .

حدود العالم من المشرق الی المغرب ، ویراسته منوچهر ستوده ، تهران ، ۱۳۴۰ خورشیدی .

دینکرد ، متن کامل پهلوی ، چاپ د . م . ماندن ، ۲-۱ ، بمبئی ، ۱۹۱۱ میلادی .

دیوان امیر معزی ، ویراسته عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .

دیوان جمال الدین محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی ، ویراسته حسن وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳۲۰ خورشیدی .

دیوان خاقانی شروانی، ویراسته ضیاءالدین سجادی، از انتشارات کتابفروشی زوآر، تهران.

دیوان سنائی غزنوی، ویراسته مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.

دیوان رشیدالدین وطواط، ویراسته سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۹ خورشیدی.

دیوان ظهیرالدین فاریابی، ویراسته تقی بینش، مشهد، ۱۳۳۷ خورشیدی.

دیوان مسعود سعد سلمان، ویراسته رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸ خورشیدی.

دیوان منوچهری دامغانی، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۲۶ خورشیدی.

دیوان ناصر خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین)، چاپ مهدی سهیلی، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.

ذیل سلجوقنامه ظهیری، از ابوحامد محمد پسر ابراهیم، پیوست سلجوقنامه ظهیری. نگاه کنید به سلجوقنامه درهمین فهرست.

راحة الصدور وآية السرور، از محمد پسر علی پسر سلیمان راوندی، ویراسته محمد اقبال، چاپ اوفست کتابفروشی تأیید اصفهان و امیرکبیر تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.

روضه الصفا، از میرخواند، دفترنخست، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.

زین الاخبار، از ابوسعید عبدالحی پسر ضحاک گردیزی، ویراسته عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.

زینة المجالس، از مجدالدین محمد حسینی متخلص به مجدی، تهران، ۱۳۰۹ هجری قمری.

سلجوقنامه، از ظهیرالدین نیشابوری، به پیوست ذیل آن از ابوحامد محمد پسر ابراهیم، تهران، ۱۳۳۲ خورشیدی.

سمریه، از ابوطاهر سمرقندی، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ خورشیدی.

سفرنامه ناصر خسرو، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.

شاهنامه فردوسی، چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم، ۱-۱۰، تهران، ۱۳۱۳-۱۳۱۵ خورشیدی.

شهرستانهای ایران (متن پهلوی با ترجمه و شرح)، به کوشش ی. مارکوارت، چاپ گک. مسینا، رم، ۱۹۳۱ میلادی.

طبقات ناصری، از ابوعمرو منهاجالدین عثمان پسر سراجالدین معروف به قاضی منهاج سراج، ویراسته عبدالحی حبیبی قندهاری، دفترنخست، کابل.

عنتبة الکتبه، از مؤیدالدوله منتجبالدین بدیع اتابک جوینی، ویراسته محمد قزوینی وعباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹ خورشیدی.

عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، از محمد پسر محمود پسر احمد طوسی.

ویراستهٔ منوچهرسنوده ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، از ابومنصور عبدالملک ثعالبی ، چاپ اوفست
کتابفروشی اسدی ، تهران ، ۱۹۶۳ میلادی .
فارسنامهٔ پسر بلخی ، ویراستهٔ گای لیسترانچ و رینولد الن نیکلسون ، کمبریج ،
۱۹۲۱ میلادی .
قابوسنامه ، از عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر قابوس ، ویراستهٔ غلامحسین
یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
الکامل فی التاریخ ، از ابن الاثیر ، دفترنخست ، بیروت ، ۱۹۵۶ میلادی .
نبدٔ من کتاب الخراج وصنعة الكتابة ، از ابوالفرج قدامة پسر جعفر ، پیوست المسالك
والممالک ابن خردادبه ، لیدن ، ۱۸۸۹ میلادی .
لب التواریخ ، از یحیی پسر عبداللطیف حسینی قزوینی ، تهران ، ۱۳۱۴ خورشیدی .
مجالس المؤمنین ، از قاضی نورالله شوشتری ، چاپ کتابفروشی اسلامیة ، ۱-۲ ،
تهران ، ۱۳۷۵ هجری قمری .
مجمع الفصحا ، از رضاقلیخان هدایت ، چاپ مظاهرمصفا ، بخش دوم از دفترنخست ،
تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .
مجممل التواریخ و التخصص ، ویراستهٔ ملک الشعراء بهار ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
مجممل فصیحی ، از فصیح احمد پسر جلال الدین محمد خوافی ، ویراستهٔ محمود
فرخ ، بخش دوم ، مشهد ، ۱۳۴۰ خورشیدی .
مختصر کتاب البلدان ، از ابن الفقیه همدانی ، لیدن ، ۱۳۰۲ هجری قمری .
مراصدا لاطلاع ، از صفی الدین عبدالؤمن بغدادی ، چاپ علی محمد بجاوی ، ۱-۳ ،
۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ هجری قمری .
مروج الذهب و معادن الجواهر ، از ابوالحسن علی مسعودی ، ۱-۴ ، بیروت ،
۱۳۸۵ هجری قمری .
المسالک و الممالک ، از ابوالقاسم عبیدالله پسر عبدالله معروف به ابن خردادبه ،
لیدن ، ۱۸۸۹ میلادی .
المعارف ، از ابن قتیبه (ابومحمد عبدالله پسر مسلم) دینوری ، قاهره ، ۱۹۶۰ میلادی .
معجم البلدان ، از یاقوت حموی ، ۱-۶ ، چاپ اوفست کتابفروشی اسدی ، تهران ،
۱۹۶۵ میلادی .
المعجم فی معائیر اشعار العجم ، از شمس الدین محمد پسر قیس رازی ، ویراستهٔ
مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .
ملوک حمیر و اقیال الیمن ، قصیدهٔ نشوان پسر سعید حمیری ، به پیوست شرح آن
به نام خلاصة السیرة الجامعة لعجائب اخبار الملوک التبايعة ، قاهره ، ۱۳۷۸

هجری قمری .

ناصر خسرو و اسماعیلیان ، از آ . ی . برتلسن ، ترجمه ی . آرین پور ، تهران
۱۳۴۶ خورشیدی .

نامه‌های خاقانی (مجموعه نامه‌های افضل‌الدین بدیل‌بن علی نجارخاقانی شروانی) ،
ویراسته ضیاء‌الدین سجادی ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

نامه‌های رشیدالدین وطواط ، ویراسته قاسم تویسرکانی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .
نخبة‌الدهر فی عجائب البرّ و البحر ، از شمس‌الدین ابی‌عبدالله محمد انصاری دمشقی ،
لیپزیگ ، ۱۹۲۳ میلادی .

ترهة‌القلوب ، از حمدالله مستوفی ، ویراسته گای لیسترانج ، لیدن ، ۱۹۱۳ میلادی .
النقض (بعض مثالب‌النواصب فی نقض بعض فضائح‌الروافض) ، از نصیرالدین ابی-
الرشید عبدالجلیل قروینی رازی ، ویراسته سید جلال‌الدین محدث ، تهران ،
۱۳۳۱ خورشیدی .

هفت اقلیم ، از امین احمد رازی ، ویراسته جواد فاضل ، ۱-۳ ، تهران .
کتاب الهند ، از ابوریحان بیرونی ، حیدرآباد ، ۱۳۷۷ هجری قمری .

پنج واژه از شاهنامه

حضار محترم!

پیش از هر چیز بایستی سپاس خود را به وزارت فرهنگ و هنر تقدیم دارم که مرا در این جلسات باشکوه که برای بزرگداشت فردوسی و بحث درباره شاهنامه اوست، فراخوانده است و به من چند دقیقه‌ای فرصت داده است که درباره شاهنامه فردوسی سخنی بگویم.

چون می‌دانستم سخنرانان بسیاری در این جلسات شرکت خواهند کرد و زمان برای آنهمه چیزهای گفتنی کافی نخواهد بود، این بود که بنده به عهده گرفتم که تنها درباره چند واژه از شاهنامه که شماره آنها از پنج بیشتر نخواهد بود چند کلمه‌ای به عرض حضار محترم برسانم. امیدوارم سخنانم پس از شنیدن گفتارهای ژرف و نغز و دانشمندان سایر سخنرانان، خسته‌کننده و ملال‌آور نباشد.

اما چند واژه‌ای که می‌خواستم درباره آنها سخنی بگویم، تا بدین وسیله کمکی، اگر مقبول افتد، به پژوهش درباره شاهنامه کرده باشم، اینهاست:

۱ - ضحاک

ضحاک، در شاهنامه فردوسی، چنانکه همه می‌دانیم، نام شاهی است که جمشید را می‌کشد و ابرانشهر را می‌گشاید و هزار سال با زور و ستم بر آن فرمانروایی می‌کند. نام او مانند جمشید و سایر شاهان کیانی در اوستا و نوشته‌های پهلوی، کم و بیش، آمده است: چون در زامیادبشت، آبان‌بشت، بندهشن.

ضحاک که در شاهنامه و تاریخ‌هایی که ایرانیان و تازیان به زبان عربی نوشته‌اند با «ضاد» و «حاء» خطی مشدد نوشته شده‌است، واژه‌ای است که به زبان اوستائی دَهاکَ *dahāka* می‌باشد و همیشه با صفت آژی *aži* همراه است و به پهلوی «اژدهاک» شده‌است و همان «اژدها»ی امروزه است. اما در فارسی امروزین، دیگر از این کلمه، یعنی اژدها، پادشاه داستانی کشنده جمشید اراده نمی‌شود، بلکه مار بزرگ و افسانه‌ای است که نگارگران و زربافان آن را در کتابها و روی پارچه‌ها با چهار دست و پا نگاشته و بافته‌اند. (شاید نقش معروف چینی، انگیزه این وهم و پندار، یعنی دادن نام «اژدها» به این نقش باشد).

در شاهنامه، این پادشاه داستانی، یعنی ضحاک، مرد دوش است و داستان برآمدن دوماز از دوش‌های وی را، فردوسی چنین آورده است که: روزی اهریمن یا ابلیس، از خویشان جوانی «سخن گوی و بینادل و پاک‌تن» و خوالیگری چرب‌دست، آراست و به نزد ضحاک رفت و ضحاک او را به خوالیگری گماشت. اهرمن، چند روزی به ضحاک خورشهای خوشبوی و گوناگون خوراند تا آنکه ضحاک از هنر وی در شگفت شد و بدو گفت:

<p>چه خواهی بخواه از من ای نیک‌خوی همیشه بزنی شاد و فرمانروا همه توشه جانم از چهر تو است و گرچه مرا نیست این پایگاه ببوسم، بمالم بر او چشم و روی نهانی ندانست بازار او بلندی بگیرد مگر نام تو همی بوسه‌ای داد بر کفت او کس اندر جهان این شگفتی ندید غمی گشت و از هر سوی چاره جست^۱</p>	<p>« بنگر که تا آرزوی خورشگر بدو گفت ای پادشا مرا دل سراسر پر از مهر تو است یکی حاجتستم ز نزدیک شاه که فرمان دهد شاه تا کتف اوی چو ضحاک بشنید گفتار اوی بدو گفت دادم من این کام تو بفرمود تا دیو چون جفت او چو بوسید، شد در زمین ناپدید دو مار سیه از دو کتفش برست</p>
--	--

ولی در اوستا و کتابهای پهلوی از این قسمت داستان یعنی برآمدن مار از دوشهای ضحاک خبری نیست.

نکته منظور اینست که ببینیم کی و چرا و چگونه این قسمت به داستان اصلی افزوده شده است.

— چون منابع شاهنامه، به گفته فردوسی، همه داستانها و تاریخ‌هایی بوده

۱ - شاهنامه بروخیم ص ۳۱ - ۳۲ ج ۱ .

است که از «گاه باستان» برجای مانده بوده است، ناچار داستان ضحاک هم، آسان که فردوسی بیان می کند، در زمانی قدیمتر مثلاً زمان ساسانیان وجود داشته است. بیرونی هم که همزمان فردوسی بوده است اشاره ای به مارهای ضحاک دارد^۲ و این مطلب، یعنی رواج داشتن این داستان طبق گفته فردوسی، را تأیید می کند. مآخذ اخبار این داستان در کتابهای پهلوی، اوستاست و چون در اوستا سخنی از این قسمت داستان یعنی «ماردوش» بودن در میان نیست، در کتابهای پهلوی هم نیامده است.

پس چگونه ذهن خیال پرداز داستان سرایان دوماز بردوش های ضحاک رویانده است و چه چیز باعث پیدا شدن این بخش از داستان بوده است؟ شاید یکی یا تمام نکاتی که اکنون به عرضتان می رسانم سبب بوجود آمدن آن شده باشد.

— جزء نخست نام «آژی دهاک» یعنی آژی به معنی «مار» است. اوستائی = *āzi*^۳ پهلوی = *āz-* (در کلمه ازدهاک).

— جزء دوم یعنی *dahāka* (= ضحاک) که نام پادشاه داستانی معروف است در اوستا همه جا با «آژی» همراه است (ولی نه به شکل يك کلمه مرکب و پیوسته، چون در پهلوی و فارسی، بلکه دو واژه جدا از یکدیگر) وصفاتی هم مانند، سه پوزه، سه کله، شش چشم برای او آورده شده است.

دریشت پنجم (= آبان یشت) آیه ۲۹ چنین آمده است:

āziš θrizafā dahakē

و در یسنای نهم های هشتم این چنین:

θraētaonō yō janat āzim dahākəm

θrizafanəm θrikamərəðəm xšvaš.āštm

این صفات یعنی سه پوزه و سه کله و شش چشم بودن ناچار مستلزم داشتن دوسر دیگر روی گردن یا شانه های ضحاک می شود که با الهام از واژه آژی (= مار) به شکل سرمار درمی آید و ضحاک را ماردوش می کند.

۲ - آثار الباقیه، چاپ زخو، لیبزیک ۱۹۲۳ ص ۲۲۷.

۳ - نگاه کنید به بارتولمه، ۲۶۶، زیر واژه: *āzay*.

۴ - نگاه کنید به بارتولمه زیر واژه: *dahāka* و *āzay*.

— نکته دیگری که ممکن است در پیدا شدن این افسانه دخالت داشته باشد اینست: در تاریخ ایران پادشاه دیگری به نام اژی‌دهاک وجود دارد و او آخرین پادشاه ماد است که کورش بزرگ بر او چیره گشت و کشورش را بگشود.

واژه «ماد» در پارسی باستان = *māda* > پهلوی *māδ* > فارسی نو

māh °. و در ارمنی = *mār-* (< *māδ*) . واژه *Mark* در ارمنی یعنی ماد

و مادی . *Maraparsaçi* یعنی مادی و پارسی و همچنین جمله *Mar amat* یعنی ماد آمد . (به صیغه مفرد) (هر دو عبارت اخیر در کتاب تاریخ ارمنستان از موسی خورناتسی آمده است) ۶.

تغییر «د» (> ذ) را به «ر» درین مورد می‌توان از ویژگیهای گویش‌های ایرانی مجاور ارمنستان دانست که از آن راه واژه‌های ایرانی به ارمنی وارد شده‌است . هم‌اکنون این ویژگی در پاره‌ای از گویشهای شمال غربی ایران دیده می‌شود .

نیز می‌توان پنداشت که یکسان بودن واژه‌های «مار» به معنی خزننده معروف (پهلوی = مار) و «مار» به معنی «ماد» از یک سو و تقارن اژی‌دهاک و مار (= ماد) از سوی دیگر باعث ایجاد این افسانه شده و دوماً از دوش ضحاک (= اژی‌دهاک) رویانده باشد ۷.

۴ - بیان

دوم واژه «بیان» است که در شاهنامه همه جا صفت برای بیر است .

۵ - سنجد: «کشور ماه»، ماه‌آباد، بوم ماه در ویس و رامین و «ماهات» در جغرافیاهای عربی .

۶ - نگاه کنیده *Armenische Grammatik* از *Hübschmann* لیبزیک ۱۸۹۷ .

۷ - تغییر دال (*d > δ*) به راء از ایرانی به ارمنی منحصر به این واژه نیست بلکه

در بسیاری از واژه‌های دیگر که از پهلوی (پارسیک یا پارتی) به ارمنی رفته‌است این تغییر دیده می‌شود:

چون واژه‌های *xoir* < پارتی *xōδ* < فارسی باستان *boir* < *boδ*

اوستا **spādapati* < *sparapet* < **spāδapat* < فارسی باستان

(په . سپاهبد ، فارسی = سپهبد): *aparank* < *apaδān* < فارسی باستان *apaδāna*

(> فارسی نو = ایوان) (نگاه کنید به *Persische Studien* از *Hübschmann* .)

(= بیر بیان). در تمام فرهنگهایی که این واژه در آنها یافت می‌شود، این واژه یکسان و تقریباً با یک عبارت معنی شده است. همه آن را جامه رزم رستم دانسته‌اند که از بهشت برای او آورده شده است و یا از پوست اکوان دیو و یا از پوست بیر ساخته شده است و جامه ایست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ جنگ افزاری بر او کارگر نیفتد. و ببر را جانوری دانسته‌اند دشمن شیر و برابر با شیر شرز که آن را رستم در کوههای شام کشته و برای خویش جامه ساخته است.^۸ و صاحب مجمع الفرس که پژوهش بیشتری درین باره کرده ببر بیان را پوست پلنگ دانسته است! این عبارت یعنی «بیر بیان»، مرکب است از یک نام که «بیر» باشد و یک صفت که «بیان» باشد. فردوسی ظاهراً «بیر بیان» را چهار بار به معنای حقیقی (یعنی جانور درنده معروف با صفت «بیان») بکار برده است.^۹ مثلاً درین ابیات:

— بدو گفت پیران که شیر زیان نه درنده گرگ و نه ببر بیان
 نباشد چنو در صف کارزار ^{۱۰}

— فرود جوان تیز شد با تخوار که چون رزم پیش آمد و کارزار
 چه طوس و چه پیل و چه شیر زیان چه جنگی پلنگ و چه ببر بیان^{۱۱}
 و هفده بار هم به معنی پوست آن جانور (باز با صفت «بیان») بکار برده است. مثلاً:

— برت را به ببر بیان سخته کن سر از خواب و اندیشه پردخته کن^{۱۲}

— برون کرد ببر بیان از برش ^{۱۳}
 چنانکه می‌بینیم در «عبارت ببر بیان» واژه اصلی «بیر» است که در نمونه‌های نخست به معنی جانور درنده معروف است و در نمونه‌های بعدی از آن اراده پوست آن جانور شده است و ربطی به بیان ندارد. بیان فقط صفتی است برای «بیر» و نوع آن را می‌رساند.

پس بیان که هیچیک از فرهنگ‌نویسان آن را معنی نکرده‌اند یعنی چه؟

۸ - نگاه کنید مثلاً به برهان قاطع، فرهنگ سروری، اشتینگاس، فرهنگ وولرس، آندراج، فرهنگ نفیسی.

۹ - نگاه کنید به واژه‌نامه شاهنامه فردوسی از ف. ولف. برلین ۱۹۳۵، ص ۱۱۵

۱۰ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۷۳۸، بیت ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱.

۱۱ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۸۱۲. بیت ۷۱۴ و ۷۱۵.

۱۲ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۳۲، بیت ۲۶۱.

۱۳ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۲۴، بیت ۴۵۵.

الف و نون آخر این واژه علامت نسبت است و بی° واژه‌ای است که ازدوران باستان تاکنون به شکل‌های مختلف در زبانهای ایرانی و فارسی بکار رفته است. همان واژه است که در فارسی باستان به صورت *baga* آمده است (به معنی خدا) برای اهورامزدا و بعضی دیگر از ایزدان^{۱۴} نیز به کار رفته است.

در پهلوی به صورتهای *بغ* و *بی°* و *بگ* آمده است. در سنگنبشته‌های پارسیک «بگ» عنوانی است که برای پادشاهان ساسانی بکار رفته است و معنی خدا و خداوندگار و شاه می‌دهد^{۱۶}. (چون *بگ* شاپور و *بگ* ارتخشتر) در نوشته‌های مانوی^{۱۷} و پارتی *bag*^{۱۸} و در سغدی *bay* (بغ) به معنی خدا آمده است. در فارسی به صورت *بغ* و *فغ* و *بی°* و *بگ* مانده است در واژه‌های بغداد (= خدا آفریده - نام شهر معروف) *بغروند* (= نام شهری در ارمنستان)^{۲۰} و *فغفور* (لقب پادشاه چین = پسر خدا) و *فغ* به معنی بت و *فغستان* به معنی بتکده و مجازاً *حرمسرا*، و *بیکند bay* = *بغ* + *کند*، *شهر*، *ده* و *بیدخت* (= *bay* + *دخت*) نام دیگر ستاره ناهید^{۲۱}.

پس واژه بیان یعنی منسوب به خدا، منسوب به شاه، شاهانه و بیر بیان یعنی بیر شاهانه یا شاه ببر، سر آمد بیان، بیر ممتاز و بزرگ و به این ترتیب بیر بیان به معنی شاه ببر یا ببر بزرگ و هم به معنی پوست آن جانور است.

۳ و ۴ و ۵ - کاتوزیان، نیساریان و نسودی :

اما سه واژه دیگر: تقریباً در آغاز داستان جمشید است و نام طبقات سه گانه مردم می‌باشد که جمشید آنها را از یکدیگر جدا و کار و پیشه آنها را

- ۱۴- در بسیاری از سنگنبشته‌های پارسی باستان از آنجمله سنگنبشته نقش رستم از داریوش نگاه کنید به *Old Persian* از *New Haven Kent*، ۱۹۵۰ ص ۱۳۸.
- ۱۵- نگاه کنید به درخت آسوریک از ماهیار نوایی چاپ بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۴۷ ص ۵۹ و ۹۷.
- ۱۶- نگاه کنید به «پایکولی» از هر تسفلد، برلین ۱۹۲۴، سنگنبشته حاجی آباد.
- ۱۷- نگاه کنید به *Manichaeische Studien I* از *C. Salemann* پترزبورگ.
- ۱۹۰۸، ص ۵۹.
- ۱۸- نگاه کنید به *Mir. - Man. III* از *Andreas - Henning* ص ۵۲.
- ۱۹- نگاه کنید به متون سغدی از *Benveniste*، پاریس ۱۹۴۰، ص ۲۴۹.
- ۲۰- نگاه کنید به معجم البلدان زیر همین واژه.
- ۲۱- نگاه کنید به فرهنگهای فارسی برای این واژه‌ها.

مشخص می‌کند :

گروهی که کاتوزیان خوانیش
جدا کردشان از میان گروه
به رسم پرستندگان دانیش
پرستنده را جایگه کرد کوه

صفی بردگر دست بنشانند
کجا شیر مردان جنگاورند
همی نام نیساریان خواندند
فروزنده لشکر و کشورند

نسودی سدیگر گره را شناس
بکارند و ورزند و خود بدروند
کجا نیست برکس ازایشان سپاس
به‌گاه خورش سرزنش نشنوند^{۲۳}

نام طبقات سه‌گانه مردم که در بیت‌های بالا کاتوزی، نیساری و نسودی آمده‌است به زبان پهلوی آسرون (= اثر ون) و ارتشتار و واستریوش و پیشه آنان آسرونی (یا آثرونی) و ارتشتاری و واستریوشی است^{۲۴}. و در اوستا از آنها به نامهای *vastryā* و *raθaē-štar, āθrauan* یا *aθaurvan*^{۲۴} یاد شده‌است.

واژه‌های کاتوزیان و نیساریان و نسودی که در فارسی هیچ ریشه و بنی ندارد و در فرهنگها هم وارد شده‌است بایستی تحریفی از آن واژه‌ها باشد. یعنی کاتوزیان تحریفی است از (ک آثرونان) که حرف «ک» به آثرونان چسبیده و این تحریف را بوجود آورده است.

نیساریان هم بایستی تحریفی باشد از تشاریان که کوتاه شده ارتشتاریان است. با توجه به این که مصرع دوم بیت سوم: «همی نام نیساریان خواندند» سست بنظر می‌رسد و فردوسی این معنی را یعنی «صفی را بردست دگر بنشانند و آنها را به نام نیساریان خواندند»، با قدرت طبیعی که خاص اوست در قالب بهتری می‌توانست بگوید؛ مثلاً: «صفی بردگر دست بنشانند کشان نام نیساریان خواندند، می‌توان تصور کرد که واژه «همی» بعداً بآن مصرع افزوده شده‌است و در این صورت بایستی تحریف شدن و کوتاه‌گشتن واژه‌ای را که به‌جای «نیساریان» بوده‌است دلیل کم‌گشتن هجائی از آن و افزودن «همی» در آغاز مصرع برای درست کردن وزن شعر دانست.

۲۲- شاهنامه چاپ بروخیم ص ۲۳ .

۲۳- ناک متون پهلوی، جاماسب اسانا ص ۸۲ س ۱۲ و ۱۳ .

۲۴- بارتولمه Altiranisches Wörterbuch، ۶۵، ۱۵۰۵، ۱۴۱۶ .

اگر این گمان درست باشد می‌توان به‌جای « نیساریان » واژهٔ رتشتاریان (اوستا *raθaē-štar*) گذاشت. به هر حال « نیساریان » بایستی تحریفی از تشتاریان یا « رتشتاریان » باشد که در صورت دوم باید تصور کرد که در نوشتن، حرف « ر » به « تشتار » چسبیده است و « نیسار » شده است.

نام صنفسوم یعنی « نسودی » نیز تحریفی است از « وستریوش » یا « وستریا ». واژهٔ واستریوش در بحر تقارب نمی‌گنجد و « نسودی »، اگر نخواهیم در ریخت ظاهری واژه تغییری دهیم، باید تحریفی باشد از « بسدری » (پس از عوض شدن واو « وستی » به « ب » و تاء آن به دال). و بنابراین می‌توان بیت پنجم را چنین تصحیح کرد: « بسدری سدیگر گره را شناس ».

افسانه‌های ادیان نخستین در شاهنامه فردوسی

ادیان نخستین دارای دو بخش است: یکی «آئین توتیم Totémisme» و دیگری «جان‌گرایی Animisme» می‌باشد. این دو دین بنیاد و اساس فرهنگ و هنر است و مقدمات آثار فرهنگی و هنری را فراهم می‌سازد. بنابراین مطالعه و تحقیق درباره آنها در هر جامعه اهمیت فراوان دارد و ریشه پیدایش بسیاری از افسانه‌ها و مراسم و آئین فرهنگی و هنری است.

الف - آئین توتیم

آئین توتیم عده‌ای از مردم را به بعضی از اقسام موجودات جان‌دار مقدس که توتیم نام دارد علاقمند و مربوط می‌سازد. عده‌ای از جامعه‌شناسان و مورخین آن را بدوی‌ترین ادیان می‌دانند و پایه هنرهای اولیه به‌شمار می‌آورند. کلمه توتیم را «آلگون‌کین‌ها Algonkians» که از بومیان آمریکای شمالی هستند به‌کار بردند. برای اولین بار یک نفر بومی که لانگ Long نام داشت آن را در کتابی که در سال ۱۷۹۱ میلادی در لندن منتشر ساخت به‌کار برد. بهمان اندازه که تشکیلات و عقاید توتیمی بهتر شناخته می‌شود این فرض قوی‌تر می‌گردد که این آئین نقش بزرگی در تاریخ انسان بازی می‌کند و بنیاد کلیه ادیان است.

توتیم دارای وجوهی مختلف است که در این گفتار تنها به آن بخشها اشاره می‌گردد که در شاهنامه فردوسی آثاری از آنها موجود است. وجوه توتیمی در شاهنامه به شرح زیر است:

۱ - توتم و نام خانوادگی :

توتم در اقوام ابتدائی معمولاً نام خانواده به‌شمار می‌رود . نظیر این عقیده در شاهنامه داستان سیمرغ است که مربی زال پدر رستم داستان است . به عقیده ایران‌شناسان و مورخین تاریخ ادیان ، سیمرغ نام نوعی شاهین یا عقاب است که نام خانوادگی قومی ساکن در کوههای البرز بود . طبق مندرجات شاهنامه سام نریمان دارای فرزندی شد که او را زال زر نام نهاد . این کودک دارای موی سپید بود :

به چهره نکو بود بر سان شید ولیکن همه موی بودش سپید
به این جهت سام نریمان او را بدنشان دانست و کودک را اهریمن خواند ،
بفرمود او را در البرز کوه قرار دادند :

بدانجا سیمرغ را لانه بود که آنجا نه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه گشتند باز بر آمد برین روزگاری دراز
جهان پهلوان زاده بی گناه ندانست رنگ سپید و سیاه
پدر مهر بیرید و بفکند خوار جفا کرد بر کودک شیرخوار
سیمرغ کودک را نزد خانواده خود برد و به تربیت و حمایت وی همت
گماشت :

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه بیرواز بر شد بلند از بنه
یکی شیرخواره خروشنده دید زمین را چو دریای جوشنده دید
فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ بزد بر گرفتش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه که بودش در آنجا کنام و گروه
خداوند مهری به سیمرغ داد نکرد او بخوردن از آن بچه یاد

سپس فردوسی از توکل و تسلیم به خدا سخن می‌گوید و خدا را پشتیبان انسان می‌داند . به این ترتیب تحت عنوان این داستان خدانشناسی را رایج می‌سازد . کسی را که یزدان نگهدارشد چه شدگر بر دیگری خوارشد
زال با کودک سیمرغ پرورش یافت و صاحب عقل و معرفت گردید .

به بالا چو سرو و برخ چون بهار به هر چیز مانند سام سوار
سام نریمان در خواب مردی را سوار بر اسب تازی دید که به نزدیک وی آمد
و مژده سلامتی فرزند را به وی داد . روز بعد مؤبدان نیز او را سرزنش کردند
و رفتارش را نکوهش نمودند که موی سپید عیب نیست بلکه رها کردن کودک
و پرورش ندادن او ننگ است :

ز موی سفیدش دل آری به تنگ تن روشن پاک اینست ننگ
که یزدان کسی را که دارد نگاه نگردد ز گرما و سرما تباہ

مؤبدان سام را گفتند : از یزدان پوزش خواهد ورهنمائی جوید . شب دیگر مجدداً خوابی دید که از کوه هند درفشی بلند برافراشته است و غلامی درپیش و سپاهی گران درپس روان است مردی پیش آمد و او را نکوهش کرد اگر سپیدی بد است اکنون موی سر تو هم سپید است . کودک پرورده کردگار است و هر چه خدا می دهد باید خواست .

بترسید از آن خواب کز کردگار
 نباید که نپسند بد روزگار
 روز دیگر سام نریمان به جستجوی فرزند به البرز کوه رفت . سیمرغ سام را از فراز کوه دید دانست که از پی کودک آمده است . سیمرغ پر خود را به زال سپرد و او را نزد پدر آورد .

* * *

نکته جالب در این داستان سپردن پر حیوان به زال است . در جامعه توتومی اشیاء واموری که متعلق به حیوان یا گیاه مقدس است دارای خاصیت جادو است و همراه داشتن آن موجب از میان رفتن بیماری و مصائب از انسان می شود بعلاوه علامت خانوادگی نیز به شمار می رود و به موجب آن هر فرد می تواند با داشتن متعلقات توتم خانوادگی در موارد گوناگون از حمایت خانواده برخوردار بشود و برای پیروزی بردشمن نیز از آن سود جوید بهمین جهت سیمرغ پر خود را به زال می سپارد و می گوید :

ابا خویشتن بر یکی پر من	همیشه همی باش با قتر من
گرت هیچ سختی بروی آورند	ز نیک و ز بد گفتگو آورند
بر آتشی بر افکن یکی پر من	که بینی هم اندر زمان قتر من
که در زیر پرت پیورده ام	ابا بچگانت بر آورده ام

در داستان جنگ رستم و اسفندیار نمونه ای از کمک سیمرغ آشکار است . چون رستم از غلبه بر اسفندیار ناامید می شود به پدرش زال مراجعه می کند و یاری می طلبد .

که من همچور وئین تن اسفندیار
 ندیدم به مردی گه کارزار
 زال از سیمرغ چاره می خواهد .

یکی چاره دانم من این را گزین
 که او باشدت زین سپس رهنمای
 سیمرغ پر خویش را بر بدن رستم مالید و درد او را از میان برد ، عزت و سلامت بخشید :

بر آن خستگی هاش مالید پر
 هم اندر زمان گشت با هوش و فر

سپس به رستم گفت :

یکی پر من تر بگردان به شیر
تا آنجا که :

پس آنکه یکی چاره سازم ترا
به خورشید سر بر فرازم ترا
سیمرغ پر خویش را بر تارک رستم مالید ، چوب گزی به وی داد .
سیمرغ گفت این بار که به نزد اسفندیار روی با این تیرگر کمان را به زه کن و چشم
او را هدف قرار ده .

تهمت گز اندر کمان راند زود
بزد راست بر چشم اسفندیار
بدان سان که سیمرغ فرموده بود
سیه شد جهان پیش آن نامدار
این افسانه‌ها نشان می‌دهد که قبلاً میان اسفندیار و سیمرغ نیز دشمنی
وجود داشته است . موضوع خوان پنجم از هفت خوان اسفندیار کشتن سیمرغ است:
یکی کوه بینی سر اندر هوا
که سیمرغ خواند و را کام جوی
بر او بریکی مرغ فرمان روا
چوپرنده کوهیست پیکار جوی
..... تا آنجا که :

بیرم بشمشیر هندی برش
به خاک اندر آرم ز بالا سرش

۴ - نگهبان توتم :

در تاریخ ایران شیر همواره مقامی بس بلند داشته است . در حماسه‌های
قهرمانی ایران این حیوان نمونه شجاعت و مظهر دلیری است . شیر توتم مردم مغرب
است و در سلسله ماد اهمیت فراوان دارد . در سلسله هخامنشی نگهبان جسد اردشیر
سوم آخرین شاهنشاه هخامنشی است . در اخبار و روایات اسلامی نیز نام پهلوانی
حضرت امیر المؤمنین علی به شمار می‌رود :

اسدالله در وجود آمد
در پس پرده هر چه بود آمد
در احادیث بسیاری شیر نگهبان امامان شیعه است و امروز هم نشان پرچم
شیر و خورشید ایران است .

در شاهنامه میزانی است برای تعیین حق سلطنت بهرام گور . این پادشاه
برای این که کاردانی خویش را در اداره امور کشور ایران نشان دهد با ایرانیان
عهد بست که تاج سلطنت را در میان دوشیر نهند ، تا اگر توانست بر آن دوشیر
پیروز گردد شایسته شاهنشاهی ایران است .

ز بیشه دو شیر ژیان آوریم
به بندیم شیر ژیان بر دو سو
همه تاج را در میان آوریم
کسی را که شاهی کند آرزو
به سر بر نهد نامبردار تاج
شود تاج برگیرد از تخت عاج

به شاهی نشیند میان دو شیر میان شاه و تاج از برو تخت زیر
 جز او را نخواهیم کسی پادشاه اگر دادگر باشد و پارسا
 پس از آن که بهرام گور شیران را کشت و بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد :
 بگفتند کاین فره ایزدی است نه از راه کژی و نابخردست
 طبق مندرجات اشعار مذکور کسی که آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند
 شیران را بکشد دارای فَر ایزدی است و اگر دادگر و پارسا باشد شایسته سلطنت
 در ایران است .

۳ - توتم اسم مکان یا داستان کرم هفتواد :

طبق مندرجات شاهنامه فردوسی هفتواد نام مردی فقیر بود که هفت پسر
 داشت . به علاوه دختری زیبا داشت که همروزه با دختران دیگر پنهریسی می کرد.
 روزی دختر هفتواد سیبی یافت که باد از درخت افکنده بود . چون سیب را دونیم
 کرد کرمی در میان آن دید . کرم را برداشت و در دو کدان نهاد . در آن روز
 کار نخریسی آنان دو برابر شد در نتیجه وجود کرم را به فال نیک گرفتند :

چنین گفت با نامور دختران که ای ماهرو بان نیک اختران
 من از اختر کرم چندان طراز برستم که نیزم نیاید نیاز
 در نتیجه کرم را گرامی شمردند و هر روز لختی سیب باو دادند :
 همان کرم فرخ بدیشان نمود زن و شوی را روشنائی فرود
 به فالی گرفت این سخن هفتواد ز کاری نکردی بدل هیچ یاد
 مگر ز اختر کرم گفتمی سخن بر او نوشدی روزگار کهن

اندک اندک خانواده هفتواد به کرم عقیده پیدا کردند و وجود او را رونق
 کار خویش یافتند . چون روزگاری برآمد ، دو کدان برتن کرم تنگ شد . صندوقی
 بزرگ ساختند و کرم را در آن جای دادند . روزی فرماندار شهر به بهانه ای خواست
 هفتواد را جریمه کند و چیزی از او بستاند هفتواد و پسرانش براو شوریدند .
 فرماندار را از میان بردند و صاحب قدرت و شوکت شدند . هفتواد قلعه ای استوار
 بر بالای کوه بنا نهاد ، سازو برگ و لشکر فراهم کرد . دری آهنین برای قلعه ساخت
 چون این کامیابی را از وجود کرم می دانست نام آنجا را کرمان نهاد .

چنان شد دژ نامور هفتواد که گردش نیارست جنبنده یاد
 چون شاهنشاه ایران اردشیر بابکان از طغیان هفتواد آگاهی یافت با سپاهی
 گران به دفع دشمن برخاست :

چو آگه شد از هفتواد اردشیر نبود آن سخنها ورا دلپذیر
 سپهد فرستاد نزدیک اوئی سپاهی بلند اختر و نامجوی

چو آگه شد از آن سخن هفتواد
 کمین گاه کرد اندر آن کنج کوه
 چو لشکر سراسر بر آشوفتند
 سپاه اندر آمد ز جای کمین
 که کس باز نشناخت از پای دست
 تو گفتم زمین پای اسبان به بست
 سیه شد بر آن نامداران زمین
 به گرز و تبر زین همی کوفتند
 بیامد سوی رزم خود با گروه
 از ایشان به دل بر نیاورد یاد

در این جنگ هفتواد پیروزی یافت و اردشیر شکست خورد و به فارس بازگشت .

چنین تیز تیر آمد از بام دژ
 همه جا سخن از بخت و بزرگی کرم
 چه سازیم با کرم و با هفتواد
 که نام و نژادش به گیتی مباد
 که از بخت کرم است آرام دژ
 تا آنجا که :

همان کرم کرمغز اهریمن است
 جهان آفریننده را دشمن است
 اردشیر تدبیری اندیشید و به لباس بازرگانان درآمد. صندوقهایی از جواهر و سنگهای قیمتی و اشیایی دیگر بر خری چند بار کرد و خود و چند تن از پهلوانان چون خربندگان جامه های گلیم پوشیدند و به شیرین زبانی اندک اندک به قلعه هفتواد راه یافتند . بر اهل قلعه مخصوصاً خدمتگزاران و پرستاران کرم سیم و زر بسیار دادند و وانمود کردند که این همه زر و سیم و دُر و گوهر را از دولت و اقبال کرم بچنگ آورده اند :

پراندیشه بد آن شب از کرم شاه
 چو بنیشت خورشید بر جای ماه
 این بازرگانان دروغین به عنوان پرستش و نیایش خود را به دستگاه کرم نزدیک تر ساختند و با فریفتن پاسبانان و پرستاران خوراک دادن جانور مقدس را عهده دار شدند . چون فرصت یافتند غذائی مسموم به کرم دادند و او را کشتند . لشکریان اردشیر که در بیرون قلعه گوش به فرمان داشتند با نشانه هایی که داده بودند، چون از تباهی کرم آگاهی یافتند به فرمان اردشیر به قلعه وارد شدند و آن را تسخیر کردند . اردشیر هفتواد و پسرش را بر دار کرد فرمانروائی او را از میان برد . مال و خواسته فراوان به دست آورد و غائله هفتواد را پایان بخشید .

سوی لشکر کرم برگشت باد
 همان نیز شاهوی عیار اوی
 فرود آمد از دژ دوان اردشیر
 ببردند بالای زرین ستام
 بفرمود پس شهریار بلند
 دل دشمن از خواب بیدار کرد
 گرفتار شد در زمان هفتواد
 که مهتر پسر بود و سالار اوی
 پیاده بشد پیش او تهر گیر
 نشست از برش خسرو نیک نام
 زدند پیش دریا دو دار بلند
 دل دشمن از خواب بیدار کرد

بگرد اندر آن کشور آتشکده
از آنجایکه رفت پیروز و شاد
به کرمان فرستاد چندی سپاه
چنین است رسم جهان این چنان
نسازد تو ناچار با او بساز
بدو تازه شد مهرگان و سده
بگسترده در کشور فارس داد
یکی مرد شایسته تاج و گاه
همی راز خویش از تو دارد نهان
که روزی نشیب است و روزی فراز

* * *

کرم و مار و اژدها تو تم پلید است . اژدها همواره در شاهنامه نشان دشمنی
و مظهر شخصی است که سر به راه نیست .
چه دانست راز جهاندار شاه
یکی داستان کشتن گشتاسب اژدها را به کوه سقیلا است .
همی رفت گشتاسب تا پیش کوه
یکی نعره زد کاژدها شد ستوه
دیگر در داستان هفت خان اسفندیار است که در خان سوم اژدها به دست
اسفندیار کشته می شود .

سوم کشته شدن اژدها به دست بهرام گور است :

به نخجیر شد شهریار دلیر
یکی اژدها دید چون نره شیر
به بالای آن سوی بد بر سرش
دو پستان بسان زنان در برش
کمان را بزه کرد و تیر خدنگ
بزد بر بر اژدها بی درنگ
دگر تیر زد بر میان سرش
فروریخت خوناب و زهر از برش
فرود آمد و خنجری بر کشید
سراسر بر اژدها بر درید
چهارم کشتن بهرام اژدها را است .
بفرمان دادار یزدان پاک
پی اژدها را بیرم ز خاک

ب - جان گرایی

جان گرایی در موجودات نیروئی کم و بیش شبیه به روح انسان جای می دهد .
« دین جان » را سابقاً « فتیش پرستی » می نامیدند . این کلمه در قرن هیجدهم در تاریخ
ادیان وارد شد و شارل دو بروس آن را در کتاب خود موسوم به « مراسم خدایان
فتیش » به کار برد . فتیش دارای قدرت جادو است . این کلمه را دریانوردان پرتغالی
برای اشیاء و آلات ساحرانه سیاهان به کار بردند .

تیلار نژادشناس بزرگ انگلیس در نیمه دوم قرن نوزدهم نظریه « جان
گرایی » را برقرار کرد و از این تاریخ اصطلاح « جان گرایی » را درست تر از
« فتیش پرستی » دانستند . هربرت اسپنسر (۱۹۰۳ - ۱۸۲۰) فیلسوف اواخر قرن

نوزدهم انگلیس و فرایزر دانشمند بزرگ ایتالیا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم درباره جان‌گرایی مانند «آئین توتنم» تحقیقات فراوان کردند .
 در فرانسه در پایان قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم «لوی برول» تحقیقات دامنداری درباره حالات روحی اقوام نخستین انجام داد و افکار بدویان را با عقاید ما دربارهٔ روح سنجید .

در ایران آثار بسیاری از فتنش و جان‌گرایی در تاریخ عمومی و هنری ایران نمودار است که در این گفتار تنها به آنچه در شاهنامه است بطور اختصار قناعت می‌شود :

۴ - آتش مقدس :

در شاهنامه است که آتش در زمان هوشنگ شاه پیشدادی کشف شد :

همه کار مردم نبودى به برگ پرستیدن ایزدى بود پیش به سنگ اندر آتش از او شد پدید يکى روز شاه جهان سوى کوه پدید آمد از دور چیزی دراز دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون نگه کرد هوشنگ با هوش سنگ به زور کیانى بیازید دست بر آمد به سنگ گران سنگ خرد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ نشد مار کشته ولیکن ز راز هر آنکس که بر سنگ آهن زدى جهاندار پیش جهان آفرین که او را فروغی چنین هدیه داد بگفتا فروغیست این ایزدى شب آمد بر افروخت آتش چو کوه يکى جشن کرد آن شب و باده خورد ز هوشنگ ماند این سده یادگار	که پوشیدنیشان همه بود برگ نیارا همین بود آئین و کیش کز و روشنى در جهان گستريد گذر کرد با چند کس همگروه سيه رنگ و تيره تن و تير تاز ز دود دهانش جهان تيره گون گرفتش يکى سنگ و شد پیش جنگ جهانسوز ما را جهانجو بجست همان و همین سنگ بشکست خرد دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ پدید آمد آتش از آن سنگ باز از او روشنائى پدید آمدى نیایش همى کرد و خواند آفرین همین آتش آنگاه قبله نهاد پرستید باید اگر بخردى همانشاه در گرد او با گروه سده نام آن جشن فرخنده کرد بسی باد چون او دگر شهریار
---	---

در جلد سوم شاهنامه سخن از پیدایش زرتشت است .

لهراسب و گشتاسب و همگی سرداران ایران آئین پیغمبر جدید را استقبال کردند و پرستش خدای یکتا را از اصول دیانت ایران شمردند .

حضرت زرتشت آتش از بهشت آورد :

یکی پاک پیدا شد اندر زمان	به دست اندرش مجمر عودیان
خجسته پی و نام او زرد هشت	که اهریمن بد کنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این	نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاک و آبش برآورده ام	نگه کن بدوتاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس	مگر من که هستم جهاندار و بس
که ایدون که دانی که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین

در این اشعار چهار موضوع مهم آشکار است : پیدایش آتش منشاء جشن سده است . احتیاج به نگاهداری آتش موجب پیدایش آتشکده ها شده است . آتش نعمتی بهشتی است . چنان که شاهنامه از قول حضرت زرتشت گوید : تقدیس آتش در ایران موجب پیدایش نامهای فنیسی از این قبیل است . نظیر آذربایجان نام استان شمالی ایران .

۵ - و رگرم و جرم شناسی :

در اقوام ابتدائی به وسیله آزمایشی که آن را در زبانهای اروپائی « اوردالی Ordalie » می نامند خوب از بد تشخیص داده می شود . اوردالی را در زبان اوستائی « وَرَهَ Varah » می نامند . در زبان پهلوی « ور Var » که از مصدر « ور Var » مشتق است . در اوستا و پارسی باستان به معنی باز شناختن و اعتقاد داشتن و باور کردن است . کلمه واور پهلوی و باور پارسی از همین ریشه است .

اصطلاحاً در ایران باستان « وره » عبارت بود از آزمایشهای گوناگونی که مدعی و مدعی علیه بدان وسائل می بایستی حثانیت خود را به اثبات رسانند و هر کس در آزمایش رستگار شد او را محق بدانند . ور دو قسم است :

ور سرد در آب انداختن متهم است .

ور گرم مانند در آتش انداختن سیاوش و نجات او در داستانهای شاهنامه . در این داستان سودابه همسر کیکاوس عاشق سیاوش گردید و ترتیبی فراهم آورد تا دل سیاوش را به دست آورد ، سیاوش سه بار تزد او رفت تا این که بالاخره وفاداری بر پدر را بر خیانت ترجیح داد و از نامداری خویش روی بر تافت .

سیاوش بدو گفت کاین خود مباد که از بهر دل دین دهم من به باد
چنین با پدر بی وفائی کنم ؟ ز مردی و دانش جدائی کنم ؟

تو بانوی شاهی و خورشیدگاه
 از آن تخت برخاست باخشم و جنگ
 سوزد کز تو ناید بدین سان گناه
 بدو اندر آویخت سودابه چنگ
 سودابه برای این که رسوا نشود ، جامه بدرید ، فغان وزاری آغاز کرد ،
 خبر به پادشاه رسید به نزد سودابه آمد .
 بیامد چو سودابه را دید روی
 خروشید سودابه در پیش اوی
 خراشیده و کاخ پر گفتگوی
 همی ریخت آب و همی کند موی
 سودابه سیاوش را خطا کار شمرد و شاه را نسبت به وی بدگمان ساخت .
 سپس مؤید چنین گفت :

زهر دوسخن چون بر این گونه گشت
 چنین است سوگند چرخ بلند
 به آتش بیاید یکی را گذشت
 که بر بی گناهان نیاید گرند
 کیکاوس دستور داد تاهیزم بسیاری جمع آوردند و بر آن نفت سیاه ریختند .
 بیامد دو صد مرد آتش فروز
 نخستین دمیدن سیه شد ز دود
 زمین گشت روشن تر از آسمان
 جهانی خروشان و آتش دمان
 نا آنجا که :

سیاوش چو آمد به آتش فراز
 مرا ده از این کوه آتش گذر
 همی گفت با داور پاک راز
 رها کن تنم را ز بند پدر
 سپس سیاوش به میان آتش تاخت و از سوی دیگر بدون اندک گرندی
 خارج شد و بی گناهی خویش را ثابت کرد :

ز آتش برون آمد آزاده مرد
 چو او را بدیدند برخاست غو
 لبان پر زخنده برخ همچو درد
 که آمد ز آتش برون شاه نو
 همی بر تنش جامه بی بر شدی
 که گفتی سمن داشت اندر کنار
 چو بخشایش پاک یزدان بود
 دم آتش و باد یکسان بود

۶ - جادو :

اقوام ابتدائی معتقدند ، انسان می تواند همان طور که روی موجودات
 روحانی عمل می کند ، به وسیله گفتار و حرکات مخصوص در طبیعت نیز تأثیر نماید ،
 این نفوذ اساسی را برقرار سازد که آنرا جادو می نامند .
 در شاهنامه در چند مورد سخن از جادو به میان است و نشان می دهد که
 ایرانیان با جادو و جادوگری مخالف بوده اند .

یکی در داستان هفتخوان رستم است که رستم زن جادو را درخان چهارم

می‌کشد :

چمان منزل جادوان در گرفت
چو خورشید تابان بگشت از فراز
چنان چون بود جای مرد جوان
یکی جام زرین برش پر نبید
نمکدان و ریحان به گرد اندرش
خداوند را آفرین گسترید
از آواز او دیو شد ناپدید
به غرم به نان اندر آمد شگفت
یکی جام یاقوت پر کرده می
بیابان کجا خانه سور بود
بزد رود و گفتارها بر گرفت
که از روز شادیش بهره کم است
بیابان و کوه است بستان او
ز دیو بیابان نیابد رها
نکرد است بخشش مرا روزگار
و یا با پلنگان به جنگ اندرم
همان نغمه رستم و زخم رود
وگر چند زیبا نبودش نگار
پیرسید و بنشست نزدیک اوی
جهان آفرین را ستایش گرفت
می و رود با میگسار جوان
نهفته به رنگ اندر اهریمن است
ز دادار نیکی دهش کرد یاد
دگرگونه برگشت جادو به چهر
زبانش توان نیایش نداشت
تهمتن سبک چون بدو بنگرید
سر جادو آورد ناگه ببند
بر آنگونه کت هست بنمای روی
پر آژنگ و نیرنگ و افسون و بند
دل جادوان را پر از بیم کرد

نشست از بر رخس و ره برگرفت
همی راند پویان به راه دراز
درخت و گیاه دید و آب روان
چو چشم تذران یکی چشمه دید
یکی غرم بریان و نان از برش
چو رستم چنان جای بایسته دید
خور جادوان بد چو رستم بدید
فرود آمد از اسب زین برگرفت
نشست از بر چشمه فرخنده پی
ابا می یکی نغز طنبور بود
تهمتن مر آن را ببر درگرفت
که آوازه بد نشان رستم است
همه جای جنگ است میدان او
همه جنگ با دیو و نر اژدها
می و جام و بویا گل مرغزار
همیشه به جنگ نهنگ اندرم
به گوش زن جادو آمد سرود
بیاراست رخ را بسان بهار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی
تهمتن به یزدان نیایش گرفت
که در دشت مازندران یافتخوان
ندانست کو جادوئی ریمست
یکی طاس می بر کفش بر نهاد
چو آواز داد از خداوند مهر
روانش گمان ستایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید
بینداخت از باد خم کمند
پیرسید و گفتش چه چیزی بگوی
یکی کنده پیری شد اندر کمند
میانش به خنجر بدو نیم کرد

از داستان فوق نتایج زیر حاصل می‌شود :

- ۱ - نام یزدان جادو را باطل می‌سازد .
- ۲ - جادو نیرنگ است و حقیقت ندارد .
- ۳ - مظهر زشتی سیاهی است .

داستان دیگر جادو ساختن ترکان و شکست خوردن ایرانیان است :

ز ترکان یکی بود با زور و نام به افسون بهر جای گسترده دام
بیاموخته کژی و جادویی بدانسته هم چینی و پهلوی
چنین گفت پیران به افسون پژوه کز ایدر برد تا سر تیغ کوه

در داستان مذکور نیز جادوگری کج رفتاری است و موجب شکست و بدبختی می‌گردد توسل به خدا جادو را باطل می‌کند .

* * *

سوم داستان هفتخوان اسفندیار است که درخوان چهارم اسفندیار با به کار بردن ضد جادو زن جادو را می‌کشد .

که من با زن جادوان بد کنم که پشت و دل جادوان بشکنم
به پیروزی دادگر یک خدای سر جادوان اندر آرم به پای
چو پیراهن زرد پوشید روز سوی باختر گشت گیتی فروز
سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ز یزدان به نیکی دهش کرد یاد
شب تیره لشکر همی راند شاه چو خورشید بفراشت زرین کلاه
چو یاقوت شد روی برج بره بچندید روی زمین یک سره
سپه را همه با پشتون سپرد یکی جام زرین پر از می ببرد
یکی پر بها تیز طنبور خواست همی رزم پیش آمدش سور خواست
همیشه بر این سان یل اسفندیار چو شیر دژ آگاه در مرغزار
یکی بیشه‌ای دید همچون بهشت که گفتمی سپهر اندر آن لاله‌کشت
ندید از درخت اندر او آفتاب بهر جای جوئی روان چون گلاب
فرود آمد از بارکی چون سزید ز بیشه لب چشمه‌ای بر گزید
یکی جام زرین به کف بر نهاد در آن دم که از می دلش گشت شاد
هم آن‌گاه طنبور در بر گرفت سرائیدن از کام دل بر گرفت
همی گفت با خود یل اسفندیار که هرگر نبینم می و میگسار
نه بینم جز از شیر و نر اژدها ز چنگ بلاها نیابم رها
نیابم همی از جهان بهره‌ای بدیدار فرخ پری چهره‌ای
بیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهره دل گسل
زن جادو آواز اسفندیار چو بشنید چون گل شد اندر بهار

چنین گفت آمد هژیری بدام
پر آژنگ روی و بدآئین و زشت
بسان یکی ترك شد خو بروی
ببالای سرو و چو خورشید روی
بیامد به تردیک اسفندیار
جهانجوی چون روی او را بدید
چنین گفت ای دادگر يك خدای
بجستم هم اکنون پر بچهره‌ئی
بداد آفریننده دادار داد
کز این گونه اینجای دادش به من
طلب کرد تردیک خود ماهروی
یکی جام پر باده مشکبوی
چو دانست کو جادوی پر فن است
یکی نغز پولاد زنجیر داشت
بینداخت زنجیر بر گردش
زن جادو از خویشتن شیر کرد
بدو گفت بر من نیاری گزند
بیارای از آن سان که هست آن رخت
به زنجیر شد گنده پیری تباہ
چو این دید پیروزگر شهریار
یکی تیز خنجر بزد بر برش
چو جادو ببرد آسمان تیره گشت
یکی باد و ابری بر آمد سیاه
به بالا بر آمد جهانجوی مرد
پشوتن بیامد سبک با سپاه
نه با زخم تو پایدارد نهنگ
یمانی بر این هم نشان سرفراز
یکی آتش از تارک گرگسار
جهانجوی پیش جهان آفرین
کز و فرخی بود و پیرویش
از آن پس چو پرداخت از آفرین
بدان بیشه اندر سرا پرده زد

ابا جامه و رود و شادی و جام
بدان تیرگی جادوئیها نوشت
چو دیبای چینی رخ و مشکبوی
فرو هشته از مشک تا پای موی
دو رخ چون گلستان و گل در کنار
سرود و می و رود برتر کشید
به کوه و بیابان توئی رهنمای
به بیشه درون زو مرا بهره‌ئی
دل و جان پاکم پرستنده باد
پر روی در مرزار و چمن
بیامد هم آن گاه تردیک اوی
بدو داد تا لعلگون کرد روی
بد اندیش و بد گوهر و بد تن است
نهان کرده از جادو آژیر داشت
بدانسان که نیرو ببرد از تنش
جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
اگر آهین کوه گردی بلند
به شمشیر باشد کنون پاسخت
سر و موی چون برف و روی سیاه
به غرید مانند شیر شکار
بخاک اندر آمد سر و پیکرش
بدانسان که چشم اندرو خیره گشت
پوشید دیدار و خورشید و ماه
چو رعد خروشان یکی و بله کرد
چنین گفت کای نامبردار شاه
نه جادو نه شیر و نه گرگ و پلنگ
جهان را به مهر تو بادا نیاز
بر آمد ز پیکار اسفندیار
بمالید چندی رخ اندر زمین
همان کام و نام و دل افروزش
جهان پهلوان خسرو پاکدین
نهادند خوان را چنان چون سزد

به دژخیم فرمود اسفندیار
ببردند او را بر شهریار
سه جام می خسروانی بداد
بدو گفت کای ترک برگشته بخت
که گفتی که هامون چو دریا کند
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت

که با بند بدبخت را ایدر آر
چو دیدار او دید اسفندیار
چو شد گرگسار از می لعل شاد
سر پیر جادو بین بر درخت
سر خویش را بر ثریا زند
کزین جادو اندازها بد گرفت

۷ - افسون کردن :

در شاهنامه فردوسی افسون کردن همان جادوساختن است . همان طور که
طهمورث دیوان را به افسون بند کرد .

برفت اهرمن را به افسون بیست
زمان تا زمان زینش بر ساختی
چو دیوان بدیدند کردار اوی
شدند انجمن دیو بسیار مر
چو طهمورث آگه شد از کارشان
به فر جهاندار بسته میان
همه نره دیوان و افسونگران
هوا تیره قام و زمین تیره گشت
جهاندار طهمورث با فرین
ز یک سو غو آتش و دود دیو
یکا یک بیاراست با دیو جنگ
از ایشان دو بهره به افسون بیست

چو بر تیز رو بارکی بر نشست
همی گرد گیتی ش بر تاختی
کشیدند گردن ز گفتار اوی
که پردخته ماند از او تاج زر
بر آشت و بشکست بازارشان
به گردن بر آورد گرز گران
برفتند جادو سپاهی گران
دو دیده دراو اندرون خیره گشت
بیامد کمر بسته رزم و کین
ز یک سو دلیران کیهان خدیو
نبد جنگشان را فراوان درنگ
دگرشان به گرز گران کرد پست

دیگر از این افسونها - داستان مهبود وزیر انوشیروان و کشته شدن او

و پسرانش به افسون است .

یکی جادوئی بایدت ساختن
زمانه ز مهبود پرداختن

۸ - ستاره شناسی :

توجه و تحقیق در ستارگان و ارتباط دادن آن با احوالات انسان از تجلیات
جان گرایی است و مقدمه پیشرفت تحقیقات فضائی است . ایرانیان مانند کلیه اقوام
نخستین به ستارگان توجه داشتند و کارهای خود را بر اساس وضعیت ستاره ها قرار
می دادند . یکی از این موارد داستانی است که گشتاسب از جاماسب می خواهد که نتیجه
جنگ را از روی شماره ستاره ها تعیین کند :

کجا رهنمون بود گشتاسب را
چراغ بزرگان و اسپهبدان
که بودی بر او آشکار و نهان
ابا او بدانش گران پایه بود
ترا دین به داد و پاکیزه رای
جهاندار ، دانش تو را داد و بس
بگوئی همه مر مرا روی کار

بخواند آن زمان شاه جاماسب را
سر مؤبدان بود و شاه روان
چنان پاکدین بود و پاکیزه جان
ستاره شناسی گرانمایه بود
پرسید از او شاه و گفتا خدای
چو تو نیست اندرجهان هیچ کس
بیادیت کردن ز اختر شمار

ناآنجا که :

که راز خدایست زین چاره نیست
دیگر از موردی که منوچهرشاه به ستاره شناسان مراجعه می کند «داستان
جستن مؤبدان اختر زال را و بازگشتن سام با زال زر به زابلستان است .

ستاره شناسان و هم بخردان
بدان اختر از یخت سالار کیست
همه داستانها بیاید زدن
گرفتند پیدا ز اختر نشان
که او پهلوانی بود نامدار
سپهدار گرد افکن و شیرگیر
دل پهلوان از غم آزاد شد

بفرمود پس شاه با مؤبدان
بجوئید تا اختر زال چیست
چه گیرد بلندی چه خواهد بدن
ستاره شناسان و هم مؤبدان
بگفتند با نامور شهریار
هشیوار و بیدار و گرد و دلیر
چو بشید شاه این سخن شاد شد

در داستان خسرو پرویز و راهب، خسرو پرویز از طریق راهبی ستاره شناس
به احوال خود آگاه می شود . داستان خسرو پرویز و راهب ، آگاهی یافتن خسرو از
راهب احوالات خود را :

ز سال فراوان شده چون پریر
بر او نیست پوشیده از کارکرد
چو گفتار او را نباشد گمان

بگفتند کاین جا بود مرد پیر
به کار ستاره شناساست مرد
همان هر چه گوید باشد همان

داستانهای دیگری در شاهنامه است که از ستاره شناسی در آن بحثی نیست
ولی سخن از غیبگوئی در میان است. نمونه ای از آن داستان رفتن اسکندر در تاریکی
بجستن آب حیات و سخن گفتن با مرغان اسرافیل است :

نشسته بر او سبز مرغی سترک
جهاندار پیروز را خواندند
سپس مرغ اسکندر را بر فراز کوهی رهنمائی کرد ، بر بالای کوه :
برافروخته سر ز جای نشست

بر آن هر عمودی که نام بزرگ
به آواز روحی سخن راندند
سرافیل را دید صوری به دست

در این سفر به اسکندر گفتند در اینجا درختی سخنگو است که دارای دو جفت

نر و ماده است .

شگفت است اینجا که اندر جهان
بشب ماده گویا و پویا شود

چنین داد پاسخ بدو نیکبخت
راهنما گفت ای اسکندر این درخت
از مرگ تو خبر می دهد .
همی گوید این برگ و شاخ درخت
که چندین سکندر چه پوید به دهر
ز شاهیش چون سال شد بر دو هفت

۹ - طلسم و فال بد :

دیگر از معتقدات جان گرایی که در شاهنامه موجود است طلسم و فال بد

است . قیصر روم طلسم می سازد و فرستادگان خسرو پرویز را فریب میدهد .

بفرمود قیصر به نیرنگ ساز
بسازند جای شگفتی طلسم
نشسته زنی خوب بر تخت ناز
ازین سو و زان سو پرستندگان
نشسته بر آن تخت بی گفت و گوی
زمان تا زمان دست بر یازد اوی
بر آن سان که بشنید نیرنگ ساز
هر آن کس که دیدی مر او را زدور
که بگریستی بر مسیحا به زار
طلسم بزرگان چو آمد بجای
که چیزی که فرموده ای ساختیم
ز دانا چو بشنید قیصر برفت
از آن جادوئی در شگفتی بماند
مر آن جادوان را ببخشید چیز
به گسستم گفت ای گو نامدار
به بالید و آمدش هنگام شوی
به راه مسیحا بدو دادمش
فرستادم او را به کاخ جوان

سوی آسمان شد جوان را روان

کنون اونشسته است برسوگ و درد
نه پندم پذیرد نه گوید سخن
یکی رنج بردار و او را به بین
جوانی و از گوهر پهلوان
بدو گفت گستم ایدون کنم
به نزد طلسم آمد آن نامدار
چو آمد به نزدیک تختش فراز
گرانمایه گستم بنشست خوار
دلاور نخست اندر آمد به پند
بدو گفت کایدخت قیصر نژاد
رها نیست از مرگ پران عتاب
همه باد بد گفتن پهلوان
به انگشت خود هر زمانی سرشک
چو گستم از او درشگفتی بماند
چه دیدی بدو گفت ازین دخترم
بدو گفت بسیار دادمش پند
دگر روز قیصر به بالوی گفت
همان نیز شاپور مهتر نژاد
شوی نزد این دختر سوگوار
مگر پاسخی یابی از دخترم
سزد گر بر این رنج باشید بار
مگر بشنود پند و اندرزتان
بر آنم که امروز پاسخ دهد
شوم رسته از دست این سوگوار
برفت آن گرامی سه آزاد مرد
از ایشان کسی روی پاسخ ندید
وز آنجا به نزدیک قیصر شدند
که هر چند گفتیم و دادیم پند
چنین گفت قیصر که بد روزگار
ازین نامداران چو چاره نیافت
بدو گفت از آن نامداران توئی
فرستاد با او یکی استوار

شده روز روشن بر او لاجورد
جهان نو از رنج او شد کهن
سخنهای داندگان بر گزین
مگر با تو او برگشاید زبان
مگر کز دلش مهر بیرون کنم
گشاده دل پر سخن کامکار
طلسم فریبنده بردش نماز
سخن گفت با آن زن سوگوار
سخنها که او را بدی سودمند
خردمند نخروشد از کار داد
چه دریشه شیر و چه ماهی در آب
که او بی روان بود و هم بی زبان
بینداختی پیش گویا پزشک
فرستاد و کس قیصر او را بخواند
که از درد و سوگش به رنج اندرم
نبد پند او نزد من سودمند
که امروز با اندهان باش جفت
کند جان ما را بدین دخت شاد
سخن گوئی از نامور شهریار
کز او آتش آید همی بر سرم
پیرسید از این دختر سوگوار
بداند سرمایه و ارزتان
چو پاسخ به آواز فرخ دهد
که خوناب بارد همی بر کنار
سخن گفت هر یک ز ننگ و نبرد
زن بی زبان خامشی بر گزید
به بیچارگی پیش داور شدند
نشد سود پیدا ز راه گزند
که ما سوگواریم ازین سوگوار
سوی راد خراد برزین شتافت
مگر یک ره آواز او بشنوی
ز ایوان به نزدیک آن سوگوار

چو خراد برزین بیامد برش
 همی بود پیشش زمانی دراز
 سرا پای آن زن بسی بنگرید
 بسی گفت زن هیچ پاسخ نداد
 همی گفت گرزن زغم بیهش است
 اگر خود سرشک است بر چشم او
 به پیش برش بر چکاند همی
 سرشکی که انداخت یک جای رفت
 گر ایچ اندرین کالبد جان بدی
 سرشکی سوی دیگر انداختی
 نه بینم همی جنبش جان به جسم
 بر قیصر آمد بخندید و گفت
 طلسمی است کاین رومیان ساختند
 به ایرانیان بر بخندی همی
 چو این بشنود شاه خندان شود
 بدو گفت قیصر که جاوید زی
 یکی خانه دارم به ایوان شگفت
 چو بینی ندانی که آن پند چیست

نگه کرد روی و سر و افسرش
 طلسم فریبنده بردش نماز
 پرستندگان را بر او بدید
 پر اندیشه شد مرد مهتر نژاد
 پرستنده باری چرا خامش است
 سزیدی اگر کم شدی خشم او
 چپ و راست جنبش نداند همی
 نه جنبان بدش دست وز پای رفت
 جز از دست یا تنش جنبان بدی
 دگر دست جای دگر آختی
 نباشد مگر فیلسوفی طلسم
 که این ماه را خود خرد نیست جفت
 که بالوی و گسته هم نشناختند
 وگر چشم ما را به ندی همی
 گشاده لب و سیم دندان شود
 که دستوری خسروان را سزی
 کز این برتر اندازه نتوان گرفت
 طلسم است یا کرده ایزدبست

* * *

چون شیرویه از همسر خسرو پرویز (هریم) زائیده شد آن را به فال بد گرفتند:

چو شب کودك آمد گذشته سپاس
 ز اختر شناسان پیرسید شاه
 چه دید او و فرجام این کار چیست
 چنین داد پاسخ ستاره شمر
 ازین کودك آشوب گیرد زمین
 هم از راه یزدان بگردد به نیز
 دل شاه غمگین شد از کارشان

بیامد بر خسرو اختر شناس
 که هر کسی که کرد اندر اختر نگاه
 ز زیج اختر این جهاندار چیست
 که بر چرخ گردون نیایی گذر
 نخواند سپاهش بر او آفرین
 از این بیشتر چون سرائیم چیز
 وز آن ناسزاوار گفتارشان

۱۰ - قر یزدان

یکی از معتقدات اقوام نخستین که در آئین توتم و جان پرستی مشترک است عقیده به «مانا» است. مانا لغنی مالازی است و عبارت است از نیروئی مستقل مادی

و روحانی که در همه جا پراکنده است . در تمام شعارها و موجودات و اشیاء مقدس مشترک است .

بطریقی بهتر می توان گفت : ما نا خدائی است که مردمان بدوی پرستش می کنند . خدائی است بی شخصیت و بدون نام و بدون تاریخ و پا برجا در جهان که در جمعیتی بی شمار از اشیاء پراکنده است . تو تم چیزی جز شکل مادی آن نیست که بوسیله آن تصورات این جوهر غیر مادی نمایان می شود .

به عقیده دانشمندان تاریخ ادیان ، این نیرو منشأ خداپرستی در جهان است و با خدایان مشرکین و بزرگ خدایان و خداوندان یکتا قابل مقایسه است . هر کس و هر چیز دارای نیروی ما نا باشد مقدس و با حقیقت کل در ارتباط است . در شاهنامه فردوسی می توان نیروی ما نا را با « قَر یزدان » مقایسه کرد .

در ایران « قَر یزدان » به کسی تعلق دارد که پارسا و دارای نیروی دنیوی و قدرت روحانی باشد ، چنین شخصی در اصطلاح تاریخ ادیان از نیروی ما نا برخوردار است .

طبق مندرجات شاهنامه قَر ایزدی پادشاه را نیرومند می سازد تا بتواند به سلطنت خود ادامه دهد و از گزند دشمنان آسوده باشد . به همین جهت پادشاه پارسائی که مردم از او اطاعت کنند در شاهنامه فردوسی دارای « قَر ایزدی » است . چنانکه درباره جمشید پسر طهمورث مذکور است :

کمر بست با فر شاهنشهی	جهان سر به سرگشته اورا رهی
زمانه بر آسود از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری

پادشاه رئیس کشور و بزرگ دین است . روحانیت و سلطنت همواره یکی با دیگری همراه است . جمشید هم دارای چنین شخصیت دو گانه است ، هم پادشاه ایران است و هم رهبر دین :

منم گفت با قره ایزدی	همم شهریاری و هم مؤبدی
بدان را ز بد دست کونه کنم	روان را سوی روشنی ره کنم

طبق مندرجات شاهنامه دارنده قَر ایزدی خداشناس و نیکو کردار و عدالت پیشه است .

هر پادشاهی که دارای قَر یزدان است نیکوکار نیز می باشد ، زیرا قَر ایزدی در اشخاص اهریمن صفت راه ندارد . چنانکه درباره فریدون فرزند جمشید مذکور است .

ببالید بر سان سرو سهی	همی تافت زو قَر شاهنشهی
جهانجوی با قَر جمشید بود	بکردار تابنده خورشید بود

قَر یزدان در افراد یزدان شناس خاندان جمشید موروثی است ، سپس

به سلسله کیان و از آن طریق به سلسله ساسانیان منتقل می‌گردد به همین جهت غالب سلسله‌هایی که در ایران سلطنت کرده‌اند و یا افراد غیرایرانی نظیر اسکندر که پادشاهی ایران را به خود اختصاص داده‌اند از طریق وصلت یا افسانه‌سازی با سلسله‌هایی که به جمشید مربوط می‌شود خود را منسوب ساخته‌اند تا بتوانند در ایران سلطنت کنند و هر دو نیروی دنیوی و شخصیت روحانی را در خویشتن جمع سازند .

اگر پادشاهی دین‌را رها سازد و خودپسندی پیشه سازد ، قَر ایزدی را از دست می‌دهد چنان که روزی که جمشید خداشناسی را ترك کرد و خودشناس شد قَر ایزدی از وی جدا شد و به پسرش فریدون تعلق گرفت .

یكا يك بتخت مهی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن کس ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان به پیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند	چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من تاجور تخت شاهی که دید
جهان را بخوبی من آراستم	ز روی زمین رنج من کاستم
خوروخواب و آرامتان از من است	همان پوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشاست
بدارو و درمان جهان گشت راست	که بیماری و مرگ کس را نکاست
جز از من که برداشت مرگ از کسی	وگر بر زمین شاه باشد بسی
شمارا زمن هوش و جان در تن است	به من نگرود هر که اهریمن است
گر ایدون که دانید من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین
همه مؤبدان سر فکنده نگون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چون این گفته شد فر یزدان از اوی	گست و جهان شد پراز گفتگوی

کیکاوس پادشاه کیان نیز چون بر دشمنان غالب شد و بر مردم فزونی یافت استقرار عدالت و فتح و پیروزی را از خود دانست گمراهی پیشه ساخت و در نتیجه قَر یزدان را از دست داد :

چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت	به کژی به يك لخت برگشت بخت
نگر تا چه کرد آن شه خویشگار	چو او پر منش کم بود شهریار
دیوان کاوس شاه را گمراه کردند و بر آن داشتند تا به آسمان دست یابد :	
دل شاه از آن دیو بی راه شد	روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان بود که گردان سپهر	به گیتی مرا در نمود است چهر
ندانست کاین چرخ را پایه نیست	ستاره فراوان و ایزد یکیست

درجهان‌شناسی اقوام نخستین تصور و خیال نقش حقیقت را دارد بین آنچه در خواب و بیداری مشاهده می‌کنند تفاوت نمی‌گذارند ، حوادث را به خوابهایی که دیده‌اند ارتباط می‌دهند . طبق همان نقشه‌ای که مفهومات جای داده می‌شود « مفروضات و پیش‌گوییها و مباحث افسانه‌مانند » به عنوان حقیقت نمودار می‌گردد و امور طبیعی و غیر طبیعی مخلوط می‌شود .

در ایران قدیم مانند کلبه اقوام و ملل جهان خواب را حقیقت می‌دانند و بر اساس آن پیش‌گوییهای در نظر می‌گیرند و حوادث آینده را با آن ارزش‌یابی می‌کنند . در نتیجه به غیب‌گویی می‌پردازند . در شاهنامه فردوسی ، بیش از ده مورد از خواب سخن به میان آمده است که در آن حوادث آینده نهان است و آنچه در خواب دیده‌اند در بیداری اتفاق می‌افتد و برنامه رفتار آینده را نمایان می‌سازد .

یکی دیدن ضحاک فریدون را به خواب است که در نتیجه آن دولت اقبال ضحاک زوال می‌پذیرد و فریدون پسر جمشید جانشین وی می‌گردد . ضحاک تازی شبی در ایوان شاهی به خواب چنان دید که از کاخ شاهنشاهی سه تن پدید آمدند :

به بالای سرو و به فر کیان	دو مهتر یکی کهتر اندر میان
به چنگ اندرون گرزّه گاو سار	کمر بستن و رفتن شاهوار
زدی بر سرش گرزّه گاو رنگ	دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
کشیدی ز سر تا به پایش دوال	یکایک همان کرد کهتر به سال
نهادی به گردن برش پالهنک	بدان زه دو دستش بستنی چوسنگ
کشان و دوان از پس اندر گروه	همی تاختی تا دماوند کوه
بدریدش از هم گفتی جگر	بپیچید ضحاک بیدادگر
که لرزان شد آن خانه صد ستون	یکی بانگ بر زد به خواب اندرون

خورشیدرویان از صدای ضحاک از خواب بجهتند. ضحاک خواب خویش را به يك يك از ایشان گفت . خو بروی وی را چنین پاسخ داد :

ز اختر شناسان و از مؤبدان	ز هر کشوری گرد کن بخردان
پژوهش کن و راستی باز جوی	سخن سر به سر مؤبدان را بگوی
ز مردم نژاد ار ز دیو و پریست	نگه کن که هوش تو بردست کیست
به خیره مترس از بد بدگمان	چو دانسته شد چاره‌ساز آن زمان

ضحاک مؤبدان را از هرسوی کشور بخواند و خواب بازگفت و چاره

خواست :

که بر من کی آید زمانه به سر
کرا باشد این تاج و تخت و کمر
مؤبدی که بینا دل و راستگو بود بدو گفت :

جهاندار پیش از تو بسیار بود
 فراوان غم و شادمانی شمرد
 اگر پاره آهنینی به پای
 کسی را بود زین سپس تخت تو
 کجا نام او آفریدون بود
 هنوز آن سپهد ز مادر تزداد
 چو او زاید از مادر پر هنر
 به مردی رسد بر کشد سر به ماه
 به بالا شود چون یکی سرو برز
 زند بر سرت گرز گاو روی
 که تخت مهی را سزاوار بود
 چو روز درازش سر آمد بمرد
 سپهرت بساید نمایی بجای
 به خاک اندر آرد سر بخت تو
 زمین را سپهر همایون بود
 نیامد گه ترشی و سرد باد
 بسان درختی بود بار ور
 کمر جوید و تاج و تخت و کلاه
 بگردن بر آرد ز پولاد گرز
 ببندد در آرد از ایوان بکوی

* * *

سام نریمان نیز پس از آنکه زال را در البرزکوه رها کرد دوبار او را در خواب دید :

شبی دید که مردی تازی دوان از کشور هندوان به سوی او روان است
 واز فرزند او را مرده داد . چون روز شد خواب خویش با مؤبدان بگفت :

هر آنکس که بودند پیر و جوان
 که هر کو به یزدان شود ناسپاس
 که بر خاک و بر سنگ و شیرو پلنگ
 همه بچه را پرورانده اند
 زبان بر گشادند بر پهلوان
 نباشد بهر کار نیکی شناس
 چو ماهی به آب اندرون با نهنگ
 ستایش به یزدان رسانده اند

شب دیگر باز در خواب دید که از کوه هند در فشی بلند بر افراختند . غلامی
 خوب روی پدید آمد که سپاهی گران از پس داشت در سمت چپش مؤبدی و سوی راستش
 نامور بخردی قرار داشتند . یکی از دومرد پیش سام آمد و او را از ترك فرزند
 نکوهش کرد . این دو خواب سام نریمان را واداشت تا بجستجوی زال به البرزکوه
 رود و او را بیابد .

* * *

افراسیاب شبی به خواب رفت . چون بهره ای از تیره شب بگذشت مانند
 کسی که از تب بلرزد خروشی بر آورد واز تخت به خاک افتاد :

بپرسید گرسیوز نامجوی
 چنین گفت پر مایه افراسیاب
 چنان چون شب تیره من دیده ام
 بیابان پر از مار دیدم به خواب
 که بگشای لب وین شگفتی بگوی
 که هر گز کسی این نه بیند به خواب
 ز پیر و جوان نیز نشنیده ام
 زمین پر ز گرد ، آسمان پر عتاب
 بدو تا جهان بود نمود چهر
 زمین خشک شخی که گفتی سپهر

سرا پرده من زده بر کران
 یکی باد برخاستی پر ز گرد
 برفتی ز هر سو یکی رود خون
 وزین لشکر من چو سیصد هزار
 سپاهی از ایران چو باد دمان
 همه نیزه‌هاشان سر آورده بار
 بر تخت من تاختندی سوار
 برانگیختندم ز جای نشست
 نگه کردمی نیک هر سو بسی
 مرا پیش کاوس بودی دمان
 یکی تخت بودی سرش تزد ماه
 دو مفتش بودی همی سال پیش
 دمیدی به کردار غرنده میغ
 خروشیدمی من فراوان زدرد
 گرسیوز گفت :

بخوانیم بیدار دل بخردان
 یکی از مؤبدان گفت :

بگردش سپاهی ز کند آوران
 درفش مرا سر نگون سار کرد
 سرا پرده و خیمه گشتی نگون
 بریده سران و تن افکنده خوار
 چه نیزه به دست و چه نیرو کمان
 وزان هر سواری سری در کنار
 سیه پوش و نیزه وران صد هزار
 مرا تاختندی همه بسته دست
 ز پیوسته پیشم نبودی کسی
 یکی باد سر نامور پهلوان
 نشسته بدی تزد کاوس شاه
 چو دیدی مرا بسته درپیش خویش
 میانم بدو نیم کردی به تیغ
 مرا ناله و درد بیدار کرد

از اختر شناسان و از مؤبدان

که او بر گشادی سخنهای نغز
 کنم آشکارا به تو بر نهان
 از ایران بیامد دلاور سران
 جهان دیده با او بسی رهنمون
 کند بوم بر را به ما بر تناه
 چو دپیه شود روی گیتی به رنگ
 غمین گردد از جنگ او پادشاه
 به توران نماند پر و تختگاه
 ز بهر سیاوش به جنگ و به کین
 که ویران شود کشور از کاستی

* * *

خواب دیدن سیاوش و گفتن آن به فرنگیس دختر افراسیاب :

بیرسید از او دخت افراسیاب
 که فرزانه‌هاها چه دیدی به خواب
 لب ت هیچ مگشای بر انجمن
 که بودی یکی بیکران رود آب
 چنان دیدم ای سروسیمین به خواب

یکی کوه آتش به دیگر کران
 ییک سو شدی آتش تیز گرد
 به یک دست آتش به یک دست آب
 بدیدی مرا روی کردی دژم
 چو گرسیوز آن آتش افروختی
 در نتیجه بدگوئی گرسیوز سیاوش به دست افراسیاب گرفتار و کشته شد .

* * *

به خواب دیدن پیران سیاوش را و پیداشدن کیخسرو . چون چندگاه از مرگ سیاوش به دست افراسیاب گذشت :

چنان دید سالار پیران به خواب
 سیاوش بر تخت و تیغی به دست
 از این خواب نوشین سر آزادکن
 که روزی نوآئین و جشن نو است
 سپهد به پیچید در خواب خوش
 ورا گفت پیران که خیز و برو
 سیاوش را دیدم این دم به خواب
 که گفتمی مرا چند خسی میای
 دوان رفت گلشهر تا پیش ماه
 بیامد به سالار پیران بگفت
 یکی اندر آی و شگفتی به بین
 که گوئی نشاید مگر تاج را
 سپهد بیامد بر شهریار
 بر آن زور بالا و آن شاخ ویال
 ز بهر سیاوش دو دیده پر آب
 چنین گفت با نامور انجمن
 نمانم که یازد بر او شاه جنگ

پیران کیخسرو را به دست شبانان سپرد تا نژاد خود را شناسد و درگنمایی به سر برد . کیخسرو نزد شبانان پرورش یافت و اصالت تژادی خویش را نمایان ساخت :

چو شد هفتساله گو سر فراز
 ز چوبی کمان کرد و وز روده زه
 ابی پرو پیکان یکی تیر کرد
 هنر با نژادش همی گفت راز
 ز هر سو برافکند بر زه گره
 به دشت اندر آهنگ نخجیر کرد

چودهساله شد گشت گردی سترگ به جنگ گراز آمد و رزم گرگ
چنین تا برآمد بر این روزگار بیامد به فرمان آموزگار

* * *

به خواب دیدن گودرز سروش را و آگاهی یافتن از کیخسرو :

چنان دید گودرز يك شب به خواب که ابری برآمد از ایران پر آب
بر آن ابر باران نشسته سروش به گودرز گفتی که بگشای گوش
ز تنگی چو خواهی که گردی رها از این بد کنش ترک نر ازدها
به توران یکی شهریار نو است کجا نام او شاه کیخسرو است
ز پشت سیاوش یکی شهریار هنرمند و از گوهر نامدار
سرافراز وز تخمه کیقباد ز مادر سوی تور دارد تژاد
به ایران چو آمد سوی فرخش ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش
میان را ببندد به کین پدر کند کشور تور زیر و زبر
به دریای قلزم به جوش آرد آب نخارد سر از کین افراسیاب
همه ساله در جوشن و کین بود شب و روز در جنگ بر زمین بود
ز گردان ایران و گردنکشان نیابد جز از گیو کس زو نشان
چنین است فرجام گردان سپهر بدو داد از داد گسترده مهر
چو از خواب گودرز بیدار شد ستایش کنان پیش دادار شد

چون گودرز از خواب بیدار شد راز خواب شب با گیو باز گفت :

به فرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش
نشسته به ابری پر از باد و غم بشستی جهان را سراسر ز غم

با این خواب گیو برای یافتن کیخسرو به توران زمین رفت و کیخسرو را
در مرغزاری یافت و به اتفاق فرنگیس او را به ایران آورد .

* * *

دیدن طوس سیاوش را به خواب و مژده پیروزی یافتن از او در جنگ با

تورانیان :

شبی داغدل پر ز تیمار طوس به خواب اندر آمد که زخم کوس
چنان دید روشن روانش به خواب که رخشنده شمع برآمد ز آب
بر شمع رخشان یکی تخت عاج سیاوش بر آن تخت با قر و تاج
لبان پر ز خنده زبان چربگوی سوی طوس کردی چو خورشید روی
که ایرانیان را هم ایدر بدار که پیروز گردی تو در کارزار
ز گودرزبان هیچ غمگین مشو که ایدر یکی گلستانست نو
به زیر گل اندر همی می خوریم ندانیم کین باده تا کی خوریم

ز خواب اندر آمد شده شاد دل ز درد و غمان گشته آزاد دل

* * *

کیخسرو سروش را در خواب دید و از مرگ خویش آگاهی یافت :
چنین دید در خواب کورا به گوش نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک اختر نیک بخت بسوده بسی یاره و تاج و تخت
کنون آنچه جستی همی یافتی اگر زین جهان نیز بشتافتی
به همسایگی داور پاک جای بیابی در این تیرگی در می پای
چو بخشی بارزانیان بخش گنج کسی را سپار این سرای سینیچ
هر آن کس که از بهر تو رنج برد چنان دان که رنج از پی گنج برد
بخش و بارزانیان بخش خیز که ای در نمائی تو بسیار نیز
در نتیجه این خواب پادشاهی ایران را به لهراسب سپرد و از سلطنت
کناره گیری کرد .

کیخسرو با پهلوانان از هامون به کوه رفت و ناپدید بشد .

کجاشد ترا دانش ورأی و هوش که نزد فریدون نیامد سروش

بگوئیم کار گذشته بسی کرین پس مرا خود نبیند کسی
چو خورشید تابان بر آرد در پیش چو زر آب گردد زمین بنفش
مرا روزگار جدائی بود مگر با سروش آشنائی بود
کنون چون بر آرد سپهر آفتاب نه بیند از این پس مرا جز به خواب

* * *

خواب دیدن کید هندی و گزارش کردن مهران آنرا :

هند را پادشاهی بود که کید نام داشت . دانشمند و صاحب رأی بود مدت
ده شب پس یکدیگر خوابی دید . دانایان هندوستان را فرمود تا انجمن ساخته
خواب خود را با ایشان بگفت و تعبیر خواست . کس نتوانست آنرا گزارش کرد .
یکی با شهر بارگفت تعبیر خواب از مهران پرس که جز او کس را یارای پاسخ
نیست : شبی نیمی بیشتر از شب گذشته ولی هنوز سحرگاه نبود که خانه‌ای چون کاخ
بزرگ دیدم ژنده پیلی سترگ در اندرون آن جای داشت درخانه از کاخ پیدا نبود
و در اندرون سوراخ تنگی بود . پیل ژیان بدون اینکه از سوراخ ناراحت باشد
از آن سوراخ می گذشت تن او از روزن می گذشت ولی خرطوم او درخانه باقی
مانده بود شب دیگر دیدم که تخت تهی است و کسی بر آن تخت عاج نشست و تاج
بر سر نهاد :

بدو اندرون ژنده پیلی سترگ
 به پیش اندرون تنگ سوراخ بود
 تنش را ز تنگی نیامد زیان
 بماندی بدان خانه خرطوم اوی
 تهی مانده است از یکی نیک بخت
 به سر بر نهادی دل افروز تاج
 یکی نغز کرباس دیدم به خواب
 رخان از کشیدن شده لاجورد
 نه مردم شدی از کشیدن ستوه
 که مردی بدی تشنه بر جویبار
 سر تشنه از آب بگریختی
 چه گوید بدین خواب نیکی گمان
 که شهری بدی تنگ تردیک آب
 یکی را ز کوری ندیدم به خشم
 تو گفتی همه شارسان بر فروخت
 که شهری بدندی همه دردمند
 گرفتندی او را بیرسش نخست
 تنی دردمند و دلی پر ز خون
 همی چاره تندرستان بجست
 خمیده یکی اسب دیدم به دشت
 به دندان گیاه تیز برداشتی
 نبد بر تنش راه بیرون شدن
 برابر نهاده به روی زمین
 گذشته به خشکی بر او سالیان
 همی ریختند اندر او آب سرد
 نه آن خشک را لب پر از نم شدی
 بر آب و گیاه خفته بر آفتاب
 تنش لاغر و خشک و بی آبروی
 کلان گاو و گوساله بی نوش و تار
 نرنجی به تن تا بر آن سر نهم
 مر آن چشمه را هرسوئی راه و شاخ
 ز خشکی لب چشمه گشته دژم

یکی خانه دیدم چو کاخی بزرگ
 در خانه پیدا نه از کاخ بود
 گذشتی ز سوراخ پیل ژیان
 ز روزن گذشتی تن شوم اوی
 دگر شب بدانگونه دیدم که تخت
 کسی بر نشستی بر آن تخت عاج
 سه دیگر شب آمد به خوابم شتاب
 بدان اندر آویخته چار مرد
 نه کرباس جائی درید از گروه
 چهارم چنان دیدم ای نامدار
 همی آب ماهی بر او ریختی
 جهان مرد و آب از پس اندر دمان
 به پنجم چنان دید جانم به خواب
 همه مردمش کور بودی به چشم
 زداد و دهش وز خرید و فروخت
 ششم دیدم ای مهتر ارجمند
 شدندی بیرسیدن تندرست
 که چونی بدین سان بدرد اندرون
 رسیده به لب جان نا تندرست
 چونیمی ز هفتم شب اندر گذشت
 دو پای و دو دست و دوسر داشتی
 چران داشتی از دو رویه دهن
 به هشتم سه خم دیدم ای پاك دین
 دو پر آب و خمی تهی در میان
 ز دو خم پر آب دو نیکمرد
 نه از ریختن زان دوان کم شدی
 نهم شب یکی گاو دیدم به خواب
 یکی خورد گوساله در پیش اوی
 همی شیر خوردی از او ماده گاو
 اگر گوش داری به خواب دهم
 یکی چشمه دیدم به دشتی فراخ
 همه دشت يك سر پر از آب و نم

سه دیگر به پاسخ گشائی زبان کزین پس چه خواهد بدن درجهان

مهران به کید شاه پاسخ داد ، دل از این خواب بد مکن که بر این پادشاهی
گزندی نرسد . اسکندر با سپاهی گران از روم و ایران بیاید و تو اگر خواهی
آبرومند باشی با او جنگ مکن :

همان خواب را نیز پاسخ دهم
کز او پیل بیرون شدی بی درنگ
شنو زود پاسخ ز پاسخ سرای
همان پیل شاهی بود با سپاس
جز از نام شاهی نباشد در اوی
به از اندرون تیز و تیره روان
به زشتی بماند به فرجام اوی
کز او شد یکی دیگر آمد ز بخت
یکی را بر دیگر آرد دوان
گرفته ورا چار پاکیزه مغز
نه آمد ستوه آن که او را کشید
ز دشت سواران نیزه گذار
بدو دین یزدان شود چار سوی
کشنده چهار آمد از بهر ناس
که بی باژ برسم نگیرد بدست
که گوید جز این دین نشاید ستود
که داد آورد در دل پادشا
سر هوشمندان بر آرد ز خاک
کشیدند از آنگونه کرباس را
شوند آن زمان دشمن از بهر دین
گریزان و ماهی ورا آب کش
شود خوار چون آب دانش بخورد
سر برکتش بر ثریا شود
کس او را ز دانش نیارد جواب
کشانید لبها به بد همگروه
بدو اندرون ساخته کارشان
تو گفتی زمان چشم ایشان بدوخت
همی این بر آن آن بر این ننگرید

چو بر کار تو رأی فرخ نهم
یکی خانه دیدی و سوراخ تنگ
مگر آنکه خرطوم ماندی بجای
تو آن خانه را همچو گیتی شناس
که بیدادگر باشد و کژ گوی
به دل سفله باشد به تن ناتوان
سر انجام چون بگذرد نام اوی
دویم آنچه دیدی تو از تاج و تخت
همان است کین واژگونه جهان
سوم آنکه دیدی تو کرباس نغز
نه کرباس نغز از کشیدن درید
از این پس بیاید یکی نامدار
یکی مرد پاکیزه نیک خوی
تو کرباس را دین یزدان شناس
یکی دین دهقان آتش پرست
دگر دین موسی که خوانی جهود
دگر دین یونانی آن پارسا
چهارم ز تازی یکی دین پاک
چنان چارسو از پی پاس را
همی درکشند این از آن آن از این
چهارم ز تشنه که از آب خوش
زمانی بیاید که پاکیزه مرد
بگردار ماهی به دریا شود
همی تشنگان را بخواند به آب
گریزان از آن مرد دانش پزو
به پنجم که دیدی یکی شارشان
پراز خورد و داد و خرید و فروخت
ز کوری یکی دیگری را ندید

زمانی بیاید که زمین سان بود
 بر ایشان بود دانشمند خوار
 ستایندهٔ مرد نادان شوند
 همی داند آن کس که گوید دروغ
 ششم آن کجا رفت بیمار سست
 زمانی بیاید که درویش زار
 به بیچارگی گرد دارای چیز
 شود رایگانی پرستنده‌ای
 به هفتم که دیدی براسی دوسر
 زمانی بیاید که مردم به چیز
 نه درویش یابد از او بهره‌ای
 جز از خویشان را نخواهند و بس
 به هشتم که پر آب دیدی دو خم
 دو از آب روشن سراسر بدی
 از این پس بیاید یکی روزگار
 که گرز ابر گردد بهاران پر آب
 نبارد بر او نیز باران خویش
 توانگر ببخشد همی این بدان
 شود مرد درویش زو خشک لب
 نهم آنکه گاوی چنین تندرست
 چو کیوان به برج ترازو شود
 شود کار درویش و بیمار سست
 نه هرگز گشاید سر گنج خویش
 دهم چشمه دیدی از آب خشک
 نه زو بر دمیدی یکی روشن آب
 از این پس یکی روزگاری بود
 که دانش نباشد به نزدیک اوی
 جهان سر به سر تیره از رنج اوی
 همی هر زمان نو کند لشکری
 سرانجام لشکر نماند ز شاه
 کنون این زمان روز اسکندر است
 چو آید بدو ده تو این چار چیز

که دانا پرستار نادان بود
 درخت خروشان نیاید به بار
 ستایش کنان پیش ایشان شوند
 همی زان پرستش نگیرد فروغ
 پیرسیدن يك کره تندرست
 شود خوار بر چشم دینار دار
 همی گردد و چیز ندهند نیز
 و یا بی‌بهای یکی بنسده‌ای
 خورش را نبد از تنش رهگذر
 شود شاد و سیری نیایدش نیز
 نه دانش‌پژوهی بود شهرهای
 کسی را نباشد نه فریاد رس
 یکی زو تهی مانده بد تا بدم
 میان یکی خشک و ناتر بدی
 که درویش گردد چنان سست و خوار
 ز درویش پنهان کند آفتاب
 دل مرد درویش از او گشته ریش
 یکی با دگر چرب و شیرین زبان
 همی روز را بگذرانند به شب
 ز گوسالهٔ لاغر او شیر جست
 جهان زیر نیروی بازو شود
 وز او چیز خواهد همی تندرست
 نه زو باز دارد همی رنج خویش
 بگرد اندرش آبهای چو مشک
 نه آن آبها را گرفتن شتاب
 که اندر جهان شهر یاری بود
 پر از غم بود جان تار يك اوی
 ز نیکی تهی سال و مه گنج اوی
 که سازد از او نامدار افسری
 بیاید نو آئین یکی پیشگاه
 که بر تارک مهران افسر است
 بر آنم که دیگر نخواهد ستیز

چو خوشنود سازی ورا نگذرد
ز مهران چو بشنید کید این سخن
که دانش پژوهست و دارد خرد
بر او تازه شد روزگار کهن

* * *

خواب دیدن بابک ساسان را و دختر دادن بدو :

شبی خفته بد بابک رود ناب
که ساسان به پیل ژبان برنشست
هر آن کس که آمد بر او بر فراز
زبان را بخوبی بیاراستی
به دیگر شب اندر چو بابک بخت
چنان دید در خواب آتش پر است
چو آذر گشسب و چو خرداد و مهر
همه پیش ساسان فروزان بدی
سر بابک از خواب بیدار شد
کسانی که در خواب دانا بدند
به ایوان بابک شدند انجمن
چو بابک سخن برگشاد از نهفت
پر اندیشه شد زان سخن رهنمای
سرانجام گفت ای سرافراز شاه
کسی را که دیدی تو زین سان به خواب
گرایدون که این خواب ازو بگذرد
چو بابک شنید این سخن شاد گشت

* * *

خواب دیدن انوشیروان و راهنمایی بوذرجمهر :

کنون در سخنهای بوذرجمهر
مگر خواب را بیهوده شمردی
بویژه که شاه جهان بیندش
ستاره زند رأی با چرخ و ماه
روانهای روشن به بیند به خواب
شبی خفته بد شاه نوشیروان
چنان دید در خواب کش پیش تخت
شهنشاه را دل بیاراستی
ابا وی بر آن گاه و آرام ناز
یکی تازه تر بر گشائیم چهر
یکی بهره دانش ز پیغمبری
روان درخشنده بگزیندش
سخنها پراکنده گردد به راه
همه بودنیها چو آتش در آب
خردمند و بیدار و روشن روان
برستی یکی خسروانی درخت
می و رود و رامشگران خواستی
نشستی یکی تیز دندان گراز

نشستی و می خوردن آراستی
همی خورد با او به يك جام می
می از جام نوشیروان خواستی
وزو خیره گشتی جهاندار کی

پادشاه چون سحر گاهان بیدار شد گزارنده خواب را ترد خویش خواند
و خواب شب پیش بازگفت . چون از داننده پاسخ نیافت مؤبدان بیدار دل و خردمند
را از هر گوشه و کنار باز خواند تا خواب او بگذارد ، و آنچه پنهان است آشکار
سازد تا اینکه بوذرجمهر خواب را چنین تعبیر کرد :

چو بشنید کودک ز نوشیروان
چنین داد پاسخ که در خان تو
یکی مرد بر ناست کز خویشتن
ز بیگانه پردخت کن جایگاه
بفرمای تا پیش تو بگذرند
بیرسم از آن ناسزای دلیر
نهان تو با کردگار جهان
ز بیگانه ایوانش پر دخت کرد
بفرمود تا خادمان همچو دود
بتان شبستان آن شهریار
سمن بوی خوبان با ناز و شرم
ندیدند ازین سان کسی در میان
گزارنده گفت این نه اندر خوراست
برهنه دگر بار بگذارشان
چنین گفت رفتن به افزون کنید
دگر باره بر پیش بگذاشتند
غلامی پدید آمد اندر میان
تنش لرز لرزان بکردار بید
کنیزك در آن حجره هفتاد بود
یکی دختر مهتر چاچ بود
غلام سمن پیکر مشک بوی
بسان یکی برده در پیش اوی
بپرسید از او شاه کاین مرد کیست
چنین برگزیدی دلیر و جوان
چنین گفت زن کاین زمن کتراست
پدرمان جدا ، مادرمان یکی است

سرش پرسخن گشت و گویا زبان
میان بتان شبستان تو
به آرایش جامه کرده است زن
بدین رأی ما نا نیابند راه
پی خویشتن بر زمین بشمرند
که چون اندر آمد به بالین شیر
بود راست تا خواب دیدی نهان
در کاخ شاهنشاهی سخت کرد
بتان سرا را بیارند زود
برفتند پر بوی و رنگ و نگار
همه پیش کسری برفتند نرم
بر آشت کسری چو شیر ژبان
غلامی میان زنان اندر است
بژرفی نگهدار بازارشان
رخ از چادر شرم بیرون کنید
همی خواب را خیره پنداشتند
به بالا چو سرو و به چهره کیان
دل از جان شیرین شده نا امید
که هر يك به تن سرو آزاد بود
به بالای سرو و برخ عاج بود
به خان پدر مهربان بد بدوی
به هر جا برفتی بدی خویش اوی
کسی کوچنین بنده پرورد کیست
میان شبستان نوشیروان
جوان است و بامن ز يك مادر است
ازو بر تن من ز بد راه نیست

چنین جامه پوشید کز شرم شاه
 برادر که از نو بیوشید روی
 بدو شاه گفت ای سگ خاکسار
 برو پر ز چین کرد نوشیروان
 بر آشت از آن پس به دژخیم گفت
 کشنده ببرد آن دو تن را دوان
 بر آویختشان در شبستان شاه
 گذارنده خواب را بدره داد
 فرو ماند از دانش او شگفت
 نوشتند نامش به دیوان شاه
 فروزنده شد کار بوذرجمهر
 همی روز روزش فروز بود بخت
 دل شاه کسری پر از داد بود

* * *

خواب دیدن نوشیروان و تعبیر کردن بوذرجمهر . باردیگر نوشیروان خوابی دید که بوذرجمهر آن را به شرح زیر تعبیر کرد که با اقتراض سلسله ساسانیان ارتباط دارد :

در این سال يك شب نیایش کنان
 چنان دید روشن روانش به خواب
 چهل پایه نردبان از برش
 برآمد به این نردبان از حجاز
 جهان قاف تا قاف پر نور کرد
 در آفاق هر جا ز تردیک و دور
 بهر جا که بد نور تردیک راند
 بجست آن که از خواب شه نیم شب
 چو برقع برافکند از چهر مهر
 بدانا شهنشاه اندر نهفت
 چو بشنید بوذرجمهر این سخن
 چنین گفت کای خسرو کامران
 بدو گفت خسرو که بر گوی راست
 از آن پس چنین گفت بوذرجمهر
 نگه کردم این خواب را سر به سر

به خواب اندرون شد ستایش کنان
 که در شب برآمد یکی آفتاب
 که می رفت تا اوج کیوان سرش
 خرامان خرامان به کشی و ناز
 به هر جا که بد ماتمی سور کرد
 بند کان ، نه از فر او یافت نور
 جز ایوان کسری که تاریک ماند
 به کس بر از این کار نگشاد لب
 بخواندش بر خویش بوذرجمهر
 ز خوابی کجا دیده بد باز گفت
 نگه کرد آن خواب سر تا به بن
 همانا که راز است اندر نهان
 کراندیشگانم ز تن جان بکاست
 که ای رأی تو برتر از ماه و مهر
 تو اندر جوابش شگفتی نگر

نهد مردی از تازبان پای پیش
 به پیچد ز هر کژی و کاستی
 به مه چون نماید سر انگشت را
 بکوشش نه بیند کسی پشت او
 در آرد همی دین پیشین ز پای
 دهد مر جهان را به گفتار پند
 ازو باز ماند به گفتار گنج
 جز ایوان شه کان بر آید به باد
 که با پیل و کوس و تبیره بود
 اگر چه ندارد سلیح و جهاز
 زگردان کند مر جهان جمله پاک
 شود خاکدان جمله آتشکده
 سر بخت گردان در آید به خواب
 ازین راز و این راه او رفته بود
 ازین سان بگردید از رنگ چهر
 زاندیشه چون شب درآمد نخفت
 يك آواز آمد چنان پر هراس
 پس آنگه یکی گفت ایوان شکست
 ندانست آن کار را سر ز پای
 ز طاق شکسته پس آغاز کرد
 چنین گفت کای شاه نوشیروان
 از آن مهر امشب برآمد خروش
 که آن ماه پیکر ز مادر بزاد
 که بر باد شد کار آذرگشسب
 که آذرگشسب این زمان گشت سرد

ازین روز در تا چهل سال و بیش
 که در پیش گیرد ره راستی
 بهم بر زند دین زرتشت را
 بدو نیمه گردد ز انگشت او
 جهود و مسیحی نماند به جای
 به تخت سه پایه بر آید بلند
 چو او بگذرد زین سرای سینج
 شود زو جهان قرن تا قرن شاد
 پس از وی ز تو يك نبیره بود
 سپاهی بتازد بر او از حجاز
 ز تخت اندر آرد مر او را ب خاک
 بیفتند همه رسم جشن و سده
 نه آتش پرستند و نی آفتاب
 به گشتاسب و جاماسب خود گفته بود
 چو بشنید کسری ز بوذرجمهر
 همه روز با درد و غم بود جفت
 چنان شد که از شب گذشته سه پاس
 که گفتی جهان سر به سر گشت پست
 بر آمد همی شاه را دل ز جای
 به بوذرجمهر آنگه آواز کرد
 چو آن دید دانا هم اندر زمان
 به خواب اندرون هر چه دیدی تودوش
 چنان دان که ایوانت آواز داد
 سواری رسد هم کنون با دو اسب
 درین بود کامد سواری چو گرد

* * *

از خوابهای مذکور نکات زیر آشکار می گردند :

- ۱ - کلیه خوابها دارای تعبیر است . آنچه در خواب اتفاق افتاده است در بیداری نیز معتبر است .
- ۲ - خواب وسیله ای است برای غیب گوئی و از آینده خبر می دهد .
- ۳ - در این خوابها از دو توتم مقدس (عقاب) و توتم پلید (مار) سخن

درمیان است .

- ۴ - هر کس دارای ستاره‌ای است که در سر نوشت او مؤثر است .
- ۵ - سروش در خواب برگودرز ظاهر شد و از وجود کیخسرو خبر داد . کیخسرو نیز سروش را در خواب دید و از مرگ خویش آگاهی یافت ، در نتیجه سلطنت ایران را به لهراسب سپرد و بکوه رفت و ناپدید گردید به همین جهت در افسانه‌های ایران مندرج است که کیخسرو از نظرها غایب است . در آخر زمان همراه سوشیانت ظهور می‌کند و در ترویج عدالت و از میان بردن اهریمن سهم بسزائی دارد .
- ۶ - خواب دیدن نوعی پیغمبری است . همان‌طور که به انبیاء بنی اسرائیل نیز در خواب الهام و وحی می‌شده است .
- ۷ - برای اینکه خواب دارای تعبیر باشد باید بیش از نیمی از شب بگذرد ولی هنوز سحر گاه نشده باشد .
- ۸ - تعبیر خواب با مؤبدان و اخترشناسان است .
- ۹ - در آخرین خواب ظهور اسلام و تولد حضرت رسول اکرم برانوشیروان شاهنشاه ساسانی آشکار می‌گردد و آنچه در خواب دیده است در بیداری نظیر آن اتفاق می‌افتد .

شاهنامه فردوسی و تاجنامه‌های ساسانی

شاهنامه فردوسی بنا به عقیده مشهور و بنا بر آنچه از مقدمه‌های آن برمی‌آید، چه مقدمه قدیم و چه مقدمه جدید، مبتنی است بر شاهنامه ابومنصوری که در اواسط قرن چهارم هجری به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی از نامه‌های کهن ایرانی گردآوری شده است. و مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصور هم کتاب «خداینامه» بوده که در اواخر دوره ساسانی تدوین شده و عبارت بوده از داستانهای ملی و حوادث تاریخی ایران از قدیم‌ترین زمانها که هنوز شکل تاریخی به خود نگرفته بود و داستانها سینه به سینه نقل می‌شده‌اند تا دورانی که جنبه تاریخی به خود گرفته و وقایع ثبت و ضبط گردیده‌اند. و این کتاب مهم‌ترین مأخذی بوده است که درباره تاریخ عمومی ایران و بعضی از سرزمینهای تابع آن در زبان پهلوی و ادبیات ساسانی وجود داشته است. کتاب خداینامه پس از غلبه اعراب و انتشار اسلام در ایران از دو طریق مستقل و جدا از هم به عالم اسلام و ایران راه یافت. یکی بوسیله ترجمه عربی آن که در نیمه اول قرن دوم هجری به عمل آمد، و دیگر بوسیله ترجمه فارسی آن که خیلی پس از این تاریخ و احتمالاً در قرن چهارم صورت گرفته است. ترجمه آن در عربی به نام سیرالملوک یا سیر ملوک الفرس خوانده شد و در فارسی به نام شاهنامه معروف گردید که قبل از فردوسی هم کسان دیگری در صدد جمع یا نظم آن بوده‌اند و کم و بیش آثاری هم به نثر یا به نظم در این زمینه بوجود آورده‌اند ولی عظمت شاهنامه فردوسی همه آنها را بدست فراموشی سپرده است.

کتاب خداینامه هر چند مهم‌ترین و بزرگ‌ترین کتابی بوده که درباره تاریخ و داستانهای ایرانی در زبان پهلوی وجود داشته ولی در این زمینه مأخذ منحصر به فرد نبوده. غیر از خداینامه کتب تاریخی دیگری هم در زبان پهلوی وجود داشته

که خود سندی مستقل به‌شمار می‌رفته‌اند و مانند بعضی از داستانها و قصه‌ها که به‌تدریج به‌خداپنامه یا ترجمه‌های آن افزوده گشته‌اند در این کتاب وارد نشده و همچنان مستقل و جدا باقی مانده‌اند، و علت اینکه در بعضی از کتب عربی قدیم و همچنین در شاهنامه فردوسی مطالبی دیده می‌شود که در همه یا بعضی کتب دیگر نیست همین است که هر يك از مؤلفان علاوه بر خداپنامه از مأخذ دیگری هم که بدون شك با مأخذ قدیم پهلوی ارتباط داشته بی‌واسطه یا با واسطه استفاده کرده‌اند.

ولی با وجود این نمی‌توان گفت که تمام مأخذی که در ادبیات پهلوی وجود داشته مورد استفاده تاریخ‌نویسان عربی‌زبان و یا گردآوردگان شاهنامه‌های فارسی قرار گرفته و خارج از آنچه در این کتب مندرج است سند دیگری شامل مطالب دیگری در تاریخ ایران در ادبیات ساسانی وجود نداشته است.

زیرا امروز ما در ضمن جستجوها و کاوشهای خود دسته‌گریخته به‌مأخذی برمی‌خوریم که با آن که در اصالت آنها شکی نیست معدک مطالب آنها در کتب تاریخی و شاهنامه‌ها منعکس نشده، و چون موضوع سخن ما در اینجا شاهنامه فردوسی است ازینرو بحث خود را به‌همین کتاب و بعضی از مأخذ ساسانی محدود می‌سازیم. استاد فقید پروفیسور آرتور کریستنسن که بدون شك یکی از محققان قدیم‌الظنیر درباره تاریخ و تاریخ تمدن دوره ساسانی است در تعریف منابع ساسانی که مورد استفاده مورخان عرب و ایرانی قرار گرفته گوید: « سرچشمه اطلاعات فردوسی و ثعلبی یکی بوده است. در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خدای نامک نقل کرده‌اند مطالبی هم از سایر مأخذ پهلوی مثل آئین‌نامک و تاجنامک و اندرزها و رمان‌های عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند».

در اینجا صحبت ما بر سر کتابی است که در این عبارت بنام «تاجنامک» ذکر شده و علت انتخاب این موضوع آن است که تحقیق در این امر علاوه بر فایده‌ای که از نظر بحث در مأخذ شاهنامه دارد در روشن ساختن يك راه جدید برای تحقیق در ادبیات ساسانی نیز دارای اهمیت فراوان است.

شاید لازم باشد که به عنوان مقدمه به‌این مطلب توجه کنیم که پس از انقضای دوره ساسانی آثار و نوشته‌هایی که از آن دوره در رشته‌های مختلف ادب و تاریخ و بعضی از علوم معمول آن عصر به مسلمانان رسید کم نبود. توجه خاصی که در دوره ساسانی و به‌خصوص از زمان خسرو و نوشیروان به‌بعد به فرهنگ و ادب و علوم عصر می‌شد باعث شده بود که کتب متعددی در رشته‌های مختلف علم و ادب بزبان پهلوی تألیف و یا ترجمه گردد و به این جهت در اواخر این عصر زبان پهلوی زبانی نسبتاً پرمایه بود و در رشته‌های ادب و فرهنگ سرمایه‌ای قابل توجه داشت.

ترجمه نوشته‌های پهلوی به‌زبان عربی از اوائل قرن دوم شروع گردید

و اگر ترجمه دیوان عراق را از زبان پهلوی به عربی سرآغاز عصر ترجمه از این زبان بدانیم باید تاریخ آن را به نیمه دوم قرن اول هجری جلویبریم . به هر حال از نیمه اول قرن دوم و به خصوص در دوران ابن متفیع که در سال ۱۶۲ هجری به قتل رسید کار ترجمه از فارسی به عربی رونقی به سزا یافت ، و بعدها در زمان مأمون با تأسیس بیت الحکمه که هم کتابخانه و هم دارالترجمه‌ای بود و چندتن از ایرانیان فاضل آنجا را اداره می کردند و در آن به کار نقل و ترجمه اشتغال داشتند کار ترجمه از پهلوی هم همچنان رواج داشت ، به طوری که تا اواخر قرن دوم و نیمه‌های قرن سوم بیشتر کتابهایی که جنبه ادبی و تاریخی داشت و با محیط اسلامی هم سازگار بود به تشویق وزرای ایرانی به عربی ترجمه گردید .

البته قسمت عمده آن ترجمه‌ها به تدریج بخورد زبان عربی رفت و جزء مؤلفاتی گردید که در این زبان به وجود آمد و کم کم از آنها جز نامی باقی نماند و شاید از بسیاری از آنها حتی نامی هم باقی نمانده باشد . ولی با مراجعه به آن نامها و اطلاعاتی که از منابع قدیم عربی و به خصوص از ادبیات دوره عباسی به دست می آید معلوم می شود که عمده نسبتاً زیادی از آثار پهلوی به عربی ترجمه شده ، خیلی بیش از آنچه معمولاً تصور می رود .

اگر همه ماخذ قدیم عربی را با دقت جستجو کنیم و کسانی را که به عنوان مترجم زبان پهلوی به عربی نامی از آنها در این کتاب باقی مانده و یا ترجمه کتابی را از پهلوی به عربی به آنها نسبت داده اند ، اگر چه مترجم حرفه‌ای به شمار نمی رفته اند ، جمع کنیم شاید عمده آنها از ۳۰ نفر متجاوز گردد و اگر کتابها و رسائلی هم که از پهلوی به عربی ترجمه شده و ذکری از آنها در ماخذ قدیم عربی رفته و یا اثری از آنها بر جای مانده با تفحص و دقت بررسی کنیم شاید به رقمی نزدیک به صد یا متجاوز از آن برسیم^۱ .

هر چند برخی از آثار دوره ساسانی بعدها به زبان فارسی هم نقل شده ولی هرگز همه این آثار بدان صورت که به عربی ترجمه گردید به زبان فارسی در نیامد و جز آثار معدودی از آنها در ادبیات فارسی راه نیافت . آنهم چند قرن پس از انتضای دولت ساسانی که از آن دوره آثار زیادی در دست نبود . و به این جهت است که بسیاری از کتب و رسائلی که به عربی ترجمه گردیده و نامی از آنها در ماخذ عربی باقی مانده در ماخذ فارسی و در آثار بازمانده به زبان پهلوی ناشناخته و ناآشنا است . از این رو ادبیات عربی در دوره عباسی و به خصوص آن دسته از علوم

۱ - برای اطلاعات بیشتر درباره مترجمان از پهلوی و کتبی که ترجمه کرده اند رجوع شود به کتاب نگارنده به عنوان «المترجمون والنقله عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الاولی» چاپ دانشگاه لبنان ، بیروت ۱۹۶۷ .

و آدابی که در آن عصر در ادبیات عرب به وجود آمد و قبل از آن در زبان عربی سابقه نداشت از نظر تحقیق در ادبیات دوره ساسانی دارای اهمیت فراوانی است، زیرا با کاوش و تجسس در ادبیات عربی دوره عباسی می‌توان چهره ادبی ایران را در دوره ساسانی خیلی روشن‌تر و باشکوه‌تر از آنچه امروز هست جلوه‌گر ساخت.

از جمله کتبی که در همان نیمه اول قرن دوم هجری بوسیله ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی ترجمه گردید کتاب یا کتابهایی بوده است که در مآخذ عربی به اسم کتاب الناج ذکر شده و این اسم ترجمه تاجنامه است که در پهلوی تاجنامک خوانده می‌شده است. سابقاً اهل تحقیق گمان می‌بردند که کتاب الناج یا تاجنامه عنوان یک کتاب بوده، و گرچه استاد فقید کریستن‌سن در موردی احتمال داده بود که شاید در ادبیات ساسانی تاجنامه‌های متعدد وجود داشته لیکن این امر از حد احتمال تجاوز نمی‌کرد، ولی امروز ما از این کتاب یا به عبارت دیگر از این دسته از کتابها اطلاعات بیشتری داریم. امروز ما می‌دانیم که تاجنامه در ادبیات پهلوی عنوان خاص یک کتاب نبوده بلکه مانند بیشتر عناوین آن دوره همچون «اندرزنامه» و «پندنامه» و «آیین‌نامه» عنوان عمومی کتابهایی بوده است که در موضوع خاصی تألیف می‌شده است.

موضوع تاجنامه‌ها معمولاً چیزهایی بوده که دانستن آنها برای پادشاهان و شاهزادگان و طبقه اشراف مملکت از لحاظ آشناسدن با رسم و آئین‌شاهی و مملکت‌داری و آگاهی بر سرگذشت پادشاهان گذشته و سنتهای ایشان ضروری و جزء فرهنگ مخصوص این طبقه شمرده می‌شده و به این جهت هم با عنوان عمومی «تاج» که از مختصات پادشاهان بوده شناخته شده‌اند. این قبیل کتابها یا مشتمل بر تعلیماتی بوده در امور سلطنت و تشریفات درباری، و یا متضمن شرح حال و سرگذشت و کارنامه یکی از پادشاهان و سخنان حکیمانه و سودمند و اندرزهایی بوده است که در موضوعهای مختلف از زبان آنها روایت می‌شده.

به طور قطع نمی‌دانیم که در ادبیات ساسانی چند کتاب از این نوع وجود داشته ولی از جستجوهای که تا کنون به عمل آورده‌ایم نام نشانی از چهار کتاب از این نوع که به زبان عربی ترجمه شده یافته‌ایم که چون در جای دیگری درباره آنها به طور تفصیل بحث کرده‌ایم در اینجا به تفصیل آن نمی‌پردازیم^۱.

در این که آیا فردوسی یا گردآوردگان شاهنامه ابومنصوری از این کتابها استفاده کرده‌اند و یا این که متن پهلوی این کتابها تا اواخر قرن چهارم باقی مانده و در دسترس ایشان بوده است شك و تردید فراوان هست، بلکه اگر بخواهیم ملاک

۱ - رجوع شود به کتاب نگارنده بنام «الترجمة والنقل عن الفارسية في القرون الاسلامية الاولى»، جلد اول، «کتاب الناج والایین» انتشارات دانشگاه لبنان، بیروت ۱۹۶۴.

داوری خود را در این باره آن قسمت از آثار بازمانده از بعضی از این تاجنامه‌ها و مقایسه آن با مطالب شاهنامه در همان زمینه قرار دهیم باید بگوئیم که گردآورندگان شاهنامه از این مأخذ بی اطلاع بوده یا آنها را در دسترس نداشته‌اند، ولی برای این که این داوری مبتنی بر حدس و گمان نباشد عجله آن را محدود به همان قسمتی می‌کنیم که فرصت مقایسه و سنجش مطالب آن با مطالب شاهنامه دست داده و در آن بحث و بررسی به عمل آمده است.

یکی از کتابهایی که از نوع همین تاجنامه‌ها بوسیله ابن مقفع به عربی ترجمه شده کتابی بوده که در الفهرست ابن ندیم به نام «کتاب التاج فی سیره انوشروان» یاد شده یعنی «تاجنامه در سیرت انوشروان». گرچه تاچندی پیش بعضی از خاورشناسان به سبب آن که اثری از چنین کتابی درجائی نیافته بودند و وجود چنین کتابی با گمان آنها دائر بر یگانه بودن کتاب تاجنامه مغایرت داشت در وجود چنین کتابی در ادبیات ساسانی تردید داشتند و عبارت «فی سیره انوشروان» را الحاقی می‌شمردند، ولی همان طور که گفتیم امروز ما درباره این کتاب اطلاعات جامع تری داریم و حتی قسمتهائی از ترجمه عربی آن را هم در بعضی از مأخذ عربی یافته‌ایم که نه تنها برای فهم نوع مطالب تاجنامه‌ها بلکه حتی برای روشن ساختن بعضی از حوادث دوران خسرو انوشروان بسیار مفید و جالب است.

کتاب التاج فی سیره انوشروان شرح حال و کارنامه‌ای بوده است از خسرو انوشیروان که انشاکنده آن خود وی بوده و به اصطلاح امروز یک *Auto Biographie* است. آثاری که توانسته‌ایم تا کنون از این کتاب از مأخذ قدیم عربی به دست آوریم شامل چند موضوع از حوادث مهم عصر انوشیروان است که علاوه بر آنچه معمولاً در تواریخ مستند از خداینامه و منابع دیگر یافت می‌شود دارای اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری است. از مقایسه این مطالب با آنچه در شاهنامه فردوسی در تاریخ و وقایع زمان انوشیروان نقل شده این نتیجه به دست می‌آید که این کتاب در دسترس گردآورندگان شاهنامه نبوده است. و از این اوراق می‌توان در روشن ساختن بعضی از نقاط دوره انوشیروان که در تواریخ شرقی روشن نیست استفاده نمود.

و اینک برای این که هم با این کتاب بیشتر آشنا شویم و هم مطالب آن را با شاهنامه بسنجیم چند نمونه از مطالب آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:



۱- پروکوپئوس تاریخ‌نویس رومی که همزمان انوشروان و ژوستینیان قیصر روم بوده و شرح جنگهای روم و ایران را در این زمان به رشته تحریر کشیده

خبری را دربارهٔ سوء قصد نسبت به انوشروان نقل می‌کند که ظاهراً در تاریخ رسمی دورهٔ ساسانی یعنی خدای نامک منعکس نشده. پروکوپيوس این سوء قصد را در اثر توطئهٔ بزرگان ایران که از روش حکومت انوشروان دلگیر و درصدد بوده‌اند دیگری را از خاندان قباد پشاهی بنشانند دانسته است. اگرچه این نظر پروکوپيوس دربارهٔ نسبت دادن سوء قصد به بزرگان ایران با سیر حوادث در زمان انوشروان هم آهنگ به نظر نمی‌رسد، زیرا خسرو انوشیروان بیش از هر پادشاه دیگر با قلع و قمع مزدکیان به بزرگان ایران خدمت کرده و هیچ موجبی برای دلگیری آنان تا این حد که به چنین کار خطیری دست بزنند وجود نداشته، ولی در هر حال خبر جالبی است که از نظر مطالعه در وضع دورهٔ ساسانی قابل مطالعه است. در شاهنامه فردوسی هیچ گونه اشاره‌ای به این حادثه وجود ندارد ولی در اوراق بازیافته از کتاب سیرت انوشیروان این حادثه به صورتی بیان شده است که با سیر حوادث دورهٔ انوشیروان منطبق‌تر و در نظر عقل و منطق درست‌تر به نظر می‌رسد. در این اوراق این حادثه چنین بیان شده:

«روزی در هنگامی که برای گذراندن تابستان به همدان می‌رفتم، در دستگرد نشسته بودم و برای سفیرانی که از سوی خاقان هیتالیان و چین و قیصر و بغپور دربار گاه ما بودند طعام گسترده بودند، که ناگاه مردی از اسواران با شمشیر آخته به درون آمد و نا نزدیک پرده پیش دوید و پرده را در سه جای بدرید، و می‌خواست بدانجا که ما نشسته بودیم در آید و به ما حمله کند، یکی از ملازمان به من اشاره کرد که شمشیر بر کشم و به استقبال او شتابم، ولی من می‌دانستم که اگر او تنها یک مرد باشد میان من و او حائل خواهند شد و اگر گروهی باشند شمشیر من کاری از پیش نخواهد برد. ترس به خود راه ندادم و از جای نجنبیدم. یکی از نگهبانان او را گرفت، مردی بود از ری از اطرافیان و خاصان خود ما، تردیدی نبود که کسان بسیاری همراهی او هستند. از من خواستند که در آنجا ننشینم و بزم شراب را در جمع حاضر نشوم تا کنه آن کار آشکار شود، خواست آنان را اجابت نکردم تا سفیران در من بیم و هراسی نبینند، و برای شراب بیرون آمدم. چون از آن کار فراغت یافتم مرد رازی را بپریدن دست و عقوبت‌های دیگر بیم دادم تا نام کسی که او را بدینکار برانگیخته به راستی بگوید، و به او اطمینان دادم که اگر راست گوید از آن پس عقوبتی بدو نرسد. گفت گروهی که از خود کتابها و سخنانی پرداخته و گفته‌اند که از سوی خدا است او را بدینکار و داشته و بدو گفته‌اند که کشتن من او را به بهشت خواهد برد. چون از این امر جويا شدم آن را درست یافتم. دستور دادم تا مرد رازی را

۱ - در مجالسی که در حضور شاه تشکیل می‌یافت پادشاه را از حضار جدا می‌کرد و بین مسند شاهی و پرده مذکور ده ذراع بود و بین پرده و مقام اعضاء طبقه اول نیز ده ذراع فاصله بود (جاحظ و مسعودی).

رهاکنند و آنچه از مال او گرفته بودند باو بازپس دهند و بزدن گردن آن کسانی که دینی به دروغ آورده و اورا بدینکار واداشته بودند فرمان دادم و از آنها کسی را برجای نگذارم . »

وچنانکه گذشت ازاین واقعه هیچ ذکری در شاهنامه نشده .

وهمچنین است واقعه دیگری از دوره انوشروان که در تواریخ غربی منعکس شده ولی در شاهنامه از آن اثری نیست و در سیرت انوشروان تفصیل آن واقعه را می یابیم و آن موضوع تعقیب و آزار آن دسته از اشراف و نجبای ایرانی است که دیانت زردشتی را ترک نموده و بدین مسیح گرویده بودند . به این واقعه یکی از مورخین کلیسای مسیحی به نام J. La Bourt در کتابی که به عنوان « مسیحیت در امپراطوری ایران در زمان ساسانیان » نوشته اشاره کرده و تاریخ آنرا در آغاز جنگ ایران و روم نوشته و واسطه و عامل این کار را هم هرمز مؤبدان مؤبد انوشروان دانسته است . به این واقعه هم در شاهنامه فردوسی و احتمالاً در مآخذی که از خداینامه استفاده کرده اند اشاره ای نیست ولی در کتاب سیرت انوشروان تفصیل این واقعه به این صورت ذکر شده است .

« مؤبدان موبد به ما گزارش کرد که گروهی از اشراف که آنها را نام برده بود ، و برخی از آنها بر درگاه ما حاضر و بعضی در شهرهای دیگر بودند ، دینشان مخالف دینی است که ما از پیامبر ودانایان خود به ارث برده بودیم ، و که آنها در نهان به دین خود سخن می گویند و مردم را به آن می خوانند ، و در این امر تباهی مملکت است ، زیرا با این حال رعیت یک دل نخواهند ماند تا همه آنچه را که شاه در دین خود حرام می شمارد حرام شمارند و آنچه را که او روا می داند روا بدانند من آن پراکنده دلان را خواستم تا با آنها گفتگو و مجادله شود و بر حقیقت واقف گردند و آنرا گردن نهند . و فرمودم تا آنها را از شهر و کشور و قلمرو فرمانروائی من دور کنند ، و هر سو به جستجو پردازند تا هر که بردین آنها است با آنان نیز به همان گونه رفتار شود . »

La Bourt در این باره می نویسد که شدت جنگ ایران و روم بر آتش تعصبات دینی دامن می زد و شاه اگرچه این آزارها را قبول نداشت لکن محض رعایت سیاست اغماض و تحمل می نمود .



از وقایع مهم دوران انوشیروان مسئله روابط ایران با خزرها در قفقاز و کرانه های شمال غربی دریای خزر بود ؛ در این قسمت غالباً نواحی شمال غربی

ایران مورد تاخت و تاز این قبایل قرار می‌گرفت و گاهی نیز از طرف دولت روم پشتیبانی می‌شدند. بیش از یک بار انوشروان به آن حدود لشکر کشید و برخی از قبایل ترك را مطیع ساخت و هردسته از آنها را تحت فرماندهی یکی از سرداران خود در ایالت‌های شمالی قرار داد. در شاهنامه فردوسی از سفرهای خسرو به قفقاز ذکر نشده، و به‌طور کلی سفرهای جنگی انوشروان در شاهنامه قدری در هم است، و غالباً در تعیین محل جغرافیائی آن مسامحه‌ای دیده می‌شود، ولی در کتاب سیرت انوشیروان دربارهٔ دوسفر جنگی خسرو انوشیروان به قفقاز اطلاعات دقیق و نسبتاً مفصلی به دست می‌آید. سفر اول چنین بیان شده:

«ترک‌هایی که در ناحیه شمال بودند شرحی از تنگدستی و نیازمندی خود به ما نامه کرده و نوشتند اگر چیزی به آنها ندهیم به کشور ما خواهند تاخت. آنها از ما چند چیز می‌خواستند؛ از جمله آنکه آنان را در سلك سپاهیان خود در آوریم، و برای آنها وظیفه‌ای مقرر داریم که بدان زندگی کنند، و از سرزمین گنجه و بلنجر و آن ناحیه به اندازه‌ای که بتوانند روزی خود را از آن به دست آورند به آنها واگذاریم. من صلاح چنان دیدم که خود در همان راه تا در بند صول پیش روم. می‌خواستم شاهانی که از طرف ما بر آن نواحی گمارده شده‌اند بدانند که ما چگونه هر زمان اراده کردیم برای سفر آماده و به این کار توانائیم، و همچنین می‌خواستیم که آنها هیبت شاهی و کثرت سپاهی و آمادگی تمام سلاح کامل ما را که بدان بردشمنان خود چیره می‌گردند به بینند، و نیروی پشتیبان خود را در هنگام نیازمندی بشناسند. و نیز می‌خواستیم که آنها را در این سفر پادادش و بخشیدن مال و نزدیک ساختن به خود، و با سخنان نرم و ملاحظت‌آمیز دلخوش دارم، تا این عمل دوستی و گرایش آنها را نسبت به ما بیفزاید و آنان را در جنگ با دشمنان ما سرسخت و پابدارتر سازد. و همچنین می‌خواستیم دژهای آنها را سرکشی کنم و در رهگذر خود از حال و وضع خراجگزاران جو یا شوم.

«پس راه همدان و آذربایجان پیش گرفتم، و چون به دربند صول و شهر فیروز خسرو رسیدم آن شهرهای کهنه و آن مرزها را تعمیر کردم و بساختن دژهای دیگر فرمان دادم. چون خبر فرود آمدن ما در آنجا به خاقان خزر رسید ترسید که مبادا براو بتازیم به من نامه کرد که از آن هنگام که من به پادشاهی رسیده‌ام او همواره دوستدار صلح و آرامش بوده و فرمانبرداری مرا برای خود سعادتی می‌شمارد. یکی از سرداران او چون حال او را بدین گونه یافت صلاح خود را در ترك او دید و با دوهزارتن از کسان خود نزد ما آمد. ما او را پذیرفتیم و در نزد سردارانی که در آن ناحیه داشتیم جای دادیم و بر او و کسانش معاشی مقرر داشتیم و فرمودیم تا در آنجا دژی به آنان واگذارند. و همچنین فرمان دادیم تا در آنجا نمازخانه‌ای برای

همکیشان ما بسازند ، وموید وگروهی از مردان دین را در آن بگماردیم ، ودستور دادیم که به ترکان که در اطاعت ما در آمده بودند سود فرمانبری از فرمانروایان را بیاموزند ، و آنها را به دوستی و راستی و دادگری و پندآموزی و پایداری در برابر دشمن برانگیزند ، ودین وعقیده ما را به نوخاستگان آنها یاد دهند . ودر آن مرزها برای آنها بازارهایی به پا داشتیم و راههای آنها را اصلاح کردم و منز لگاها بساختیم .»



سفر دوم خسرو انوشروان که در سال سی وهفت از سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاد در کتاب سیرت انوشیروان بدین گونه توصیف شده است :

«بر سر سی وهفتمین سال از پادشاهی ما چهار تیره از ترکان ناحیه خزر که هرتیره را پادشاهی بود به ما نامه نوشتند و در آن از تنگدستی که بدان دچار شده بودند و از این که خوشبختی خویش را در بندگی ما می دانند سخن گفته و از ما خواسته بودند که به آنها اجازه دهیم تا با مردم خود به خدمت ما در آیند و بدانچه فرمائیم عمل کنند و آنچه را پیش از پادشاهی ما از آنها سرزده بردل نگیریم و با آنها مانند سایر بندگان خود رفتار کنیم . . . »

«من در پذیرش آنان چندین فایده دیدم؛ از آن جمله یکی توش و توان و دلیری آنان بود ، و دیگر این بود که بیم داشتیم از این که احتیاج آنان را وادارد تا به قیصر یا پادشاه دیگری روی آورند و آنان به کمک این ترکان توانائی یافته و بر ما چیره شوند .

«قیصر پیش از این هم این ترکان را با دستمز دگرافی برای جنگ باشاهان کشور ما به مزد می گرفت و آنها را در آن جنگ به سبب همین ترکان شوکتی بود ، زیرا ترکان لذت زندگی را نچشیده اند و سختی زندگی آنها را بر مرگ دلیر می سازد . به آنها نوشتیم :

«ما هر کسی را که در اطاعت ما در آید می پذیریم و آنچه را داریم از کسی دریغ نمی داریم . و به مرزبان در بند نیز فرمانی نوشتیم که آنها را دسته دسته به درون کشور راه دهد . به من نوشت که پنجاه هزار تن از آنان با زنان و فرزندان و بستگان شان و سه هزار تن از سران و سرداران آنها همچنین با خانواده و زنان و فرزندان و بستگان آمده اند .

«چون این خبر به من رسید خواستم که آنان را به خود نزدیک گردانم تا در برزگداشتی که از آنها می کنم و عطائی که به آنها می بخشم قدر احسان مرا بشناسند ، و با سران سپاه ما مأنوس و آرام دل گردند که هر گاه خواستیم آنها را با یکی از

سرداران خود به جائی بفرستیم هر يك را به ديگرى اعتماد باشد . پس به آذربايجان حرکت کردم و چون از آذربايجان گذشتم به آنها اجازه حضور دادم . . . »
این قطعه نسبتاً مفصل است و همه آن با همین دقت در تعریف جزئیات همراه است که چون در اینجا مجال نیست از بقیه آن صرف نظر می شود .
گذشته از مواردی که ذکر شد ، موارد دیگری هم در کتاب « تاجنامه در سیرت انوشروان » یافت می شود که در شاهنامه نیست و در اینجا هم مجال ذکر آنها نیست ، و غرض از بیان این چند مورد هم این بود که اولاً نمونه ای از این قطعات باز یافته از این کتاب در دست باشد و ثانیاً به این نکته توجه شود که از خلال مآخذ عربی و ادبیات زبان عربی در دوره عباسی می توان راههای تازه ای برای تحقیق در ادبیات ساسانی یافت که محققان جوان نباید از آن غفلت نمایند^۱ .

-
- ۱ - برای تفصیل این موضوع مراجعه شود به سخنرانی نگارنده در کنگره ایران شناسان که در نشریه ایران شناسی با عنوان « یکی از مهم ترین منابع تحقیق درباره ادبیات ساسانی » چاپ شده است .
۲ - آنچه از قطعات تاجنامه در این گفتار آمده از ترجمه فارسی نگارنده از آن کتاب که در مجلد سوم « الدراسات الادبیه ، بیروت ۱۳۴۰ » منتشر شده نقل گردیده است .

جستجوی نامه‌های پادشاهان اشکانی در شاهنامه و پهلوان‌نامه‌های کهن

در میان خاندانهای پادشاهی ایران کمتر سلسله‌ای یافت می‌شود که پس از خود مثل اشکانیان مورد ظلم و حق‌ناشناسی اخلاف خویش قرار گرفته باشد. این خاندان جلیل ایرانی قریب پانصد سال با سربلندی و افتخار بر فلات پهناور ایران فرمانروائی کردند و با داشتن روح حکومت دمکراسی که از اسلاف یونانی خود به ارث برده بودند کم و بیش عدالت را در میان رعایای خود برقرار کردند و دین و مسالک سیاسی در زمان آنان آزاد بود.

از نظر سیاست خارجی در طول تاریخ گذشته ایران کمتر دولتی یافت می‌شود که آنقدر حافظ مرزهای کشور و حامی ملت از تجاوزات بیگانه باشد. آنان دولت سلوکی را از ایران برانداخته و رومیان را در درخشان‌ترین عصر قهرمانی‌شان در برابر خویش بزانو درآوردند. درینجا موبدزادگان زردشتی که بعد از ایشان به سلطنت نشستند نام و نشان آنان را از بین بردند و آن عهد پانصد ساله درخشان را دوره‌ای دو بیست ساله و آشفته و هرج و مرج معرفی کردند، که شرح این قدرناشناسی و قلب حقیقت در این مختصر آمده است.

داستان اشکانیان در شاهنامه فردوسی از دیگر سلسله‌های باستانی ایران کوتاه‌تر یاد شده است و اگر ستایش سلطان محمود غزنوی و قصه اردشیر بابکان را از آن مجزاً کنیم خود آن فصل از ۲۳ بیت تجاوز نمی‌کند و آن ابیات این است:

کنون ای سراینده فرتوت مرد سوی گاه اشکانیان باز گرد
چه گفت اندر آن نامه راستان که گوینده یاد آرد از باستان

چه گوید کرا بود تخت مهان
 کز آن بس کسی را نبد تخت عاج
 دلیر و سبکسار و سرکش بدند
 گرفته زهر کشوری اندکی
 ملوک طوایف همی خواندند
 توگفتی که اندر زمین شاه نیست
 بر آسود يك چند روی زمین
 که تا روم آباد ماند بجای
 دگر گرد شاپور خسرو نژاد^۱
 چو بیژن که بود از نژاد کیان
 چو آرش^۲ که بد نامدار سترگ
 خردمند و بارای و روشن روان
 بخشید گنجی به ارزانیان
 که از میش بگست چنگال گرگ
 که داننده خواندش مرز مهان
 که تنین^۳ خروشان بد ازشت اوی
 نگوید جهاندار^۴ تاریختان
 نه در نامه خسروان دیده‌ام
 بیفکند رای میمان مهان
 بماند مرآن کشور آباد و شاد
 چنین آورد دانش شاه بار^۵

پس از روزگار سکندر جهان
 چنین گفت داننده دهقان چاچ
 بزرگان که از تخم آرش بدند
 به گیتی به هر گوشه‌ای بریکی
 چو بر تختشان شاد بنشاندند
 برین گونه بگذشت سالی دویست
 نکردند یاد این‌از آن آن ازین
 سکندر سگالید زینگونه رای
 نخست اشک بود از نژاد قباد
 ز یکدست گودرز اشکانیان
 چونرسی و چون اورمزد بزرگ
 چو زو بگذری نامدار اردوان
 چو بنشت بهرام ز اشکانیان
 ورا خواندند اردوان بزرگ
 ورا بود شیراز تا اصفهان
 به اصطخر بد بابک از دست اوی
 چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان
 کزیشان جز از نام نشنیده‌ام
 سکندر چو نومیدگشت از جهان
 بدان تا نگیرد کس از روم یاد
 چو دانا بود بر زمین شهریار

از این ابیات چنین برمی‌آید که پس از روزگار اسکندر وضع سیاسی ایران آشفته شد و در هر گوشه‌ای یکی سر به طغیان برداشته حکومتی تشکیل داده بود. این پادشاهان پراکنده را ملوک الطوایف می‌خواندند.

از میان این سرکشان خانواده سبکسری بنام اشکانیان از نسل آرش کمانگیر روی کار آمدند که دویست سال بر ایران فرمانروائی کردند. ولی در زمان ایشان از بس اوضاع کشور هرج و مرج بود هر کس آن وضع را می‌دید تصور می‌کرد که

۱ - ن . ل «دگر بود شهریر فرخ نژاد» .

۲ - ن . ل - چو ارجس .

۳ - ن . ل - که گیتی .

۴ - ن . ل - جهان دیده .

۵ - ر ک ، شاهنامه فردوسی چاپ مسکو ۱۹۶۸ ج ۷ ص ۱۱۵ - ۱۱۶ .

در ایران شاهی وجود ندارد. سبب این همه آشفتگی‌ها سیاست هوشمندانه اسکندر درباره ایران بود زیرا چون او از نهضت مردم ایران می‌هراسید برای حفظ روم از خطر ایران به فکر آن افتاد که حکومت ملوک الطوائفی را در آن کشور برقرار سازد تا ایرانیان با هم متحد نشوند و روم از گزند ایشان ایمن گردد.

نخستین پادشاه اشکانی اشک از نژاد کیتباد بود. پس از او پادشاهانی به نام شاپور، گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ (هرمزد کبیر)، آرش و بهرام که او را اردوان بزرگ می‌خواندند روی کار آمدند.

قلمرو اردوان از شیراز تا اصفهان بود و بابل از طرف او بر اصطخر فارس فرمانروائی می‌کرد. سپس فردوسی می‌گوید که از ایشان به جز نام ننشیده و در نامه خسروان هم که همان خداپنامه باشد ذکری از ایشان نیافته است.

روایت کارنامه اردشیر بابکان

در آغاز کارنامه اردشیر بابکان که از کتب معروف زبان پهلوی و شرح زندگی و کشورگشائی بنیان‌گذار سلسله ساسانی است، اینک عین عبارت پهلوی کارنامه و ترجمه آن در اینجا آورده می‌شود چنین آمده است:

«یت کارنامه ی ارتخشیری پاپکان ایتون نپشت ایستات، کویس هیچ مرگ ی الکسندری ارومیک، ایران شترو دوست او چهل کتک خوتای بوت، سپاهان او پارس او کوستیهای اوبش نزدیک تربت دستی اردوان سردار بوت. پاپک مرژیان شترو داری پارس بوت. او هیچ گومارتک ی اردوان بوت.»

«یعنی —» به کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرگ اسکندر رومی کشور ایران را دو بست و چهل کدخدا بود. اصفهان و پارس و بخشهای نزدیک به آن به دست اردوان سردار بود. بابل مرزبان و شهریار پارس بود و گمارده اردوان بود^۱.

پیدا است این روایت و گفتار فردوسی هر دو از یک مأخذ گرفته شده‌اند با این فرق که شمار ملوک الطوائف در کارنامه دو بست و چهل تن آمده ولی در شاهنامه از عدد ایشان ذکری نرفته است.

روایات مورخان اسلامی از اشکانیان

سلسله اشکانیان در تواریخ اسلامی پس از پیشدادیان و کیانیان در طبقه سوم

۱ — کارنامه اردشیر بابکان با اهتمام دکتر مشکور تهران ۱۳۲۹ قسمت اول متن پهلوی

ص ۱ و قسمت دوم ترجمه ص ۱.

پادشاهان پیش از اسلام آمده است . ما در اینجا روایت محمد بن جریر طبری (در گذشته در ۳۱۰ هـ) را اساس بحث خود قرار داده ، مطالب اضافی را از دیگر مورخان اسلامی به آن می افزائیم . به قول طبری شغانون (اشکانیان) را ملوک الطوائف نیز می خوانند و روزگار پادشاهی ایشان دو بیست و شصت و شش سال بود . گفته اند که اسکندر بعد از خود کشور (ایران) را بین ملوک الطوائف تقسیم کرد و از آن پس در هر ناحیه امیری بالاستقلال حکومت می کرد جز ایالت سواد که تا پنجاه و چهار سال پس از مرگ اسکندر در دست رومیان (یونانیان) بود .

از ملوک الطوائف مردی بود از نسل پادشاهان (قدیم) که برایالت جبال و اصفهان فرمانروائی داشت . سپس فرزندان او فراتر رفته برایالت سواد (عراق) و ماهات (ماد) نیز چیره گشتند . از آن پس پادشاهان جبال و اصفهان بر دیگر ملوک الطوائف ریاست یافتند . سنت بر این جاری شده بود که آن پادشاهان (یعنی اشکانیان) را بر دیگر ملوک برتری دهند . از این جهت است که در ذکر از ملوک الطوائف تنها به نام ایشان اکتفا گردیده است . طبری نام پادشاهان اشکانی را بنابه سه روایت آورده که ما آن را در جدول ذیل مرتب کرده ایم^۱:

روایت اول

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشجان	۱۰ سال
۲	سابور بن اشغان	« ۶۰
۳	جوذ رز بن اشغانان الاکبر	« ۱۰
۴	بیژن الاشغانی	« ۲۱
۵	جوذ رز الاشغانی	« ۱۹
۶	نرسی الاشغانی	« ۴۰
۷	هرمز الاشغانی	« ۱۷
۸	اردوان الاشغانی	« ۱۲
۹	کسری الاشغانی	« ۴۰
۱۰	بلاش الاشغانی	« ۲۴
۱۱	اردوان الاصغر	« ۱۳

سال ۴۶۶

۱ - تاریخ الرسل والملوک ج ۲ ص ۷۰۶ - ۷۱۱ .

روایت دوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشك بن حره بن رسان	۱۰ سال
۲	اشك بن اشك بن اشكان	« ۲۱
۳	ساربوربن اشك بن اشكان	« ۳۰
۴	جود رزالاكبربن سابوربن اشكان	« ۱۰
۵	بيژن بن جود رزالاكبر	« ۲۱
۶	جود رزالاصغربن بيژن	« ۱۹
۷	نرسه بن جود رزالاصغر	« ۴۰
۸	هرمزبن بلاش بن الاشكان	« ۱۷
۹	اردوان الاكبر (اردوان بن اشكان)	« ۱۲
۱۰	كسرى بن اشكان	« ۴۰
۱۱	بها فرید الاشكانی	« ۹
۱۲	بلاش الاشكانی	« ۲۴
۱۳	اردوان الاصغر (اردوان بن بلاش)	« ۱۳

سال ۳۶۶

روایت سوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	افقور شاه بن بلاش	۶۲ سال
۲	سابوربن افقور	« ۵۲
۳	جود رزبن سابوربن افقور	« ۵۹
۴	ابزان بن بلاش بن سابور	« ۴۷
۵	جود رز بن ابزان	« ۳۱
۶	نرسی بن ابزان	« ۳۴
۷	الهرمزان بن بلاش	« ۴۸
۸	الفیروزان بن الهرمزان	« ۲۹
۹	كسرى بن الفیروزان	« ۴۷
۱۰	اردوان بن بلاش	« ۵۵

سال ۴۷۵

طبری در ضمن روایت اول دربارهٔ سابور بن اشغان (شاپور بن اشکان) می‌نویسد: که در چهل و یکمین سال پادشاهی او عیسی بن مریم در فلسطین ظهور کرد و ططوس (تیتوس) پسر اسفسیانوس^۱ پادشاه روم قریب چهل سال پس از صعود عیسی بن مریم به بیت‌المقدس لشکر کشید و مردم آن شهر را بکشت و کودکان ایشان را اسیر کرد و شهر بیت‌المقدس را از جای بر کند. چنانکه سنگی بر سنگی نماند.

در ضمن روایت دوم می‌نویسد: «گویند که عیسی بن مریم پس از پنجاه و یکمین سال سلطنت ملوک الطوائف در اورشلیم زاده شد. سنوات پادشاهی ایشان را از روزگار اسکندر تا کشته شدن اردوان به دست اردشیر بن بابک دوست و شصت سال دانسته‌اند. در این روایت مؤسس اشکانیان را اشک بن حره^۲ بن رسان^۳ بن ارتشاخ^۴ بن هرمز بن ساهم بن رران^۵ بن اسفندیار بن بشتاسب نوشته و گفته است:

ایرانیان پندارند که او اشک بن دارا و برخی دیگر گمان کرده‌اند که او اشک بن اشکان بزرگ و از فرزندان کتیبه بن کیقباد بوده است». در این روایت نسب اردوان اصغرا چنین نوشته:

اردوان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن سابور بن اشک بن اشکان بزرگ که نیای او کتیبه بن کیقباد نام داشته است. این پادشاه بزرگترین پادشاهان اشکانی به شمار می‌رفت و چون ولایت اصطخر به اصفهان پیوسته بود بر آن دست یافت و ولایت «جور» و دیگر ولایات پارس را بگرفت و شاهان آن سامان از بیم ملوک الطوائف سرطاعت فرود آوردند.

در روایت سوم می‌نویسد که — پس از اسکندر در عراق و میان شام و مصر نود پادشاه برنود طایفه سلطنت کردند و همهٔ ایشان پادشاه مدائن (تیسفون) را که اشکانیان بودند بزرگ می‌داشتند. در این روایت نسب مؤسس این سلسله را چنین نوشته است:

«افقور شاه^۶ بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار^۷ بن سیاوش بن کیغوس».

۱ - ن . ل . اسفیاقون . اسفیاقون . اسفیانوس . اسفیانوس . اسفالسوس ظاهر این کلمه تصحیف و سیاسیانوس **Vespasianus** است .

۲ - ن . ل - خره . جزه . حره . جره .

۳ - ن . ل - رسیبان . رسیبان . رسینا . رلسار .

۴ - ن . ل - ارتشلاح . اربسلاح .

۵ - ن . ل - زران . زران . زرام . زرار .

۶ - ن . ل - افقور شاه .

۷ - ن . ل - اش .

دربارهٔ سابوربن افقور می‌نویسد که در روزگار او یحیی و مسیح می‌زیستند. دربارهٔ جوذ رزبن سابوربن افقور می‌نویسد که او برای خونخواهی یحیی بن زکریا با بنی اسرائیل جنگ کرد. دربارهٔ اردوان بن بلاش می‌نویسد که وی آخرین پادشاه اشکانی بود. اردشیر او را بکشت و مدت پادشاهی اسکندر و دیگر ملوک الطوائف در نواحی مختلف رویهم پانصد و بیست و سه سال بود^۱.

ابوحنیفه دینوری (در گذشته در حدود ۲۹۰ هـ) دربارهٔ این ملوک الطوائف چنین می‌نویسد:

«چون اسکندر در بیت المقدس مستقر گردید به استاد خود ارسطاطالیس گفت من تمامی مردم روی زمین را ماتمزده و عزا دار ساختم زیرا شهریاران آنان را کشتم و بر ممالکشان مستولی گشتم و بردارائی آنان دست یافتم. اینک بیم آن دارم که پس از من متحد شوند و هموطنانم را به کینه‌جوئی از من دستخوش انتقام سازند و از دم شمشیر بگذرانند. حال سر آن دارم افراد برازنده و شریف و کسانی را که به ریاست در کشور و سرزمینی مشغولند همچنین شاهزادگان را دعوت کنم و آنان را به قتل برسانم».

استادش در پاسخ گفت: «شیوهٔ مردان پرهیزکار و دیندار چنین نیست زیرا اگر شاهزادگان و افراد برازنده و سران مردم را به قتل برسانی باز نخواهی توانست که مردم کشور خود را از انتقام بازماندگان آنان برهانی چه در این هنگام کینه‌ورزی آنان نسبت به تو و مردم تو بیش از پیش برانگیخته خواهد شد. بهتر این است که شاهزادگان و اشخاص لایق را فراخویش خوانی و بر تارک هر یک تاجی بگذاری و به حکمرانی یک ناحیه و یا یک شهر و کشوری بگماری. بدین ترتیب می‌توانی آنها را مشغول سازی چه از روی حرص و به قصد توسعهٔ قلمرو خود با یکدیگر نبرد خواهند کرد و از این راه تو و مردم کشورت از بیم کینه‌ورزی آنان آسوده خواهید ماند».

اسکندر رأی استاد را پسندید و به موجب آن عمل کرد و آنها همان کسانی بودند که بنام ملوک الطوائف نامیده شدند.

ابوحنیفه دینوری در کتاب خود نامی از همهٔ پادشاهان اشکانی نبرده و به شرحی که در بالا گذشت تنها به ذکر ملوک الطوائف اکتفا کرده است و فقط از شاه اردوان بن اش که آخرین پادشاه اشکانی است به شرح زیر یاد می‌کند:

«گویند در میان ملوک الطوائف از شهریاران عجم هیچ پادشاهی از حیث وسعت ملک و کثرت سپاه بزرگتر از اردوان پدر اش که پور اشکان پادشاه جبال نبود و فرمانروای ماهان و همدان و ماسبدان و مهرجان قذق و حلوان بود ولی قلمرو

۱ - طبری. تاریخ الرسل والملوک طبع اردیبا ج ۲ ص ۷۱۱.

هریک از شهریاران دیگر بیش از یک شهرستان یا یک شهر نبود و هر یک از شهریاران چون زندگانی را بدرود می‌گفت پسر یا خویش تردیکش جای او می‌نشست . ملوک الطوائف همگی به برتری اردوان پادشاه جبال اذعان داشتند زیرا اسکندر او را به فضیلت شهریاری اختصاص داده بود . اردوان درنهاوند قدیم اقامت می‌کرد گویند عیسی بن مریم در آن زمان به پیغمبری مبعوث گردید^۱ .

حمزة بن الحسن اصفهانی (در گذشته در ۳۶۰ هـ)

این مورخ در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء نام پادشاهان اشکانی را به سه روایت آورده که ذیلاً یاد می‌شود :

روایت اول

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشک	۵۲ سال
۲	شاپور بن اشک	« ۲۴
۳	گودرز بن شاپور	« ۵۰
۴	ویجن بن بلاش بن شاپور	« ۲۱
۵	گودرز الاصغر بن ویجن	« ۱۹
۶	نرسی بن ویجن	« ۳۰
۷	هرمز بن بلاش بن شاپور	« ۱۷
۸	فیروزان بن هرمان	« ۱۲
۹	خسرو بن فیروزان	« ۴۰
۱۰	بلاش بن فیروزان	« ۲۴
۱۱	اردوان بن بلاش بن فیروزان ^۲	« ۵۵

سال ۳۴۴

- ۱ - اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود دینوری ترجمه صادق نشات بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ شمسی ص ۴۱ - ۴۳ .
- ۲ - تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ص ۱۲ .

روایت دوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشك بن دارا بن دارا ^۱	۱۰ سال
۲	اشك بن اشكان	« ۲۰
۳	شاپور بن اشكان ^۲	« ۶۰
۴	بهرام بن شاپور	« ۱۱
۵	بلاش بن بهرام	« ۱۱
۶	هرمز بن بلاش	« ۱۹
۷	نرسی بن بلاش ^۳	« ۴۰
۸	فیروز بن هرمز	« ۱۷
۹	بلاش بن فیروز	« ۱۲
۱۰	خسرو بن ملادان ^۴	« ۴۰
۱۱	بلاشان	« ۲۴
۱۲	اردوان بن بلاشان	« ۱۳
۱۳	اردوان الكبير بن اشكانان	« ۲۳
۱۴	خسرو بن اشكانان	« ۱۵
۱۵	بهافرید بن اشكانان	« ۱۵
۱۶	بلاش بن اشكانان	« ۱۲
۱۷	گودرز بن اشكانان	« ۳۰
۱۸	نرسی بن اشكانان	« ۲۰
۱۹	اردوان افدم ^۵	« ۳۱

۴۴۳ سال

- ۱ - درمجله التواریخ والقمص طبع تهران به تصحیح ملك الشعراى بهار ص ۳۲
بنابه روایت بهرام مؤید شاپور اشك بن دارا بن دارا آمده است .
- ۲ - شاپور بن ادران بن اشك (مجملة التواریخ) .
- ۳ - نرسه بن بلاش (مجملة التواریخ) .
- ۴ - خسرو بن ولادان (مجملة التواریخ) .
- ۵ - درمجله التواریخ نسب او چنین آمده است : « آذروان بن بوداسف بن اشه بن
ولداردان بن اشه بن استان » . وی می نویسد آفدم یعنی آخر . در کتاب التاج جاحظ ص ۲۹
و ۱۵۹ نام او الازدوان الاحمر آمده . وی می نویسد اردوان احمر و ملوك طوائف درهرشبانه روز
یکبار شراب می خوردند .

شابوربن اشك بن اذران بن اشكان	۱
جوذرز بن اشك	۲
بلاش بن خسرو ^۱	۳

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «پادشاهان طَبِئَةُ سوم ایران (اشکانیان) با اسکندر بیست شاه و مدت پادشاهی ایشان چنانکه در کتابها آمده چهارصد و شصت و سه سال بوده است»^۲.

سپس حمزه می‌نویسد: «چون اسکندر بزرگان و صاحبان قدرت ایران را بکشت و شهرها و قلعه‌ها را ویران ساخت و به مراد خود رسید به اسطاطالیس نوشت: «من همه مردم مشرق را با کشتن پادشاهان ایشان و ویران کردن پناهگاهها و قلعه‌ها منکوب کردم و بیم داشتم که پس از من قصد سرزمین مغرب کنند اکنون بر آنم که فرزندان پادشاهان را نیز گرد آورم و به پدرانشان ملحق سازم تو در این باب چه می‌گوئی؟».

ارسطاطالیس نوشت: «اگر شاهزادگان را بکشی حکومت در دست اراذل و دوانان می‌افتد و اینان چون به قدرت برسند طغیان و ستم و تجاوز کنند و فساد بیشتر شود. باید که شاهزادگان را گردآوری و به هر یک شهری یا ولایتی بخشی تا با یکدیگر به ستیزه برخیزند و دشمنی و کینه در میان آنان به وجود آید و به خود مشغول شوند و به اهل مغرب (رومیان) که دور از آنان اند نپردازند».

اسکندر سرزمین مشرق را برملوك الطوائف قسمت کرد و دانشهای نجوم و پزشکی و فلسفه و کشاورزی را پس از آن که به زبانهای یونان و قبطی (نبطی) برگردانید به مغرب برد.

چون اسکندر بمرد و شهرها به دست ملوك طوائف افتاد به جنگ و کشاکش برخاستند و هر یک به اندیشه غلبه یافتن بردیگری بود. در روزگار اینان کتابهایی که به دست مردم است از قبیل کتاب مروك و سندباد و برسناس (بوسفاس؟) و شیماس و مانند آنها که در حدود هفتاد جلد است نوشته شد و از ملوك طوائف بیست و اند تن فرمان راندند و در میان ایشان برخی همت جنگاوری داشتند و شماره پادشاهان طوائف مجموعاً به ۹۰ تن رسید و همه آنان پادشاه عراق را که به طیسفون یعنی مداین می‌نشست بزرگ می‌داشتند و این پادشاه در مکاتبه با ایشان از خود آغاز می‌کرد.

۱ - ایضاً تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ص ۸ .

۲ - تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء طبع برلین ص ۲۱ .

شاپور پسر اشك

از جمله پادشاهان اشکانی که همت جنگ داشت شاپور بن اشك بن اذران بن اشكان بود. حضرت مسیح در روزگار وی ظاهر شد. شاپور با روم جنگید و در آن هنگام پادشاه آنجا انطیخس (انطیخس) سومین پادشاه پس از اسکندر بود و همو بود که شهر انطاکیه را ساخت. شاپور گروه بسیاری از رومیان را کشت و گروهی را اسیر گرفت و فرزندان ایشان را به کشتن گرد آورد و همه را با انتقام دارا غرق کرد و بسیاری از اموال را که اسکندر از سرزمین ایران آورده بود به کشور خود بازگردانید و برخی از آنها را صرف هزینه حفر رود عراق کرد که آنرا به عربی نهر الملک خوانند.

گودرز پسر اشك

وی پس از کشته شدن یحیی به دست بنی اسرائیل با آن قوم جنگید و شهر اورشلیم را دوم بار ویران ساخت و مردم آنجا را قتل عام کرد و گروهی را اسیر گرفت. و پیش از وی طیطوس پسر اسفیانوس پادشاه رومیه چهل سال پس از عروج مسیح با بنی اسرائیل به جنگ برخاسته و به کشتار و اسیر گرفتن آنان پرداخته بود.

بلاش پسر خسرو

به وی خبر دادند که رومیان به جنگ ایران برخاسته اند به ملوک الطوائف مجاور نامه نوشت و از ایشان یاری خواست هر پادشاهی به قدر توانائی مردان و مال نزد وی فرستاد. چون بلا خود را نیرومند یافت صاحب الحضر یکی از ملوک طوائف را که به سرزمین روم نزدیک بود ولایت لشکر داد. وی با لشکریان روم که گرد آمده و آماده جنگ بودند بر آویخت و پادشاه آنجا را بکشت و لشکریان را نابود ساخت و با غنایم به عراق بازگشت و یک پنجم آن را به بلاش فرستاد. این جنگ سبب شد که رومیان اموال بسیاری فراهم آوردند تا شهری استوار بسازند و پایتخت خود را از رومیه بدانجا منتقل کنند و به سرزمین ایران نزدیک باشند بدین منظور قسطنطنیه را برگزید و در آنجا بناها ساخته و آنجا را مقرر حکومت نهادند. پادشاه روم در این زمان قسطنطین بن نیرون (نرون) بود و به همین سبب شهر مذکور را قسطنطنیه خواندند. قسطنطین نخستین پادشاه بود که آئین مسیحیت را پذیرفت و مردم مملکت خود را بدان فراخواند آنگاه قصد بنی اسرائیل کرد و آنان را از اورشلیم (بیت المقدس) براند و تا این زمان دست یهود بدانجا نرسیده است.^۱

۱ - تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ص ۲۹ - ۳۱ و ترجمه آن تحت عنوان تاریخ پیامبران و شاهان بقلم آقای دکتر جعفر شعار ص ۴۰ - ۴۲ .

ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی (در گذشته در ۲۶۵ هجری) در دو کتاب خود «مروج الذهب» و «التنبیه والاشراف» بابی دربارهٔ ملوک الطوائف دارد و نام آن پادشاهان را در اولی از ابو عبیده معمر بن المثنی و در دومی از مأخذ دیگری بشرح زیر نقل کرده و ما آنها را در جدول ذیل مرتب ساخته ایم :

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشک بن اردوان بن اشغان بن انمر	۲۰ سال
۲	سابور بن اسک	« ۶۰
۳	خود بن ابراهیم بن ادرامر بن اشغان	« ۱۰
۴	نیرو بن سابور بن اسک	« ۲۱
۵	جودر بن نیرو	« ۱۹
۶	هرمز بن نیرو	« ۲۰
۷	اردوان بن مردوان	« ۴۰
۸	کسری بن ایلاووس بن کسری	« ۲۴
۹	ایلاووس بن اردوان بن ایلاووس ^۱	« ۱۳

سال ۴۴۷

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشک بن اردوان بن اشغان بن اش بن سیاوخش	۱۰ سال
۲	سابور بن اشک	« ۶۰
۳	جوذر بن اشک	« ۱۰
۴	بیزن بن سابور	« ۲۱
۵	جوذر بن بیزن	« ۱۹
۶	فرسی بن بیزن	« ۴۰
۷	هرمز بن بیزن	« ۱۹
۸	اردوان الاکبر	« ۱۲
۹	خسرو بن اردوان	« ۴۰
۱۰	بلاش بن خسرو	« ۲۴
۱۱	اردوان الاصغر ^۲	« ۱۲

سال ۴۶۸

۱ - مروج الذهب طبع بغداد ص ۱۹۹ .

۲ - التنبیه والاشراف طبع بغداد ص ۸۲ .

مسعودی در مروج الذهب غیر از نام پادشاهان اشکانی مطلب تازه‌ای زائد بر آنچه را که دربارهٔ ایشان در کتب پیش از وی آمده ندارد. در التنبیه و الاشراف می‌نویسد:

«ملوك الطوائف قریب صد پادشاه از پارسیان و نبطیان و تازیان بودند که از حدود آشور که موصل باشد تا انتهای بلاد ایران حکومت می‌کردند. بزرگترین این پادشاهان اشغانیان نام داشتند که از فرزندان اشغان بن اش جیار بن سیاوخش بن کیکاووس بودند. در زمستان به عراق و در تابستان به شیزاز بلاد آذربایجان می‌رفتند در آنجا آتشکدهٔ بزرگی داشتند که آن را در آذرخوش یعنی آتش پاک می‌خواندند. اشکانیان پادشاهانی داشتند که در کتابهایی که از ایرانیان بجاست از جهت آشفستگی اوضاع ایران در آن روزگار نامشان نمانده است. مدت پادشاهی ملوك الطوائف از بعد از گذشته شدن داریوش که همان دارا پسر دارا باشد تا برخاستن اردشیر پانصد و سیزده سال بوده است»^۱.

در تاریخ ابن مسکویه شجرهٔ نسب پادشاهان اشکانی همان است که در روایت اول طبری آمده منتها سالهای پادشاهی ایشان ذکر نگردیده است.

چیزی که زائد بر مطالب پیش دارد آن است که گوید: اهل روایت در عدد ملوك الطوائف که در اقلیم بابل تا زمان قیام اردشیر بابکان سلطنت داشتند اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند که اشک همان پسر دارای بزرگ بود که لشکری بسیار گرد آورد و به جنگ انطیخس (آنتیوخوس) که از طرف رومیان بر سواد عراق حکومت داشت حمله برد. جنگی در موصل رویداد و انطیخس کشته شد و اشک بر کشور سواد چیره گشت و شهرهای پائین موصل و ری و اصفهان بدست او افتاد.

دیگر ملوك الطوائف او را بزرگ دانسته و نام او را بر خود مقدم می‌داشتند. و عشر خراجی را که از رعیت دریافت می‌کردند به وی هدیه می‌نمودند»^۲.

در کتاب تاریخ مطهر بن طاهر المقدسی نام و شجرهٔ نسب پادشاهان اشکانی با جزئی اختلافی همان روایت اول طبری است و مجموع سنین سلطنت آنان ۲۷۰ سال است از این قرار:

۱۰ سال	۱ - اشک الاشغانی
« ۶۰	۲ - شاپور الاشغانی
« ۱۰	۳ - جوذر زین؟
« ۲۱	۴ - بیزن

۱ - التنبیه و الاشراف ص ۸۳ - ۸۴ .

۲ - تجارب الامم و تعاقب الهمم چاپ عکسی لندن ص ۷۷ ج ۱ .

« ۱۹	۵ - جوذر
« ۴۰	۶ - نرسی الاشغانی
« ۱۷	۷ - هرمز
« ۱۲	۸ - اردوان
« ۴۴	۹ - کسری الاشغانی
« ۲۴	۱۰ - بلاش
« ۱۳	۱۱ - اردوان الاصر

سال ۲۷۰

و نیز می نویسد که دوره سلطنت ملوک الطوایف دویست و شصت و شش سال و به قولی چهارصد سال بود و آنان اشک بن دارا را بزرگ داشته اورا شاه خواندند و از موصل تا ری و اصفهان در دست او بود^۱.

ابوریحان بیرونی (در گذشته در ۴۴۰ هـ) می نویسد :

ملوک الطوایف که اسکندر ایشان را در بلاد مفتوحه خود به شاهی نشانده بود هیچ کدام از یکدیگر فرمان نمی بردند. اشکانیان یکی از ملوک الطوایف بودند و ایشان بر عراق و شهرهای ماه (ماد) و جبال فرمان می راندند و آنان شایسته ترین ملوک الطوایف بودند. از آنان دیگران اطاعت نمی کردند ولی از جهت آن که ایشان خانواده ای ایرانی بودند دیگران آنان را بزرگ می داشتند. نخستین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اسایکنار بن سیاوش بن کیکاوس بود که افقور شاه لقب داشت.

سپس ابوریحان نام پادشاهان اشکانی را بنا به اختلاف روایات در پنج جدول آورده که سه جدول آن را به قول خودش از کتاب حمزه اصفهانی و چهارمی را از کتاب ابوالفرج زنجانی و پنجمی را از شاهنامه ابومنصور بن عبدالرزاق نقل کرده است. ضمناً در چهار جدول اول اسکندر رومی را هم جزء پادشاهان اشکانی شمرده است. چون نامها و سنواتی که از حمزه یاد کرده با نسخه کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی که در دست ما است اختلاف دارد لذا به نقل آن جداول به شرح ذیل می پردازیم :

ابوریحان سنین سلطنت پادشاهان اشکانی را به حروف ابجد آورده و ما در اینجا به اعداد هندسی برگردانیدیم.

۱ - البدء والتاریخ طبع اروپا ج ۳ ص ۱۵۵ - ۱۵۶

جدول اول

شماره	نام پادشاهان	القاب ایشان	سائهای پادشاهی به حروف ابجد	سائهای پادشاهی به عدد
۱	اسکندر رومی		ید	۱۴
۲	اشک بن اشکان	حوسیده ^۱	بیج	۱۳
۳	اشک بن اشک بن اشک	اشکان	که	۲۵
۴	سابور بن اشک	زرین	ل	۳۰
۵	بهرام بن سابور	حوروز ^۲	کا	۲۱
۶	نرسی بن بهرام	کیسور ^۳	که	۲۵
۷	هرمز بن نرسی	سالار	م	۴۰
۸	بهرام بن هرمز	روشن	که	۲۵
۹	فیروز بن بهرام	بلاد	یز	۱۷
۱۰	کسری بن فیروز	براده	ك	۲۰
۱۱	نرسی بن فیروز	شکاری	ل	۳۰
۱۲	اردوان بن نرسی	الاخیر ^۴	ك	۲۰

۲۸۰

جدول دوم

شماره	نام پادشاهان	سائهای پادشاهی به حروف ابجد	سائهای پادشاهی به عدد
۱	اسکندر رومی	ید	۱۴
۲	اشک بن بلاش بن اشک بن اش الجبار	نب	۵۲
۳	سابور بن اشک	که	۲۴
۴	جوذر بن ویجن بن سابور	ن	۵۰
۵	برادرش ویجن بن بلاش بن سابور	کا	۳۱

۱ - ن . ل - حوسده .

۲ - ن . ل - حودون .

۳ - ن . ل - کیور .

۴ - ن . ل - الاحمر . ظاهراً همان افدم پهلوی باشد که معنی آخرین است .

۱۹	یظ	جوذربن ویجن بن بلاش	۶
۳۰	ل	نرسی بن ویجن	۷
۱۷	یز	عموی او هرمزان بن بلاش	۸
۱۲	یب	فیروزان بن هرمزان	۹
۴۰	م	خسرو بن فیروزان	۱۰
۲۴	کد	بلاش بن فیروزان	۱۱
۵۵	قه	اردوان بن بلاش بن فیروزان	۱۲

(۱) ۳۶۸

جدول سوم

شماره	نام پادشاهان	سالهای پادشاهی به حروف ابجد	سالهای پادشاهی به عدد
۱	اسکندر رومی	ید	۱۴
۲	پس از او گروهی از رومیان پادشاهی کردند که وزیرانشان ایرانی بودند	سح	۶۸
۳	اشک بن دارابن دارابن دارا	ی	۱۰
۴	اشک بن اشکان	ك	۲۰
۵	سابور بن اشکان	س	۶۰
۶	بهرام بن سابور	یا	۱۱
۷	بلاش بن سابور	یا	۱۱
۸	هرمز بن بلاش	م	۴۰
۹	فیروز بن هرمز	یز	۱۷
۱۰	بلاش بن فیروز	یب	۱۲
۱۱	خسرو بن ملادان	م	۴۰
۱۲	بلاشان	کد	۲۴
۱۳	اردوان بلاشان	یچ	۱۳
۱۴	اردوان الکبیر ابن اشکانان	کج	۲۳
۱۵	خسرو بن اشکانان	یه	۱۵
۱۶	بهافرید بن اشکانان	یه	۱۵

۱ - در متن آثار الباقیه ۲۵۸ سال آمده است .

۲۲	کب	جوذربن اشکانان	۱۷
۳۰	ل	بلاش بن اشکانان	۱۸
۲۰	ك	نرسی بن اشکانان	۱۹
۳۱	لا	اردوان الاخير ^۱	۲۰
۴۹۶			

جدول چهارم

سالهای پادشاهی به عدد	سالهای پادشاهی به حروف ابجد	نام پادشاهان	شماره
۱۴	ید	اسکندر رومی	۱
۲۴۶	یو	ملوک الطوایف	۲
۱۰	ی	افغور شاه ^۲	۳
۶۰	س	سابور بن اشکان	۴
۱۰	ی	جوذرا الاکبر	۵
۲۱	کا	بیزن الاشکانی	۶
۱۹	یط	جوذرا الاشکانی	۷
۴۰	م	نرسی الاشکانی	۸
۱۷	یز	هرمز	۹
۱۲	یب	اردوان	۱۰
۴۰	م	خسرو	۱۱
۲۴	کد	بلاش	۱۲
۱۳	بیج	اردوان الاصغر ^۳	۱۳
۵۴۶			

- ۱ - ابوریحان این جدول را از حمزه که او نیز از نسخه مؤید گرفته روایت کرده است .
 ۲ - ن . ل - افغور .
 ۳ - این جدول را ابوریحان از کتاب ابوالفرج زنجانی نقل کرده است .

جدول پنجم

شماره	نام پادشاهان	سالهای پادشاهی به حروف ابجد	سالهای پادشاهی به عدد
۱	اشك بن دارا گویند پسر آرش بود	یح	۱۳
۲	اشك بن اشك	كه	۲۵
۳	سابور بن اشك	ل	۳۰
۴	بهرام بن سابور	نا	۵۱
۵	نرسی بن بهرام	كه	۲۵
۶	هرمز بن نرسی	م	۴۰
۷	بهرام بن هرمز	ه	۵
۸	هرمز	ز	۷
۹	فیروز بن هرمز	ك	۲۰
۱۰	نرسی بن فیروز	ل	۳۰
۱۱	اردوان ^۱	ك	۲۰

۴۶۶

سپس ابوریحان می‌نویسد :

اگر این جدول‌ها را باهم مقایسه کنیم درمی‌یابیم که با یکدیگر اختلاف دارند. در این جدول يك طرف غلبه اسکندر بر ایران و طرف دیگر قیام اردشیر بابکان بر آخرین اردوان اشکانی است. تاریخ مبداء و منتهای این دوره بر ما معلوم است ولی نام و سنین سلطنت پادشاهانی که در این میان بوده‌اند بر ما مجهول است. ابوریحان پس از امتحان حاصل جمع‌هایی که از مجموع سنین پادشاهان اشکانی از جدول پنجگانه به دست می‌آید اقوال مختلفی را که در آن باره آمده ترك کرده و در استخراج مدت واقعی سلطنت اشکانیان متوسل به کتاب شاپورگان مانی می‌گردد و می‌نویسد :

« ما همه این روایات را ترك کرده و آنها را از روی کتاب شاپورگان مانی تصحیح می‌کنیم. زیرا این کتاب پس از قیام اردشیر نوشته شده و مانی از کسانی است که دروغ گفتن را حرام می‌داند و نیازی هم به تاریخ سازی نداشته است. »

مانی می‌نویسد : « وی در سال ۵۲۷ از تاریخ اسکندری در شهر بابل زائیده

۱ - این جدول را ابوریحان از شاهنامه ابومنصور بن عبدالرزاق نقل کرده است.

شده و در آن هنگام چهار سال از پادشاهی شاه آذربان که گمان می‌کنم همان آخرین اردوان باشد گذشته بود. در سیزده سالگی که مصادف با ۵۳۹ اسکندری بود و دومین سال سلطنت اردشیر بابکان بود توسط فرشته‌ای براو وحی نازل شد.

سپس مانی در کتاب خود بنص صریح تعیین کرده که مدت فاصله میان اسکندر و اردشیر ۵۳۷ سال بوده است.

بنابراین ابوریحان این عدد را پذیرفته و مدت سلطنت ملوک الطوائف را بنابه کتاب شاپورگان مانی ۵۳۷ سال دانسته است.^۱

ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم - شرح حال پادشاهان اشکانی را از دیگر مورخان پیش از خود مفصل‌تر نوشته و بنابه جدول ذیل نام ده شاه از آنان را ذکر کرده است.

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اقفور شاه الاشکانی	۶۲ سال
۲	ملک سابور بن اقفور شاه	« ۵۳
۳	ملک جوذر بن سابور	« ۵۷
۴	ملک ایرانشهر بلاش بن سابور الاشکانی	« ۴۷
۵	ملک جوذر بن ایرانشهر شاه الاصر	« ۳۱
۶	ملک نرسی بن ایرانشهر	« ۳۴
۷	ملک هرمزان بن بلاش	« ۴۷
۸	ملک فیروز بن هرمزان	« ۳۹
۹	ملک خسرة بن فیروز	« ۴۷
۱۰	ملک اردوان بن بهرام بن بلاش	« —

ثعالبی گوید: پس از سپری شدن روزگار اسکندر در ایرانشهر بین شهرهای تَرَک تا یمن و مصر و شام بیش از هفتاد شاه حکومت می‌کردند. اشکانیان عراق و بصره و پارس و ایالت جبال و در میان موصل و سواد و هیاطله بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه (طرخانان) که از ترکان هستند خراسان را در دست داشتند. دیگران هم دیگر بلاد را در میان خود تقسیم کرده بودند ولی همه ایشان اشکانیان را بزرگ می‌داشتند و در نامه‌ها و مکاتبات نام ایشان را بر خود مقدم می‌نوشتند. گویند اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود بعضی دیگر گفته‌اند اشکانیان از پشت اشکان بن کی‌ارش بن کی‌قباد بودند.

۱ - ابوریحان آثار الباقیه عن القرون الخالیه طبع اروپا ص ۱۱۳ - ۱۲۰

اقفور شاه در مدائن و بیشتر عراق و پارس پادشاهی می کرد و پادشاهان او را شاه (شاهنشاه) می خواندند و هدایایی نه از بابت باج بلکه از لحاظ احترام به وی تقدیم می داشتند وی درفش کاویان را از جایی که پنهان کرده بودند به دست آورد و پادشاه روم را که از روزگار اسکندر برایالت سواد فرمان می راند شکست داد و به روم لشکر کشید و خون دارا را بجست و بسیاری از کشتی های آنان را با سر نشینان آنها غرق کرد و آنچه را اسکندر از کتابهای پزشکی و نجوم و فلسفه (از اوستا) به یونانی نقل کرده بود دیگر باره به پارسی برگردانید .

پس از او سابور بن اقفور شاه به پادشاهی نشست و او بیشتر به شکار و لهو و لعب می گذرانید .

پس از او جودرز بن سابور به تخت نشست و با بنی اسرائیل جنگ کرد و خون یحیی بن زکریا بجست و هفتاد هزار کس از یهود بکشت و بیت المقدس را ویران ساخت .

در نخجیر گاه با چهار صد یوزپلنگ که هر یک قلاده ای زرین بر گردن داشتند و پانصد باز خاکستری به شکار می رفت . سرانجام در شکار گاه گرازی به اسب او حمله کرده او را بیفکند و گردن وی بشکست و از این رنج بمرد .
پس از وی ایران شاه بلاش بعد از عمویش شاه گشت و به گنجهای اسکندر در عراق دست یافت .

پس از او جودرز (گودرز) بن ایران شهر به پادشاهی نشست و او خداوند عراق و فارس بود . پس از او نرسی بن ایران شهر شاه شد .
آورده اند که او چهار زن داشت که هر یک دخت یکی از پادشاهان بودند .
سرانجام یکی از ایشان از روی حسد وی را زهر داده بکشت .
پس از او هرمان بن بلاش شاه شد او نیز روزگار خود را بیشتر به شکار می گذرانید .

پس از وی فیروزان بن هرمان به شاهی رسید . وی غلامان زیباروی رومی و ترک را به خدمت خود گماشته بود . مردم از این که او دشمنان را برکشیده کار وی را زشت داشتند و نسبت های بدی به او می دادند . وی چون نظر رعیت را درباره خود بدانست آنان را از دربار خود بیرون کرد و بجای ایشان زنان را به خدمت گماشت . پسرش خسرة در روزگار پدر دعوی شاهی داشت پدر او را بگرفت و دربند کرد و پس از چندی آزاد ساخته او را پند داد و گفت تا روزگار پدران به سر نیامده پسران حق پادشاهی ندارند . پس از وی خسرة بن فیروز به شاهی نشست و بعد از وی اردوان بن بهرام بن بلاش که آخرین پادشاه اشکانی است شاه شد . عرب وی را برای تمیز از اردوان پیشین اردوان اصغر نام نهاده است .

ایرانیان او را اردوان اکبر گویند و او بزرگترین پادشاهان اشکانی بود. عراق و فارس و جبال و ری را در دست داشت. و ملوک الطوائف را به زیر فرمان خود درآورد و سرانجام اردشیر بابکان مرزبانزادهٔ فارسی وی را از پای درآورد. و دودمان اشکانی برافتاد.^۱

ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی (در گذشته در ۳۸۷ هـ) نام اشکانیان یا طَبْطَهٔ سوم پادشاهان ایران را با القاب ایشان در مفاتیح العلوم چنین آورده است^۲:

شماره	نام پادشاهان	القاب
۱	اشک بن دارا	جوشیده ^۳
۲	اشک بن اشک	اشکان
۳	سابور بن اشک	زرین ^۴ ای الذهبی
۴	بهرام	جودرز ^۵
۵	نرسی	نیو ^۶
۶	هرمز	سالار ^۷
۷	بهرام بن هرمز	روشن ای المضىء
۸	بهرام بن بهرام ^۸	تراده ^۹ ای النجیب
۹	نرسی	شکاری یعنی الصیدی
۱۰	اردوان ^{۱۰}	احمر ^{۱۱}

۱ - تاریخ غر السیر معروف به غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف حسین بن محمد المرغنی و منسوب به ابومنصور الثعالی طبع اروپا - به اهتمام زتنبرگ ص ۴۵۸ - ۴۷۳ و ۴۷۹ .

- ۲ - مفاتیح العلوم طبع اروپا ص ۱۰۱ و ۱۰۲ .
 ۳ - ن . ن - خوشند . خوشده . خونیده . حوسده .
 ۴ - برزین (زینة المجالس ص ۴۱) .
 ۵ - ن . ل - جوداریاد . جولاریاد . گودرز . حورون . حوردون .
 ۶ - ن . ل - کنوز . کیسور . کیور .
 ۷ - ن . ل - بهدام .
 ۸ - ن . ل - خسرو .
 ۹ - ن . ل - تراده . نجاهه . نژاد .
 ۱۰ - ن . ل - ازدوان . اردوان .
 ۱۱ - ن . ل - اقدم بمعنی آخرین .

عزالدين ابوالحسن شيبانى معروف به ابن الاثير در كتاب معروف خود
الكامل فى التاريخ مى نويسد كه :

دوره پادشاهى اشكانيان دويست سال بود و بعضى دوره پادشاهى ايشان
را ۳۴۰ سال دانسته اند و ايران تا ۵۴ سال پس از مرگ اسكندر در دست روميان بود .
مدت سلطنت ملوك الطوائف ۲۶۰ سال است و به قول بعضى ۳۴۴ و به قول برخى
ديگر ۵۲۳ سال است^۱.

و نيز در ضمن شرح اخبار اردشير بابكان مى نويسد كه به قول نصارى و اهل
كتاب از پادشاهى اسكندر تا ظهور اردشير ۵۲۳ سال بگذشت ولى به گفته مجوس
فقط ۲۶۶ سال گذشته^۲. ابن اثير نام پادشاهان اشكاني را به دو روايت آورده كه
در جدول ذيل ذكر گرديده است .

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهى
۱	اشك بن اشكان	۱۰ سال
۲	سابور بن اشك	« ۶۰
۳	جودرز بن اشگانان الاكبر	« ۱۰
۴	بيزن الاشغاني	« ۲۱
۵	جودرز الاشغاني	« ۸۹
۶	نرسی الاشغاني	« ۴۰
۷	هرمز الاشغاني	« ۱۷
۸	اردوان الاشغاني	« ۲۲
۹	كسرى الاشغاني	« ۴۰
۱۰	بلاش الاشغاني	« ۲۴
۱۱	اردوان الاصغر	« ۱۳

سال ۳۴۶

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهى
۱	اشك بن اشكان الكبير	۲۰ سال
۲	اشك بن اشك	« ۲۱
۳	سابور بن اشك	« ۳۰

۱ - الكامل فى التاريخ طبع بيروت ج ۱ ص ۲۹۳ - ۲۹۷ .
۲ - ايضاً ج ۱ ص ۳۸ .

« ۱۰	جودرز بن شاپور	۴
« ۲۱	بیزن بن جودرز	۵
« ۱۹	جودز الاصغر بن بیزن	۶
« ۴۰	نرسی بن جودرز	۷
« ۱۷	هرمز بن بلاش بن اشکان	۸
« ۱۲	اردوان الاکبر بن اشکان	۹
« ۴۰	کسری بن اشکان	۱۰
« ۱۳	اردوان الاصغر بن بلاش ^۱	۱۱

سال ۴۴۳

الملك المؤید عمادالدین ابوالفداء (در گذشته در ۷۳۲) در تاریخ خود می‌نویسد که اسکندر بیست کس از بزرگان ایران را پادشاهی داد و آنان به ملوک الطوایف خوانده شدند و تا ظهور اردشیر بابکان ۵۱۲ سال سلطنت کردند. ملوک الطوایف افرون برنود پادشاه‌اند. ایشان پادشاهان کوچکی بودند که بعد از اسکندر در نواحی مختلف حکومت می‌کردند. در میان آنان اشغانیان (اشکانیان) از همه نام‌بردارتر بودند. مؤسس آنان اشک بن اشکان بود و در ۲۴۶ سال پس از غلبه اسکندر به شاهی نشست. سپس نام هر یک از آنان و مدت پادشاهیشان را در طبقه سوم از ملوک فرس می‌آورد^۲:

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی	تاریخ وفات
۱	اشغان ابن اشغان که او را اشک بن اشکان نیز گفته‌اند	۱۰ سال	۲۵۶
۲	سابور بن اشغان	« ۶۰	۳۱۶
۳	جورین اشغان و به قولی جودرز بن اشغان	« ۱۰	۳۲۶
۴	بیزن الاشغانی	« ۲۱	۳۴۷
۵	جودرز الاشغانی	« ۱۹	۳۶۶
۶	نرسی الاشغانی	« ۴۰	۴۰۶
۷	هرمز الاشغانی	« ۱۹	۴۲۵

۱ - ایضاً ج ۱ ص ۲۹۶ - ۲۹۷ .
 ۲ - ابوالفداء - المختصر فی اخبار البشر ج ۱ ص ۴۸ - ۴۹ .

۴۳۷	« ۱۲	اردوان الاشغانی	۸
۴۷۷	« ۴۰	خسرو الاشغانی	۹
۵۰۱	« ۲۴	بلاش الاشغانی	۱۰
۵۱۲	« ۱۱	اردوان الاصغر	۱۱

سال ۲۶۶

جدول مقایسه سنین سلطنت پادشاهان اشکانی بنابه اقوال مورخان اسلامی

۲۰۰	سال	فردوسی
« ۲۶۶		روایت اول و دوم طبری
« ۴۷۵		روایت سوم طبری
« ۳۴۴		روایت اول حمزه اصفهانی
« ۴۲۳		روایت دوم حمزه اصفهانی
« ۲۲۷		روایت اول مسعودی در مروج الذهب
« ۲۶۸		روایت دوم مسعودی در التنبيه والاشراف
« ۲۷۰		روایت مطهر بن طاهر مقدسی
« ۲۸۰		روایت اول ابوریحان بیرونی
« ۳۶۸		روایت دوم ابوریحان بیرونی
« ۴۹۶		روایت سوم ابوریحان بیرونی
« ۵۲۶		روایت چهارم بیرونی
		روایت پنجم بیرونی که همان روایت اول و دوم طبری است
« ۳۶۶		روایت اول ابن الاثیر
« ۳۴۶		روایت دوم ابن الاثیر
« ۲۴۳		روایت ابوالفداء
۲۶۶	سال که همان روایت اول و دوم طبری است .	

علت کوتاه شمردن دوره اشکانی

مدت حقیقی دولت اشکانی از ۲۵۶ (ق . م) تأسیس آن سلسله توسط اشک اول تا ۲۵۵ میلادی سال کشته شدن اردوان پنجم و انتقال حکومت از آنان به اردشیر ساسانی قریب ۴۸۱ سال است . اگر دوره ۴۴ ساله حکومت آن عده از جانشینان اسکندر را که پیش از اشک اول بر ایران سلطنت کردند باین عدد بیفزاییم مجموع

فرمانروایی ایشان ۵۲۵ سال می‌شود .
متأسفانه این دوره نسبتاً طولانی بنا به روایت سنتی زردشتی به دو بیست
سال تقلیل یافته است .

اگر کتب مورخان یونانی و رومی که بادقت خاصی تاریخ دولتهای سلوکی
و روم را نوشته‌اند موجود نبود و به مناسبت رقابتهای سیاسی که بین آن دو دولت
واشکانیان وجود داشت ضمناً از پادشاهان پارت و دستگاه حکومت ایشان یادی
نمی‌کردند هرگز ما امروز تاریخ مدون و درستی از اشکانیان در دست نداشتیم
و ناچار بودیم همان روایت کوتاه شاهنامه و اخبار افسانه‌آمیز مورخان اسلامی را
درباره ایشان بپذیریم .

چنان که از نوشته‌های مورخان کلاسیک قدیم یونان و روم برمی‌آید به سبب
نفوذ فرهنگ و ادب یونانی در ایران و پیدایش عصری به نام هلنیسم دانشمندان
و درس‌خوانده‌های ایرانی تا اوایل دوره ساسانی که به دلیل وجود کتیبه‌هایی به خط
وزبان یونانی ، در آن زمان هنوز خواندن کتب یونانی در ایران معمول بود ، ایرانیان
از دو دوره درخشان و پرافتخار تاریخ خود که روزگار هخامنشی و اشکانی باشد
از طریق کتابهای مورخانی مانند هرودوت و آریان و استرابن و پلوتارک اطلاع
وافی داشتند .

پادشاهان اشکانی به جهت آن که هنوز شهرهای یونانی بسیاری از زمان
اسکندر و سلوکی‌ها در ایران وجود داشت و مردم آن مدن از جهت تمدن فراتر از دیگر
شهرها بودند ، برای جلب قلوب کلنی‌های یونانی ، خود را فیل‌هلم یا محب یونانی
می‌خواندند و آنان را در رواج نوع حکومت و زبان و آداب و مذهب خود آزاد
می‌گذاشتند و حتی به ادیان دیگر نیز به چشم اغماض می‌نگریستند ، البته وضع
حکومت ملوک‌الطوایفی ایشان اقتضای چنان مسامحه‌ای را هم می‌کرد . اما از آن
روزی که دولت اشکانی منقرض شد و حکومت به دست خانواده روحانی و زردشتی
ساسانی افتاد اوضاع کلی تغییر کرد و دین و دولت با یکدیگر یار گشتند .
به قول فردوسی در داستان اردشیر :

چو بردین کند شهریار آفرین	برادر شود شهریاری و دین
نه بی‌تخت شاه‌یست دنیا به پای	نه بی‌دین بود شهریاری به جای
چنان دین و دولت به یکدیگرند	تو گوئی که ازین زیگ مادرند
چو دین را بود پادشه پاسبان	تو این هر دو را جز برادر مخوان

کیش زردشتی دین رسمی سراسر ایران زمین گشت و اداره امور به دست
مغان یا ملایان زردشتی افتاد .

سیاست مسامحه‌کارانه اشکانیان نسبت به ادیان مخالف محکوم شد و خود

آنان نیز از یاری کنندگان اهریمن به شمار رفتند. در اواخر کم کم نام و رسم آنان از میان رفت و تاریخ درخشان‌شان هم به طاق نسیان سپرده شد.

در اواخر دوره ساسانیان دولت ایران تصمیم گرفت که به دست موبدان بر اساس سنت‌های زردشتی یک تاریخ ملی بنویسد. آنان دوره این تاریخ را به چهار طبقه از سلاطین ایران: پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی بدون آن که بدانند کدام یک اساطیری و کدام تاریخی و واقعی است تقسیم کرده در کتابی از آغاز آفرینش تا اواخر ساسانی به نام خودای نامک (خوتای نامک) (خداینامه - یعنی شاهنامه) پرداختند.

دوره طولانی حکومت سلوکی و اشکانی را به گناه آن که شاهان ایشان به دین زردشت ارادتی نداشتند مورد توجه قرار نگرفت و جز چند تالی نام مخدوش از آنان به میان نیاوردند. ولی بعضی از قهرمانیهای مردمان ایشان را که در افواه عوام شاخ و برگهای افسانه‌ای پیدا کرده بود مانند داستانهای گیو و گودرز و فرود و میلاد و زنگه شاوران و حتی رستم دستان بدون هیچ دقتی در اصل و منشاء آنها از زبان داستان سرایان کوچک و بازار گرفته در کتاب خداینامه داخل کردند و زمان آنها را قرن‌ها عقب برده به روزگار کیانیان نسبت دادند.

در زمان تسلط عرب مهم‌ترین مدرک مورخان اسلامی درباره ایران پیش از اسلام همین کتاب خدای نامک (خدای نامه) بود لذا به ترجمه آن از پهلوی به عربی پرداختند.

ظاهراً این کتاب را پیش از همه ابن مقفع در نیمه اول قرن دوم هجری به عربی نقل کرده نام آن را «سیرملوک الفرس» نهاده باشد.

چون طبع آدمی به شنیدن قصص و حکایات پهلوانی بیش از مطالب دیگر راغب است بعد از ترجمه آن به عربی در اندک مدتی آن کتاب در میان مسلمانان متداول شد و داستانهای آن در ادبیات و اشعار عرب راه یافت. سپس تهذیب‌ها و اصلاحاتی در آن به عمل آمد و به صورت‌های مختلفی مورد روایت قرار گرفت. بدبختانه همه آن نسخ از بین رفته ولی آن داستانها مأخذ شاهنامه‌های ادوار بعد قرار گرفته است.

ترجمه‌های خداینامه اختلافات فاحشی با هم داشته است. نولدکه گوید: ابن قتیبه دینوری در کتاب خود از ترجمه اصلی خدای نامه که همان ترجمه ابن مقفع باشد نقل کرده است ولی دیگر مورخان نسخه‌ها و ترجمه‌های جدیدتری را مورد استفاده قرار داده‌اند. از این جهت در میان روایات ایشان اختلاف پیدا شده است. هیچ کدام از مورخان اسلامی سالی را که در آن ابن مقفع اقدام به ترجمه خداینامه کرده است ذکر ننموده‌اند. از این رو نمی‌دانیم که آن کتاب در اواخر اموی

به عربی ترجمه شده یا در اوایل عصر عباسی^۱؟

ساسانیان در ضمن کوششی که برای برانداختن اشکانیان و از بین بردن آثار عهد پارتی می‌کردند سعی داشتند که دوره پر عظمت و طولانی تاریخ ایران را در زمان اشکانیان که قریب پانصد سال دوام داشته است در تاریکی و ابهام قرار دهند و به دست فراموشی بسپارند. تاریخ‌نگاران رسمی دوره ساسانی یا خدای‌نامه‌نویسان برای بی‌اهمیت جلوه دادن خاندان بر افتاده اشکانی ناچار شدند که عهد حکومت آنان را دوره هرچ و مرج ثبت کرده و چنین وانمود کنند که در آن زمان کدخدایان و امیران کوچکی در نواحی مختلف ایرانی فرمانروایی داشته‌اند و مردمان شاخص و قابل‌ذکری نبوده‌اند.

مسعودی و ابوریحان بیرونی دو مورخ منحصری هستند که به این تاریخ‌سازی موبدان و مخدوش بودن کتاب خدای‌نامه پی‌برده و سبب آن را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند.

ابوالحسن علی بن‌الحسین مسعودی (در گذشته در ۳۴۵ هـ) در کتاب التنبیه و الاشراف می‌نویسد:

«در میان پارسیان و دیگر امم در تاریخ اسکندر اختلاف است. و در این نکته بسیاری از مردم غافل مانده‌اند. و آن رازی دینی و سلطنتی و از رازهای پارسیان است که جز موبدان و هیربدان و دانشمندان ایشان بر آن آگاهی ندارند. من در پارس و کرمان و دیگر شهرهای ایران به مطلبی برخورددم که در هیچ یک از کتابهای پارسیان و کارنامه‌ها و تاریخهای ایرانیان موجود نیست.

آن نکته این است که زرادشت پسر پورشسپ پسر اسپیتمان در اوستا آورده است که احوال دولت پارسیان سیصد سال پس از او آشفته شود و چون هزار سال از عهد او بگذرد دین و دولت ایرانیان برافتد.

باید دانست که فاصله بین زرادشت و اسکندر قریب سیصد سال است. چه زرادشت در پادشاهی کی‌گشتاسب پدید آمد و اردشیر بابکان در پانصد و اندی سال بعد از اسکندر به شاهی نشست.

اردشیر چون شاه شد دید از مدت هزار سال که زرادشت برای عمر سلطنت ایران پیش‌بینی کرده بیش از دو بیست سال نمانده است از بیم آن که پیشگوئی او در زوال دولت مردم را ناامید نسازد و آنان را از یاری به سلطنت وی باز ندارد بر آن شد که از پانصد و اندی سال بین خود و اسکندر نیمی بکاهد و (بر دولت ساسانی دو بیست سال بیفزاید) سپس به تاریخ‌سازی پرداخته در میان مردم انتشار داد که ظهور وی

۱ - دکتر مشکور - مقدمه به تاریخ طبری - تهران ۱۳۲۷ کتابفروشی خیام
ص ۳۱ و ۴۴.

و کشتن اردوان دویست و شصت سال بعد از اسکندر واقع شده و مدت سلطنت ملوک الطوائف بیش از این مقدار نبوده است و این سبب اختلاف بین ایرانیان و دیگر ملل در تاریخ سالهای ملوک الطوائف است»^۱.

چنان که در پیش درذیل جداول ابوریحان بیرونی بیان کردیم این دانشمند و منجم ایرانی نیز معتقد است که در عهد ساسانی برای تاریخ سازی عمداً دوره پانصد و سی و هفت ساله حکومت ملوک الطوائف یعنی فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان را کوتاه کرده و به ۲۶۰ سال رسانیده‌اند. سپس می‌گوید وی از روی کتاب شاپورگان مانی که مأخذی مورد اعتماد است و در آن تصریح شده که مانی در سال ۵۲۷ اسکندری و دو سال بعد از به تخت نشستن اردشیر ساسانی به پیغمبری مبعوث شد این تاریخ را تصحیح کرده است.^۲

تاریخ سنتی زردشتی — بنابه کتاب بند هش از کتب پهلوی ظهور زردشت در سال سی‌ام سلطنت گشتاسب بوده است که متارن با ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر رومی به ایران می‌باشد. بقیه روزگار پادشاهی گشتاسب را بعد از بعثت زردشت ۹۰ سال و مدت سلطنت نواده او بهمن پسر اسفندیار را ۱۱۲ سال و جانشین وی همای را ۳۰ سال بعد از او دارای چهارزاد را ۱۲ سال و پس از او دارای داراریان را ۱۴ سال شمرده‌اند که مجموع این سنوات از سال سی‌ام سلطنت گشتاسب یا ظهور زردشت تا حمله اسکندر و انقراض دولت کیانی به دست او ۲۵۸ سال می‌شود.^۳

بنابراین تاریخ سنتی ظهور زردشت ۲۵۸ سال پیش از اسکندر بوده است و چون حمله اسکندر به ایران در سال ۳۳۰ پیش از میلاد روی داده بنابراین ظهور زردشت مطابق با ۵۸۸ قبل از میلاد می‌گردد.

و نیز طبق این سنت فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان ۲۶۰ سال بوده است و اگر عدد ۲۵۸ سال فاصله بین زردشت و اسکندر را به آن بیفزاییم ۵۱۸ سال می‌شود یعنی در زمان جلوس اردشیر ۵۱۸ سال از ظهور زردشت می‌گذشته است. این روایت سنتی بود اما چنان که در جداول پیش دیدیم طبری (در روایت اولش) و ابوریحان بیرونی و ابوالفداء دوره ملوک الطوائف یعنی فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان ۲۶۶ سال را ذکر کرده‌اند. ظاهراً این عدد را تاریخ‌نگاران دوره ساسانی از مبداء سال ۵۳۸ اسکندری که آرامیان بابل برای تاریخ جلوس اردشیر بابکان بر تخت سلطنت در تیسفون به کار می‌بردند بیرون آورده‌اند. به این معنی که آن عدد را به دو قسمت تقسیم کرده قسمت اول آن را که ۲۷۲ سال یعنی ۲۵۸ سال

۱ — التنبیه والاشراف مسعودی طبع بغداد ص ۸۵ — ۸۶ .

۲ — الآثار الباقیه ص ۱۱۸ .

۳ — بیست مقاله تقی‌زاده ص ۴۵۶ .

به علاوه ۱۴ سال دوره سلطنت اسکندر است جزء سنین شاهان پیش از اسکندر تا ۹۰ سال از پادشاهی گشتاسب محسوب داشته و قسمت دوم را که ۲۶۶ سال باشد به ملوک الطوائف یعنی پادشاهان بعد از اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان اختصاص داده‌اند .

حال می‌خواهیم بدانیم که منشاء دو عدد ۲۷۲ و ۲۶۶ چه بوده و آن اعداد از کجا پیدا شده‌اند .

چنین می‌توان استنباط کرد که وقایع‌نگاران دوره ساسانی که غالباً به روایات شفاهی اعتماد می‌کردند ، فکر مبهمی از شماره و تاریخ و سنین پادشاهی سلاطین پیشین داشته‌اند . چون مبدائی تاریخی برای تشکیل حوادث نداشتند و در نتیجه نهضت ملی افراطی که توأم با تعصبات دینی زردشتی بود رابطه خود را با علوم و آداب یونانی و سالنامه‌های رومی بریده و بنابر سنن زردشتی تاریخ جدیدی را برای خود ایجاد کرده بودند . آنچه درحافظه داشتند و در روایات شفاهی به ایشان می‌رسید عبارت بود از این که : بنیادگذار دینی ملی ایشان زردشت بوده و وی در ۲۵۸ سال پیش از الکساندری گجستگ (اسکندر ملعون) می‌زیسته و این که اسکندر مزبور چهارده سال در ایران پادشاهی کرده است و این که پس از او پادشاهان پراکنده‌ای به نام ملوک الطوائف در ایران سلطنت کردند و آخرین ایشان اردوان اقدام بود که اردشیر بابکان او را بکشت . چون از روی اشتباه تاریخ ظهور زردشت و آغاز هزاره او را منطبق با مبداء تاریخ سلوکی ویا اسکندری منجمان بابل کرده بودند . بالطبع آغاز سلطنت اسکندر در ایران در سال ۲۵۸ بعد از زردشت و مرگ او را در ۲۷۲ سال پس از آن پیغمبر قرار می‌دادند .

باین ترتیب ۲۶۶ سال تفاوت عدد ۲۷۲ و ۵۳۸ که به قول منجمان بابل سال جلوس اردشیر بابکان بر تخت بود پیدا شد . لذا عدد ۲۶۶ چیزی جز نتیجه تفریق عدد روایتی ۲۷۲ از عدد تاریخی ۵۳۸ که بنا به تقویم سلوکی تاریخ جلوس اردشیر بابکان بر تخت پادشاهی باشد نیست^۱ .

مقایسه نامه‌های داستانی اشکانی با نامه‌های تاریخی

از نه پادشاه اشکانی که فردوسی در شاهنامه خود یاد کرده تنها می‌توان پنج تن آنها را که : اشک و گودرز و آرش (ارشک) و دو اردوان باشند با تاریخ واقعی اشکانی مطابقت داد . دیگر ایشان یا مانند بیژن پادشاه نبوده‌اند و یا مانند شاپور و هرمز و نرسی از دوره ساسانی باین دوره انتقال داده شده‌اند .

۱ - بیست مقاله تقی‌زاده (مبداء تاریخ زردشت) ص ۳۱۵ - ۳۸۹ .

همین حکم برنامه‌هایی که دیگر مورخان اسلامی از اشکانیان آورده‌اند جاری است .

خسرو نیز که در بعضی از تواریخ اسلامی در شمار سلاطین اشکانی آمده نیز تاریخی است .

طبری در یکی از روایات خود از شاه‌ی بنام «سپان بن ارتشاخ هرمز بن ساهم بن رزان» یاد کرده که شاید مصحف کلمات «دشتبان ارتخشیر هرمز بن شاه رگان» یعنی شاری یکی از ملوک طوایف باشد و نیز افتخور شاه طبری مصحف پا کورس پسر ارد باشد که در تاریخ واقعی بیت‌المتقدس را گرفته و تغییراتی در حکومت آنجا داده است^۱ .

روایات طبری با وجود آن که مشوش است باز به تاریخ اشکانیان بالنسبه نزدیک‌تر از روایات مسعودی است زیرا طبری مانند مسعودی اشکانیان را از انباط (نبطی‌ها) ندانسته و اسم‌های غریبی مانند ایلاووس و اغرالجبار بن ساوس در آن وجود ندارد .

اغلب وقایعی را که نویسندگان اسلامی از قبیل ویران کردن بیت‌المتقدس و بنای قسطنطنیه به اشکانیان نسبت داده‌اند با تاریخ واقعی تطبیق نمی‌کند و بیشتر صورت قصه و افسانه دارد .

مارکوارت و نولدکه ثابت کرده‌اند که بعضی از قهرمانان داستانهای ملی ایران از اعلام تاریخی عهد اشکانیانند .

برخی از نکات سرگذشت کیخسرو و جنگ او با تورانیان ، داستانهای از زندگی اردوان دوم پادشاه اشکانی و نبردهای او را با سکاها به خاطر می‌آورد .

میلاذ و فرهاد شاهنامه دارای همان نامهای پادشاهان اشکانی یعنی «میتراذات» و «فرهاد» هستند و گودرز پدر گیو همان گودرز اشکانی است .

ظهور پادشاهان اشکانی در روایاتی که به خدای نامه منتهی می‌شود و ذکر آنان در شمار سرداران و پهلوانان و پادشاهان دوره کیانی ثابت می‌کند که نفوذ اشکانیان در تاریخ دوره افسانه‌ای کیانیان بعد از دوره سلسله ساسانی صورت پذیرفته است^۱ .

پادشاهان واقعی اشکانی را می‌توان از میان چند دسته از پهلوانان شاهنامه پیدا کرد قرینه دانشمندان در جستجوی این پادشاهان شباهت لفظی است که با نام بعضی از پهلوانان شاهنامه دارند .

دسته‌ای از این پهلوانان از خاندان گودرزند که دانشمند پارسی گویاجی درباره ایشان و تطبیق شخصیت‌های داستانهای مربوط به آنان با پادشاهان پارتی

۱ - ایران باستان ج ۳ ص ۲۵۴۹ .

۲ - کریستنسن - کیانیان ص ۱۸۵ .

متأله ممثعی دردوره جدید مجله انجمن آسیائی بنگال نوشته است .
 خاندان گودرز : گودرز پسر گشواد که در عربی جودرز آمده از پهلوانان
 معروف شاهنامه و معاصران رستم است . گودرز هفتاد پسر داشت که از میان ایشان
 نام گیو و بهرام و رهام و هجیر در شاهنامه یاد شده است .
 گیو که پس از رستم همانند نداشت بانو گشسب سوار دختر رستم را به زنی
 گرفت و از این ازدواج بیژن بوجود آمد .
 اگر به فهرست پادشاهان اشکانی نظر افکنیم نام گودرز و گیو و بیژن را
 در میان ایشان می بینیم .

ایشان از پادشاهان و بزرگان پارسی بودند که بعدها در خداینامه و روایات
 ملی راه یافته اند نام گودرز و پسرش گیو در کتب مورخان رومی گوترزس *Gotarzes*
 و گئو *Geo* آمده منتها در مأخذ رومی نام این پدر و پسر به عکس ذکر شده و به
 صورت گوترزس گئوپاتروس *Gotarzes Geo Pathros* یعنی گودرز پسر گیو یاد
 گردیده است .

گودرز پیش از آن که به پادشاهی برسد در ایالت گرگان امارت داشت و از
 اردوان سوم اشک هیجدهم و پسرش بردان (ورتان) اشک نوزدهم فرمانبرداری
 می کرد . وی پس از کشته شدن ورتان در سال ۴۶ م . به تخت نشست .
 سنگنبشته ای از او به خط و زبان یونانی در کوه بیستون به جای مانده که
 خویشتن را به یونانی گئوپاتروس *Geopathros* یعنی پسر گیو و «ساتراب ساترابها»
 می خواند عنوان او بر روی سکه هایش چنین است :

«گوترزس شاهنشاه آریانها فرزند گئو کالومنوس ارتابانوس» .
 نام آریانها در آن زمان منحصرأ به ایران شرقی اطلاق می شده و کالومنوس
 در یونانی به معنی انباز و شریک است و چون وی مدتی عملاً با برادرش اردوان
 در اداره شهرنشینهای شمالی شرکت داشت از این جهت نام او را در سکه های خود
 برده است . بعضی وی را شریک سلطنت اردوان سوم دانسته اند .

ظاهراً گودرز از خانواده شاهی اشکانی نبوده و در اصل و تبار از مردم
 هیرکانیا «گرگان» و پسر سرداری به نام گیو بوده است و سپس بر اثر لیاقت خود را
 به پادشاهی رسانیده است^۱ .

مورخ معروف رومی تاسی توس پوبلیوس کورنلیوس *Tacitus Publius Cornelius*
 (۵۵ - ۱۲۰ م) نوشته که گودرز در پرستش هرکولس *Hercules* مبالغه می کرد
 و چون هرکول را با ایزد جنگ اوستایی «وره ترغنه» *Verethraghna* یکی

۱ - برای تفصیل رجوع شود به تاریخ اسکانیان تألیف گوتشمید ص ۱۸۵ - ۱۸۸
 و ایران باستان ج ۳ ص ۲۴۱۸ .

دانسته‌اند معلوم می‌شود که گودرز به ایزدان اوستایی احترام خاصی قائل بوده و گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و خداینامه و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد و از این جهت است که موبدان زردشتی از دیگر پهلوانان اشکانی به او ارج بیشتری می‌گذاشتند^۱.

فرود - فرود در شاهنامه از شاهزادگان کیانی و نام پسر سیاوش از جریره دخت پیران و پسر است که سپهدار افراسیاب تورانی بود و با مادرش در قلعه «کلات» به سر می‌برد و سرانجام به دست بیژن و رهام که هر دو از خاندان گودرز یانند کشته شد.

در تاریخ اشکانیان دو پادشاه بنام «واردان» وجود دارد که یکی اشک نوزدهم واردان (بردان) پسر اردوان سوم (۴۰ م - ۴۶ م) و دیگری واردان پسر بلاش اول (ولکش) (۵۱ - ۷۸) است.

واردان اول پس از اردوان سوم به پادشاهی رسید و با اقوام داهه به نبرد پرداخت در حالی که تنها دوستداران او تخارها بودند به طور نامعلومی کشته شد. برخی پنداشته‌اند که در مرگ او گودرز یان دست داشته‌اند.

محققان واردان را از لحاظ تشابه لفظی و مختصر شباهتی بین کارنامه و زندگی او با شخصیت افسانه‌ای فرود یکی دانسته‌اند. فرود در کلات یعنی در شمال ایران به سر می‌برد واردان نیز پیش از کشته شدن به تسخیر سرزمین‌های داهه پرداخت و مدتی در مرزهای شمال شرقی ایران زندگی می‌کرد. یکی از این اقوام که واردان با ایشان جنگ می‌کرد سرانجام با وی صلح کردند و دوستدار او شدند تخارها بودند که در شاهنامه به جای ایشان تورانیان آمده‌اند. دیگر از وجود مشابهت فرود و واردان آنست که هر دو به دست سرداران نافرمان کشته شدند. چنان که از شاهنامه برمی‌آید گیو و بیژن و رهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در ستیز درآمدند و سرانجام وی به دست بیژن و رهام کشته شد.

از اشارات تاریخی درمی‌یابیم که گودرز هنگام قتل واردان در هیرکانیا (گرگان) بود ولی ظاهراً قتل وی به تحریک او صورت گرفت زیرا بلافاصله پس از وی گودرز به تخت سلطنت نشست از روی این وجه تشابه می‌توان استنباط کرد که واردان و فرود هر دو یک شخصیت هستند که^۲ نخستین تاریخی و دومی تبدیل به شخصیتی قهرمان و افسانه‌ای شده‌است.

پلاشان - نام بلاش اول اشکانی (ولکش) (۵۱ - ۷۸) در شاهنامه به صورت «پلاشان» در آمده است.

۱ - حماسه سرایی در ایران ص ۵۳۸.

۲ - حماسه سرایی در ایران ص ۵۴۱ - ۵۴۳، ایران باستان ج ۲ ص ۲۴۱۳ - ۲۴۱۷.

پلاشان در شاهنامه از پهلوانان تورانی است که در مرز ایران به دست بیژن
پسر گیو کشته شد.

بنابه تحقیق رالینسون^۱ گودرز اشکانی هنگام پادشاهی واردان اول با او
پیمان صلح بست و بر اثر آن هیرکانیا (گرگان) به خاندان گودرز و پارتیا به خاندان
واردان اختصاص یافت. چون بلاش اول به سلطنت رسید این پیمان را مردود
شمرده بین خاندان گودرز و بلاش بر سر حق موروث نزاع در گرفت. این مسأله
تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان
درآمد و در داستانهای ملی راه یافت^۲.

مورخ ارمنی موسس خورناسی (کتاب ۲ بند ۶۳) نام دیگر ولوگریس
Veloges (بلاش) را بروز Beruz یا پیروز نوشته است از این اشاره وی استنباط
می شود که لقب بلاش اول اشکانی فیروز به معنی فاتح بوده و این که بعضی از
نویسندگان اسلامی نام پادشاهی را از اشکانیان فیروز نوشته اند جهش این است که
لقب را اسم تصور کرده اند^۳.

خانواده میلاد - میلاد در شاهنامه یکی از پهلوانان روزگار کیخسرو است
که با او در جنگ با تورانیان همراه بود. از این خاندان صد سوار در رکاب
کیخسرو بودند که گرگین پسر میلاد فرماندهی این سپاه را داشت.
به عقیده مار کوارت و نولدکه کلمه میلاد تحریف شده مهرداد یا میترادات
است که چند تن از شاهنشاهان اشکانی به آن نام خوانده شده اند. از جمله یکی از
دشمنان گوترزس (گودرز) در کتاب مورخ رومی تاسیتوس به صورت جدیدتر آن
«مهرداتس» Mehrdates آمده است. این کلمه در عربی و سریانی و پارسی «میلاد»
Mild گردیده است. در فهرستی که فردیناند یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب
داده به نام شش مهرداد برمی خوریم که یکی از آنان معاصر گودرز و از معارضان او
بوده است.

حمزه اصفهانی و ابوریحان یکی از پادشاهان اشکانی را به نام خسرو بن
ملادان آورده اند که در مجمل التواریخ و القاص خسرو بن ولادان آمده است. در
داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکندن او به چاه و بند
تورانیان شد گرگین پسر میلاد است. دشمنی میان میلادیان و گودرزبان که در
شاهنامه به صورت داستان بیان شده خاطره ای از ضدیت مهرداتس و گوترزس تاریخی
است. نام گرگین را در فهرست پادشاهان اشکانی نمی بینیم شاید به قاعده تبدیل

۱ - Rawlinson, G. Parthia, p. 260

۲ - ایران باستان ج ۳ ص ۲۵۸۸

۳ - تئودور نولدکه - حماسه ملی ایران.

واو به گاف (مانند ویستهم به گسته‌م و ویشتاسب به گشتاسب) اصل کلمه گرگین و نوس Venones پدر مهردادس بوده که در زبان فارسی به گرگین تبدیل شده است .

فرهاد از خاندان برزین - برزین از خاندان‌های پهلوانی شاهنامه است که در جنگ‌های با تورانیان به همراه کیخسرو بوده‌اند . رئیس این خانواده فرهاد نام داشت . از میان پادشاهان اشکانی به پنج تن به نام «فراآتس» Phraates برمی‌خوریم که به پهلوی فرهات و به پارسی فرهاد گفته می‌شود . آیا نمی‌توان تصور کرد که نام این پادشاهان اشکانی را در خداینامه به دوره کیانی عقب برده و از آن فرهاد افسانه‌ای منسوب به خاندان برزین ساخته باشند؟

پهلوانان فریدونی - در شمار پهلوانان زمان کیخسرو در شاهنامه دسته‌ای از ایشان نسب به فریدون می‌رسانند . بزرگ این خانواده پهلوانی به نام اشکش بوده که می‌توان او را با ارساکس Arsakes رومی و ارشک پهلوی یکی دانست و می‌دانیم که چندتن از شاهان و شاهزادگان اشکانی به این نام خوانده می‌شدند . دیگر زنگه شاوران است که از پهلوانان روزگار کیخسرو بوده که در تاریخ طبری نام او «زنده بن شابریمان»^۱ آمده است .

در ضمن نام‌های پادشاهان ملوک الطوائفی غالباً به اسمی به نام شاپور برمی‌خوریم که بایستی زنگه شاوران مأخوذ از آن باشد^۲ . دیگر افتور شاه است که مورخان اسلامی به قرائات مختلف فغورب - فتورب - افغورب - اقفور آورده‌اند که آن را بایستی تحریفی از پاکروس Pacorus پسر ارد اشک سیزدهم دانست . محمدحسن خان اعتمادالسلطنه^۳ نام پاگر یا فتور را تحریفی از لفظ «پیروز» پنداشته که درست نیست .

همان‌طور که در پیش‌گفتیم پیروز لقب بلاش بوده که بجای نیکه Nike یونانی خداوند پیروزی به کار می‌رفته است^۴ .

دیگر آرش است که در شاهنامه و تواریخ عربی او را از پادشاهان اشکانی شمرده‌اند چنان که می‌دانید آرش کمانگیر یا شواتیر نام پهلوانی است که او را به دوره پیشدادیان و منوچهر نسبت داده‌اند . همو بود که برای تعیین مرز ایران و توران تیری از آمل مازندران یا ساری بینداخت و در کنار جیحون فرود آمد و آن رود مرز بین ایران و توران شد .

بنابروایت فردوسی اشکانیان از نسل او بودند . در تواریخ اسلامی نام

۱ - تاریخ‌الریسل والملوک ج ۱ ص ۶۱۴ .

۲ - حماسه سرایی در ایران ص ۵۴۴ - ۵۴۶ - حماسه ملی ص ۱۲ - ۱۳ .

۳ - در نتیجه‌ای فی تاریخ بنی‌الاشکان ج ۲ ص ۱۴۶ .

۴ - ایران باستان ج ۲ ص ۲۵۸۲ .

کی آرش آمده است ولی باید دانست بنابه کتاب اوستا آرش‌ی که جد اشکانیان بوده از خاندان کیانی و پسر کوی ائی پی‌وهو Kavi Apivohu پسر کوی کوات Kavi Kavata «کیقباد» است^۱.

ممکن است تصور کرد که ایرانیان دوره اشکانی بر اثر هجوم سکاها مرو و خراسان و گرگان را از دست دادند و به مازندران و صفحات البرز پناه برده و سنگر امنی در مقابل خصم برای خود اتخاذ کرده بودند. تا این که طرفین از طول جنگ ملول شده قراری برای مصالحه گذاردند و جیحون مرز بین دو کشور گردید. ظاهراً آرش نام پارتی که امیر گران بوده در عقب نشاندن دشمن در این واقعه نقش مهمی داشته است. از این جهت داستان سرایان قرون بعد از خاطره مهارت اشکانیان در تیراندازی مدد گرفته این چنین قصه‌ای پرداخته و تیر او را از آمل به کنار جیحون انداخته‌اند^۲.

۱ - حماسه سرایی در ایران ص ۵۴۹ .
۲ - داستانه‌های ایران قدیم ص ۸۳ .

زن در شاهنامه فردوسی

خداوند بزرگ را سپاسگزاریم که در دوره فرخنده‌ای از تاریخ ایران زندگی می‌کنیم که انقلاب سفید و تحولات حاصله از آن يك بار دیگر کشور باستانی ما را با افتخارات گذشته قرین می‌کند و پایای ملل مترقی جهان به طرف ترقی و کمال رهنمون می‌شود.

توجه و عنایات شاهنشاه آریامهر به بسط و توسعه دانش و فرهنگ و صنعت امروزی توأم با احیاء و تجدید فرهنگ عظیم واصل و سرشار باستانی و ملی ما و توجه خاص معظم له به معنویات یکی از اختصاصات و مزایای بسیار مهم و ارزنده این عصر درخشان است.

در قرن وزمانی که ما زندگی می‌کنیم و با تحولات شگرف و عظیمی که از لحاظ پیشرفت و تحول علم و صنعت و اقتصاد در جوامع جهان و از جمله در جامعه ما پدید می‌آید خواه و ناخواه ارزشها و موازین و مبانی و اصول فرهنگی جدید بوجود می‌آید و برای این که این ارزشها و موازین در عین این که با مقتضیات دنیای ما متناسب باشد اصالت و خصایص و ممیزات ملی را حفظ کند توجه به فرهنگ اصیل ملی و اتکاء به آن و احیاء آن و بزرگداشت آن از مهم ترین عوامل است.

خوشبختانه جناب آقای پهلبد وزیر محترم فرهنگ و هنر که خود نشان داده اند که از شیفتگان و علاقه‌مندان فرهنگ و هنر اصیل باستانی و ملی و در عین حال به این تحولات و احتیاجات و تغییرات اجتناب ناپذیر واقف هستند در اجرای منویات شاهانه نهایت سعی و کوشش را مبذول می‌دارند که در عین درک مقتضیات عصر جدید و تغییرات و تحولات و پدیده‌های جدید فرهنگی و هنری آنی از توجه و ستایش و حفظ و نگهداری فرهنگ درخشان و سرشار ملی و باستانی غفلت نشود و این میراث و ودیعه

گرا نبهائ اجداد و نياكان و اين گنجينه سرشار از نفايس و بدايع بي نظير كه حاصل قرنها تاريخ و تمدن و سروري و علم و دانش و فرهنگ و هنر است حفظ و حراست شود و به نسل جوان و امروزي و همچنين به جهان شناسانده شود تا علاوه بر حفظ افتخارات ملي درغني ساختن فرهنگهاي ديگران نيز كمك كند .

تشكيل مجالس و مجامع ادبي و بحث و تحقيق در فرهنگ گذشته ايران و تأثيرش در فرهنگ امروزي نظير اين مجلس از جمله همين اقدامات بسيار ارزنده و مهم است .

موضوع مورد بحث اين جلسات « شاهنامه فردوسي و تأثير آن در فرهنگ ايران » يكي از پرازش ترين موضوعاتي است كه ممكن بود مورد بحث و تحقيق قرار گيرد زيرا :

شاهنامه كه تاريخ اساطيري و قسمتي از تاريخ واقعي ايران را از روي اسناد و مدارك مندرج در شاهنامه منثور معروف به شاهنامه ابومنصوري به نظم در آورده است در زبان فارسي بهترين سرمشق و بالاترين نمونه فصاحت ادبي و بلكه شاهكاري است كه بزرگان و محدثان جهان كه در آن پژوهش كرده اند آنرا همپايه بزرگترين آثار حماسي جهان و فردوسي را از بزرگترين حماسه سرايان جهان مي شمارند .

شاهنامه زنده كننده و حافظ زبان و ادبيات و تاريخ و روح مردانگي و شجاعت و افتخارات ايران است .

راجع به قدرت بيان و فصاحت فردوسي و ارزش ادبي شاهنامه سخن نمي گويم زيرا استادي كه استادان بزرگ زبان فارسي او را خداوند و خود را بنده شمرده اند مستغني از توصيف است چنان كه انوري گفته است :

آفرين بر روان فردوسي آن همايون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

و نظامي عروضي كه از استادان مسلم زبان فارسي و از سخن شناسان بزرگ زمان خود بود درباره فردوسي مي گويد كه : « الحق هيچ باقي نگذاشت و سخن را به آسمان عليين برد و در عدويت بماء معين رسانيد . . . من در عجم سخني به اين فصاحت نمي بينم و در بسياري از سخن عرب هم »^۱.

ابن اثير در المثل السائر في ادب الكاتب درباره مزايای شاهنامه و سخن فردوسي شرحي مي گويد كه به طور خلاصه چنين است : « در زبان عربي اگر شاعر قصد كند امور متعدد و معاني گوناگون را به نظم آورد و محتاج به تطويل و نظم دويست يا سيصد بيت شود بيشتر آيات آن سست مي شود . اما نويسنده مي تواند هر چه هم مفصل بنويسد نوشته اش نيكو باشد و در اين مطلب اختلاف نظري نيست اما در اين

۱ - چهارمقاله نظامي عروضي سمرقندي ، چاپ برلين ، ص ۵۴ .

مورد عجم‌ها بر عربها فضیلت دارند زیرا شاعر عجم می‌تواند کتابی را از اول تا آخر به رشته نظم درآورد و کتاب شرح قصص و احوال باشد و در عین حال در نهایت فصاحت و بلاغت همان‌طور که فردوسی در کتاب خود معروف به شاهنامه کرده است که شصت هزار بیت و مشتمل بر تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است» «وهو قران القوم»^۱. بزرگان و محققان و دانش‌پژوهان خارجی نیز در اهمیت شاهنامه از لحاظ ادبی و تأثیر آن در حفظ ملیت و زنده کردن مفاخر و مآثر و فرهنگ ایران باستان مقالات و کتابهای مفصل و مدون پرداخته‌اند.

پس ارزش ادبی شاهنامه و اثرش در حفظ و نگهداری زبان فارسی که از ارکان مهم ملیت ما است و همچنین اشتمالش بر مجموعه داستانها و اساطیر باستانی و بعضی قسمتهای تاریخی و زنده و جاوید نگهداشتن آنها روشن و مبرهن است. اهمیت این شاهکار جاودان تا بدانجا است که از حدود سی و پنجسال یا به روایتی هفتاد سال بعد از درگذشت حکیم بزرگوار (در تاریخ سیستان که در حدود ۴۴۵ ع تألیف یافته) از شاهنامه سخن رفته است.

از اواخر قرن هجدهم میلادی که طبع شاهنامه و تحقیق در شاهنامه و نقد شاهنامه و ترجمه آن به زبانهای اروپایی مورد توجه دانشمندان و محققان جهان قرار گرفت تاکنون بر طبق کتابشناسی فردوسی از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی در حدود ۴۰۰ کتاب و مقاله در خصوص این شاعر و حکیم دانشمند و بزرگوار ما طبع و نشر شده است و قسمتی از شاهنامه یا شاهنامه بالتمام به بسیاری از زبانهای زنده دنیا ترجمه و طبع شده است.^۲

اما نکته بسیار مهمی را که باید در نظر داشته باشیم این است که شاهنامه نه تنها مشتمل بر افسانه‌ها و اساطیر ملی و بعضی قسمتهای تاریخی ایران است بلکه زبان گویای فرهنگ و تمدن باستانی ما نیز هست زیرا افسانه‌ها و اساطیر و داستانها ناگزیر نماینده و بیان‌کننده روحیه و افکار و اندیشه‌ها و آرمانهای مردمی است که در میان آن مردم بوجود می‌آید و نشوونما می‌کند و از این رو شاهنامه فردوسی هم مشتمل بر بسیاری از آداب و مراسم و مظاهر فرهنگ و تمدن و اخلاق و مذهب و حکمت و اجتماعات و اندرزها است و می‌توان گفت آئینه روشن و تمام‌نمایی از این اصول و آداب و اندیشه‌ها و تفکرات و به قولی جامع جمیع خصایص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایران باستان نیز هست.

در شاهنامه نه تنها به روح مردانگی و شجاعت، شرح جنگها، لشکر کشیها،

۱ - المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر از ضیاءالدین ابی‌الفتح نصرالله بن محمد

معروف به ابن‌اثیر و برادر ابن‌اثیر مورخ معروف، چاپ مصر، ص ۵۰۳.

۲ - ص ۹ و ۱۰.

آداب رزم، روش مملکتداری و شیوه سیاست و لشکرکشی پی میبریم بلکه به اندیشه‌ها، افکار، احساسات، اخلاق، آرمانها و آرزوهای ملی پی می‌بریم و به شاهکارهائی از توصیف مناظر طبیعی، وصف شب و روز، توصیف مجالس بزم و سوره‌عشته‌ها و وصالها و ناکامیها برمی‌خوریم و به همین جهت هم شاهنامه را تا امروز از جهات و دیدهای مختلف مورد بحث و تحقیق و تدقیق قرار داده‌اند.

موضوعی که بنده امروز می‌خواهم به بحث در آن مبادرت جویم موضوعی است که شاید بحث در آن تا حدی تازگی داشته باشد.

عرض کردم شاهنامه تنها يك شاهکار ادبی و حماسی نیست بلکه بیان‌کننده فرهنگ و تمدن و خصایص روحی و اخلاقی و اجتماعی ایران آن زمان بوده است که در دفترها ضبط بوده و فردوسی چنان که مکرر اشاره کرده است:

یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدواندرو داستان

از روی شاهنامه ابو منصور که شرح گردآوری آن و اسناد و مدارک و روایاتی که در تنظیم آن به کار رفته خارج از این مقال است به نظم در آورده است و بنابراین شاهنامه یکی از بهترین منابع برای مطالعه در فرهنگ و تمدن و افکار و اندیشه ایرانیان باستان و از جمله مطالعه در وضع اجتماعی و مقام و موقعیت زن در جامعه است. زیرا وقتی صحبت از فرهنگ ملتی و عمق و اصالت این فرهنگ در ملتی به میان بیاید یکی از ارکان مهم، چگونگی وضع اجتماعی زن و سهمش در این فرهنگ و تمدن است.

این که گفتم این بحث تا حدی تازگی دارد از این جهت است که تاکنون درباره شاهنامه از جنبه ادبی، حماسی، لشکرکشی، آرایش جنگی، پند و نصیحت و اخلاقیات، هنری و جهات دیگر بحثهای متعدد شده است و بحث چندانی راجع به زن در شاهنامه فردوسی از لحاظ وضع و مقام و موقعیت او در جامعه آن زمان نشده و بحثهایی که شده بیشتر از جنبه داستانی، از جنبه بعضی عواطف انسانی و عشته‌ها و دلبستگی‌ها و بعضی جنبه‌های دیگر بوده حتی عده‌ای به استناد بعضی ابیات شاهنامه در انتقاد از زن، فردوسی را مخالف با زن و نظر او را درباره زن نظری منفی و تضعیف‌کننده دانسته‌اند در صورتی که ثابت و واضح است که فردوسی در نظم شاهنامه چنان که بارها اشارت کرده است رعایت امانت کامل را کرده و مطالب نوشته در دفتر یعنی نسخه‌های اساسی که متن کار بوده به نظم در آورده است و ما مجدداً در این مورد در جای خود بحث خواهیم کرد.

گذشته از اینها از مقدمه داستان بیژن و منیژه در می‌بایم که فردوسی را همسری مهربان و دانا و سخنگوی بوده که بعضی داستانها را از دفتر بر او می‌خوانده

و فردوسی به نظم درمی آورده . در شبی که فردوسی چنین وصف میکند :

شبی چون شبه روی شسته به قیر
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر^۱

در چنین شب تیره ای که گوئی زمین وزمان در ظلمت و سکون فرورفته بود فردوسی را بی خوابی به سر می افتد و بت مهربان یا همسر خود را می خواند و همسر فردوسی شمع و چراغ و شراب و چنگ و رباب می آورد و پس از آن که کسالت بی خوابی را از سر او بدر می کند داستان منیژه و بیژن را از دفتر بر او می خواند تا فردوسی به نظم آورد :

بیاورد رخسندۀ شمع و چراغ	به رفت آن بت مهربانم ز باغ
زدوده یکی جام شاهنشهی	می آورد و نار و ترنج و بهی
تو گفتمی که هاروت نیرنگ ساخت	گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت
از آن پس که با جام گشتیم جفت	مرا مهربان یار بشنو چه گفت
که از جان تو شاد بادا سپهر	مرا گفت آن ماه خورشید چهر
ز دفتر برت خوانم از باستان	بیمای تا من یکی داستان
همه از در مرد فرهنگ و سنگ	پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
مرا امشب این داستان باز گوی	بدان سروین گفتم ای ماهروی
به شعر آری از دفتر پهلوی	مرا گفت کز من سخن بشنوی
بخوان داستان و بیفزای مهر	بگفتم بیارای مه خوب چهر
آیا مهربان یار پیراسته	ز تو طبع من گردد آراسته
به شعر آورم داستان سر به سر	چنان چون ز تو بشنوم در بدر
آیا مهربان جفت نیکی شناس ^۲	بگویم ز یزدان پذیرم سپاس

بهر صورت این مقدار برای رد آن نوع عقاید لازم بود .
 خود اینجانب در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ که تحقیقاتی درباره ادبیات غنایی در ایران می کردم بعضی از داستانهای شاهنامه را از این جهت مورد تحقیق قرار دادم و طبیعی است که زنانی که قهرمان بعضی از این داستانها بودند مورد بحث قرار گرفتند .

اما امروز من قصد دارم زن را در شاهنامه از لحاظ ارتباطش با فرهنگ و تمدن ایران ، از لحاظ وضع زن در اجتماع آن دوران ایران ، از لحاظ مقام زن در جامعه باستانی ایران و از زبان شاهنامه مورد بحث قرار دهم و اگر چه میدان فراخ است و مجال کم ولی به مصداق :

۱ - ج ۲ شاهنامه ، بکوشش دبیر سیاقی ، ص ۹۲۸ . در این گفتار کلیه شواهد مثالی که از شاهنامه آورده شده از همین چاپ است .
 ۲ - ج ۲ ، ص ۹۳۰ .

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
ناگزیر به اختصار می‌پردازم و گرچه متأسفانه حتی مجال این که بقدر تشنگی هم
بچشم نخواهد بود .

بحث خود را با این مقدمه شروع می‌کنم که اگر شاهنامه حماسه پهلوانی
و افتخارات ایران است حماسه آزادی و آزادگی زن نیز هست ، حماسه شجاعت
و شهامت و وطن پرستی و فداکاری و قهرمانی زن نیز هست . ما ، در شاهنامه به زنان
متعدد برمی‌خوریم که زندگی آنان ، موجودیت آنان در جامعه ، بیان و زبان شاهنامه
درباره آنان معرف وضع اجتماعی و سیاسی زن و آزادی و آزادگی او در آن اعصار است .
من در این بحث قصد ندارم که زنان شاهنامه را به نحوی که در داستانها قرار
گرفته‌اند مورد بحث قرار دهم بلکه يك مقدار از زبانی که درباره زنان سخن رفته
و اوصاف و تعبیراتی که درباره آنان شده سخن خواهیم گفت .

در شاهنامه به زبانی از همه طبقات ، از طبقه شاهزادگان و طبقه نجبا
و اشراف ، زنان دلیر و شجاع و رزم آزما و زنان طبقات معمولی برمی‌خوریم .
این زنان بطور کلی و به شهادت ایبات شاهنامه ، شجاع ، دلیر ، آزاده ، وطن پرست ،
شاه دوست ، دارای مناعت و عزت نفس ، صاحب فضیلت و تقوی ، در عشق از خود گذشته
و فداکار ، در محبت ایستاده تا پای جان ، با ثبات و پایدار ، آراسته و برازنده ،
دارای حجب و شرمی مطبوع و دلنشین هستند و در سراسر شاهنامه با اوصافی از قبیل
خردمند ، هوشمند ، پاک‌زن ، روشن‌روان ، سخنگوی ، رای‌زن ، روشن‌دل ، آزاده
و نظیر اینها یاد می‌شوند که جایجا به موارد آن اشاره خواهد شد . باید به عرض
برسانم که بعضی از این زنان چون منیژه ، شیرین ، فرنگیس ، رودابه در سراسر
داستانی مفصل و دلنشین قرار می‌گیرند و فی الواقع قهرمان داستانند ولی اوصاف
زن در شاهنامه منحصر به آنچه درباره این زنان گفته می‌شود نیست و نکته مهم هم
در همین جاست . بسا در شاهنامه فقط اشاره به زنی می‌شود و در همین موارد است
که اغلب زن با اوصافی نظیر آنچه گفتیم ذکر می‌شود . مقصود این است که برای
دریافتن مقام و موقعیت زن در تمدن و اخلاق و اجتماع و افکار ایرانیان باستان تنها
به مطالعه داستان و سرگذشت يك عده زنان نامی که در داستانها آمده‌اند نمی‌شود
و نباید اکتفا کرد بلکه در سراسر شاهنامه ، این دریای بی‌کران ، باید غوص کرد
و گوهرهای معانی را به کف آورد .

قبل از شروع با ثبات مطلب ذکر دونکته را لازم میدانم :

اول این که وقتی از آزادی و آزادگی و حقوق و مقام زن در اجتماع
بر طبق مندرجات شاهنامه سخن به میان می‌آوریم باید متوجه زمان و معیارها
و ارزشهای آن باشیم و این مسائل را با ملاکها و معیارهایی که در قرن بیستم و پس از

اعلامیه حقوق بشر و پس از انقلابات بزرگ سیاسی و اساسی داریم قیاس نکنیم بلکه با مقام زن و حقوق زن در دنیای همعصر با آن زمان بسنجیم .

ثانیاً در شاهنامه به مواردی برمیخوریم که گاه زنی بیگانه یعنی غیر ایرانی در داستان مرتکب اعمالی شده که حوادث شومی به بار آورده و موقعیت و تمامی داستان به نحوی که در منابع و نسخ اصلی بوده ایجاب می کند که آن زن مورد سرزنش و انتقاد قرار گیرد و این حکم کلی نیست زیرا بسا در شاهنامه بزرگان و سران و سرداران نام آور در داستانی به موجب رویدادهای داستان و یا از زبان دشمن و مخالفی رزم آرا مورد نکوهش قرار می گیرند در صورتی که از نکوهش آنان نمی توان حکم کلی درباره آن بزرگ یا سردار و سپهسالار کرد .

شاهنامه به طوری که گفتیم افکار و عقاید و معتقدات و روحیات و اندیشه های ایرانیان را نیز شامل بوده است و بر اساس نسخ و دفترها و آثار مکتوبی که در شاهنامه ابو منصور گرد آورده شده بوده منظوم شده است .

در مذهب ایران باستان و فلسفه و حکمت و اخلاقیات این مذهب یک نوع تساوی و هم فکری بین زن و مرد درک می شود .

چنان که در بندهش آمده است «پس از آن که اهورامزدا روان را به کالبد مشیه و مشیانه دمید به آنان گفت شما پدر و مادر مردم جهان هستید شما را پاک بیافریدم با پاکی قانون به کار بندید نیک اندیش و نیک گفتار باشید کردار نیک به جا آورید . هر دوی آنان به نخست چیزی که اندیشیدند این بود که هر یک از ما باید خشنودی و دلگرمی و دوستی دیگری را فراهم آوریم» .

از این گذشته به دفعات مکرر در قسمت های مختلف اوستا به دستورات و جملاتی برمیخوریم که حکایت از مساوی بودن زن و مرد در جامعه در برابر اجرای آداب مذهبی و زندگی اجتماعی می کند .
از جمله در کاتها میگوید :

«ای دختران شوی کننده و ای دامادان ، اینک بیاموزم و آگاهتان سازم پندم را به خاطر خویش نقش بندید و به دلها بسپرید با غیرت از پی زندگی پاکمنشی بکوشید . هر یک از شما باید در کردار نیک به دیگری سبقت جوید و از این رو زندگی خود را خوش و خرم سازد»^۱ .

در اوستا از شش تن فرشتگان مقرب سه تن زن و سه تن مرد هستند و در سراسر اوستا به روان زنان و مردان پاک درود فرستاده شده است از جمله در یسنا ۳۷ و یسنا ۳۸ .
«اورا (اهورامزدا را) و فر وهرهای مردان و زنان پاک را می خواهم بستایم»^۲ .

۱ - کاتها تفسیر و تالیف پورداود ، ص ۱۴۵ .

۲ - یسنا تفسیر و تالیف پورداود ، ج ۱ ، کرده ۳ ، ص ۱۱۹ .

یشتها کرده^۴ :

« این چنین ما زنان این زمین را که حامل ماست می ستائیم »^۱.

یشتها کرده^۵ :

« ما می ستائیم روانهای مردان و زنان پاکدین را »^۲.

« آنچه را مرد یا زنی دانست که درست و خوب است پس باید آن را با غیرت از برای خود بجای آورد و آن را به دیگران بفهماند تا آن طور که بایست بدان عمل کنند »^۳.

در سراسر فروردین یشت مخصوصاً به قطعات متعددی از این قبیل بر می خوریم از جمله کرده^{۳۰} و کرده^{۳۱} ^۴.

به موجب مندرجات کتاب مذهبی ایران باستان ، دینکرت ، زن حق دارد داری خود را شخصاً اداره کند و سرپرست و قیم پسر باشد و حتی به مقام داوری و قضاوت برسد .

بدیهی است که ملتی که دارای چنین مذهب و آئینی بوده مظاهر این مذهب و آئین در داستانها و دفترهای او مؤثر و آشکار است و شاهنامه نیز که يك قسمت مبتنی بر همین سوابق است بیان کننده آن است .

چنان که در شاهنامه مکرر می بینیم زنان اشراف و نجبا و دهقانان مال و منال و اموال خود را بخشیده و بندگان را آزاد کرده یا به هر نحو که خواسته اند در مایملک خود تصرف کرده اند از جمله در داستان فریدون می بینیم که فرانک مادر هوشمند و با تدبیر او با چه سعی و تلاش و تدبیری او را از دسترس ضحاک که قصد جاننش را داشت دور نگاهداشت تا فریدون به ثمر رسید و به ضحاک غلبه کرد و آنگاه فرانک در گنجهای نهان خود را که برای روز مبادا حفظ کرده بود می گشاید :

از آن پس همه گنج آراسته	فراز آورید از نهان خواسته
در گنجها را گشادن گرفت	نهاده همه رای دادن گرفت
همان جامه و گوهر شاهوار	درم خوازشد چون پسر دید شاه
همان جوشن و خود و زوبین و تیغ	کلاه و کمر هم نبودش دروغ
فرستاد تردیدک فرزند چیز	زبانی پر از آفرین داشت نیز ^۵

شیرین همسر خسرو پرویز نیز پس از مرگ خسرو پرویز بندگان خود را

۱ - یشتها ، ج ۱ ، کرده^۴ ، ص ۱۲۱ .

۲ - یشتها ، ج ۱ ، کرده^۵ ، ص ۱۲۳ .

۳ - یشتها ، ج ۱ ، ص ۱۱۵ .

۴ - یشتها ، ج ۲ ، ص ۱۰۵ - ۱۱۱ .

۵ - ج ۱ ، ص ۵۸ - ۵۹ .

آزاد کرد و تمامی مال و منالش را به خویشان و به درویشان و به آتشکده بخشید :

به خانه شد و بنده آزاد کرد
بدان خواسته بنده را شاد کرد
دگر هر چه بودش به درویش داد
بدان گو و را خویش بد بیش داد
بخشید چیزی به آتشکده
چه بر جشن نوروز و مهر و سده^۱
نخست اگر بخواهیم نظر کلی را در شاهنامه درباره زن بدانیم این است که
زن رامش افزای و فریاد رس روز سختی و ناراحتی و مایه رامش و آرامش است .
به موجب روایات شاهنامه بهرام پسر یزدگرد در خریدی به صلاحدید
مؤبدان و ردان و دستوران و موافقت شاه برای پرورش یافتن و فرهنگ آموختن
به منذر سپرده شد . پس ازدوران کودکی و آموزش فرهنگ و دانش و سواری و آداب
و رسومی که شاهزادگان را سزد در جوانی در طلب زن و همسر برمی آید و به منذر
می گوید :

ز اندوه باشد رخ مرد زرد
برامش فراید تن راد مرد
زن خوبرخ رامش افزای بس
که زن باشد از درد فریادرس
به زن گیرد آرام مرد جوان
اگر تاجدار است اگر پهلوان
همان زو بود دین یزدان به پای
جوان را به نیکی بود رهنمای^۲
اما اوصافی که در شاهنامه راجع به زنان آمده است به ذکر چند مورد
مبادرت می شود . درباره زن گشتاسب می گوید :

زنی بود گشتاسب را هوشمند
خردمند و دانا و رایش بلند^۳
درباره گلشهر زن پیران و یسه می گوید :
که او بود مه بانوی پهلوان
از قول پیران و یسه به گلشهر :
بدو گفت پیران که ای نیک زن
شدستم سرافراز بر انجمن^۴
در وصف مریم دختر قیصر می گوید :
یکی دخترش بود مریم به نام
و باز جای دیگر می گوید :
همان نیز مریم زن هوشمند
که بودی همیشه لبانش به پند^۵

- ۱ - ج ۵ ، ص ۲۵۳۹ .
- ۲ - ج ۴ ، ص ۱۸۱۳ .
- ۳ - ج ۵ ، ص ۲۳۰۱ .
- ۴ - ج ۲ ، ص ۵۴۱ .
- ۵ - ج ۲ ، ص ۵۳۶ .
- ۶ - ج ۵ ، ص ۲۳۸۶ .
- ۷ - ج ۵ ، ص ۲۴۱۴ .

راجع به فرانك مادر فریدون فرماید :
 خردمند مام فریدون چو دید
 که برجفت او برچنان بد رسید^۱
 بیران ویسه وقتی به سیاوش پیشنهاد ازدواج با فرنگیس دختر افراسیاب
 را می‌کند و با این ابیات او را وصف می‌کند :

رخش را توان کرد نسبت به ماه
 اگر ماه دارد دو زلف سیاه
 به بالا ز سرو سهی برتر است
 زمشك سیه بر سرش افسراست^۲
 وبعد از این توصیف خرد و دانش او را می‌ستاید و می‌گوید :
 هنرها و دانش ز دیدار بیش
 خرد را پرستار دارد به پیش^۳
 در مورد گردآفرید می‌فرماید :

همی گفت هر کس که این پاك زن
 سخنگوی و روشندل و رای زن
 تو گوئی که گفتارش از دفتر است
 به دانش ز جامه سپ نامی تراست^۴

بدیهی است دربارهٔ بعضی از این زنان و اوصاف آنان و مقامی که در داستانهای شاهنامه در اجتماع یا سیاست زمان خود داشته‌اند، پس از این به تفصیل سخن خواهیم راند .

وقتی فریدون، جندل، یکی از سران سپاه خود را برای خواستگاری سه دختر پادشاه یمن برای سه پسر خود می‌فرستد پادشاه یمن از این که سه دختری را که رازدار و درهر نيك و بد انباز او بودند از خود دور کند در غم و اندوه فرو می‌رود :

به دل گفت گر پیش بالین من
 نبیند سه ماه این جهان بین من
 مرا روز روشن شود تیره شب
 نباید گشادن به پاسخ دو لب
 گشاده بریشان بود راز من
 بهر نيك و بد بوده انباز من^۵

یکی دیگر از اوصاف بسیار پسندیده و مطبوع که دختران و زنان در شاهنامه اعم از زنان و دختران بالاترین طبقات تا طبقات متوسط و طبقات معمولی به آن متصفند و به منزله زیب و پیرایه و مکمل فضیلت و اصالت و نجابت و زیبائی و دلربائی آنان محسوب و منظور شده شرم و حجب است . همچنان که در شاهنامه پادشاهان را به دوام و طول سلطنت و افزایش جاه و جلال و عظمت دعا می‌کنند و ثنا می‌گویند دختران و زنان را به شرم و آزر می‌ستایند و ثنا می‌گویند چنان که رودابه دختر پادشاه مهرباب را با این گفتار ثنا می‌گویند :

-
- ۱ - ج ۱ ، ص ۳۸ .
 ۲ - ج ۲ ، ص ۵۳۷ .
 ۳ - ج ۲ ، ص ۵۳۷ .
 ۴ - ج ۵ ، ص ۱۳۰۱ .
 ۵ - ج ۲ ، ص ۶۲ .

سیه نرگسنت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آزرم باد^۱
و دربارهٔ دختران پادشاه یمن می‌گوید :

سه دختر فراپیش سه تاجور رخانشان پرازخوی زشرم پدر
سوی خانه رفتند با ناز و شرم پراز رنگ رخ لب پر آوازر^۲
وماهیار گوهر فروش در راهنمایی دختر خود که او را به بهرام گور به زنی
داده بدون این که داماد خود را بشناسد به دختر می‌گوید :

چوپرسدت باوی سخن نرم گوی سخنها به آزرم و با شرم گوی^۳
و حق هم همین است زیرا مراد از همهٔ فضایل و کمالات و حقوق برای زن این است که
آنچه از صفات و مزایا و خصایص و اوصاف حمیده برای او است نگه دارد و تقویت
کند و به هیچ عذر و بهانه‌ای فروگذار نکند و این صفت مطبوع نه تنها در شاهنامه
برای زنان زیبا و دلنشین و لازم شمرده شده بلکه بعدها هم در ادبیات فارسی این فکر
به وضوح دیده می‌شود .

نظامی در خسرو و شیرین که از شاهکارهای ادبیات فارسی است در بزم
دل‌انگیزی که از خسرو و ندیم‌های او و شیرین و ندیمه‌هایش می‌سازد از قول هر یک
سرودی دلنشین و زیبا می‌سراید و نوبت سخن گفتن که به شیرین می‌رسد چنین
می‌سراید :

سخن چون بر لب شیرین گذر کرد هوا پر مشک و صحرا پر شکر کرد
ز شرم اندر زمین می‌دید و می‌گفت که دل بی‌عشق بود و یار بی‌جفت^۴

اینک از این اوصاف کلی که بگذریم به طبقات مختلف زنان در شاهنامه
و اوصاف و شخصیت و مقام آنان در مملکتداری و در سیاست و در سفارت و رسالت
و در تدابیر امور و در آئین و فنون رزم و آئین مهر و وفا و صفا و وفاداری
و عشق و فداکاری در راه عشق می‌نگریم . بدیهی است مهر و محبت و وظیفه مادری
و همسری که نخستین فضیلت زن و بزرگترین وظیفه است همه‌جا ملحوظ
و منظور است .

نخستین زنی که در شاهنامه بر تخت سلطنت نشسته است همای دختر بهمن
است که در شاهنامه راجع به او و رسوم مملکتداری او و رعایت عدل و داد او
داد سخن داده شده است :

همای آمد و تاج بر سر نهاد یکی رای و آئین دیگر نهاد

۱ - ج ۱ ، ص ۱۳۹ .

۲ - ج ۱ ، ص ۶۷ .

۳ - ج ۴ ، ص ۱۸۹۰ .

۴ - خسرو شیرین نظامی ، چاپ علمی ، ص ۱۳۶ .

سپه را همه سر بسار داد
 به رای و به داد از پدر درگذشت
 نخستین که دیهیم بر سر نهاد
 به گیتی جز از داد و خوبی نخواست
 جهانی شده ایمن از داد او
 در گنج بگشاد و دینار داد
 همه گیتی از دادش آباد گشت
 جهان را به داد و دهش مژده داد
 جهان را سراسر همی داشت راست
 به گیتی نبودی جز از یاد او^۱

و این ملکه است که ثعالبی درغرر اخبار ملوکالفرس و سیرهم درباره او گفته است: «بزرگترین ملکه‌های دنیا و برترین آنها از حیث شأن و مقام بود.»^۲
 سپس در شاهنامه از پوراندخت و آزر میدخت یاد شده است که اگرچه هر یک مدتی کوتاه سلطنت کردند ولی از آئین و رسوم مملکتداری و طریق عدل و داد و سیاست کشورداری بهره‌ها داشتند.

در تاریخ بلعمی راجع به پوراندخت و آئین مملکتداری و رسم و روش ستوده او و تدبیرش در برقراری صلح با رومیان شرح جامعی آمده است و از قول او یعنی پوراندخت نقل کرده که: «چون پادشاه دادگر بود ملک بتواند داشتن اگر مرد بود و اگر زن»^۳ و سپس گوید: «عدل و داد بگسترانید چنان که به هیچ روزگار ندیده بودند»^۴. فردوسی فرماید:

چنین گفت پس دخت پوران که من
 کسی را که درویش باشد ز گنج
 مبادا به گیتی کسی مستمند
 نخواهم پراکندن انجمن
 توانگر کنم تا نماند برنج
 که از درد او برمن آید گرند^۵
 ولی دوران سلطنت او چنان که گفتیم دیری نپائید و پس از شش ماه سلطنت بیمار شد و:

بیک هفته بیمار بود و بمرد
 و درباره آزر میدخت که پس از او دوران کوتاهی سلطنت کرد شاهنامه گوید:
 بزرگان بر او آفرین خواندند
 همه شهر ایران از او شادمان
 ز ترک و ز روم و ز هند و ز چین
 بر آن تخت گوهر بر افشانند
 نماند اندر ایران یکی بد گمان
 مر او را بدی هدیه و آفرین^۶

۱ - ج ۳ ، ص ۱۵۴۴ .

۲ - چاپ پاریس ، ص ۳۹۰ .

۳ - ص ۱۱۹۹ .

۴ - ص ۱۲۰۰ .

۵ - ج ۵ ، ص ۲۵۵۱ .

۶ - ج ۵ ، ص ۲۵۵۲ .

۷ - ج ۵ ، ص ۲۵۵۳ .

دختران جوان در شاهنامه با رأی و تدبیر و شهامت و آزادی در انتخاب همسر خود اقدام می‌کنند و نمونه یکی از این دختران باشهامت رودابه است که از شنیدن اوصاف دلیری و شجاعت و هنرهای زال نادیده به او دل می‌بندد و شگفت این است که زال نیز قبلاً نادیده و قنط از شنیدن اوصاف رودابه به او دل بسته است. نهایت، دل‌بستگی زال به زیبایی رودابه است زیرا پس از بازگشتن مهراب پادشاه کابل از دیدن زال، وقتی زال از برزندگی مهراب تمجید می‌کند نامداری از میان مهان می‌گوید:

پس پرده او یکی دختر است
و پس از اوصاف زیاد دیگر می‌گوید:

وگر مشک بوئی همه موی اوست
بهبستی است سر تا سر آراسته

پر آرایش و رامش و خواسته
چو بشنید زال این سخنها از اوی

بجنید مهرش بر آن ماهروی^۲
ولی در کاخ مهراب گفتگو به نوعی دیگر است و وقتی سیندخت همسر مهراب و مادر رودابه راجع به زال از مهراب پرسش می‌کند مهراب وصف دلیری و شجاعت و هنرهای زال را می‌کند و از جمله می‌گوید:

به گیتی در از پهلوانان گرد
دل شیر نر دارد و زور پیل

پی زال زر کس نیارد سپرد
دو دستش به کردار دریای نیل^۳

و رودابه از شنیدن اوصاف پهلوانی و هنرهای گوناگون زال به او دل می‌بندد و زمانی که با کنیزکان خود در این باره سخن می‌گوید و آنان وی را به خاطر این که مهر زال سپید موی را به دل گرفته سرزنش می‌کنند و قدر و مرتبت او را به یادش می‌آورند که:

ترا با چنین روی و بالای و موی
رودابه دل آزرده و خشمگین پاسخ می‌دهد:

برو مهربانم نه بر روی و موی
به سوی هنر گشتمش مهرجوی^۴

در این مورد و در تأیید این که دختران در انتخاب همسر تا حدی آزادی داشتند مثالی واضح و آشکار داریم از کتاب اوستا، از گانها سروده حضرت زردشت، وقتی می‌خواهد کوچکترین دختر خود را به زنی به جاماسب دهد می‌گوید:

«اینک تو ای پوروچیست از پشت هیچتسپ و دودمان سپنتمان ای جوانترین

- ۱ - ج ۱، ص ۱۳۳
- ۲ - ج ۱، ص ۱۳۴
- ۳ - ج ۱، ص ۱۳۶
- ۴ - ج ۱، ص ۲۳۸
- ۵ - ج ۱، ص ۱۳۸

دختر زرتشت او (زرتشت) با منش پاك و راستی و مزدا از برای تو (جاماسپ را) که یاور دینداران است برگزید اکنون برو با خردت مشورت کن با اندیشه پاك مقدس ترین اعمال پارسایی را بجای آور^۱.

تأیید دیگری که در این مطلب داریم ، در کتاب زن در حقوق ساسانیان از بارتلمه خاورشناس معروف است که می گوید :

« دختر می توانست به پدر یا قیم خود اظهار دارد که از قبول ازدواج پیشنهادی او خودداری خواهد کرد و پدر نیز ناگزیر از قبول سخن وی می گردید. بدین ترتیب پدر مجاز نبوده است که دختر خود را به ازدواج مجبور کند و یا حتی هنگام اجتناب دختر خود از ازدواج نمی توانسته است او را از ارث محروم سازد و یا به وسیله دیگری او را کیفر دهد^۲ .

در شاهنامه در داستان بهرام گور و گوهر فروش می بینیم که وقتی بهرام گور به دختر هنرمند گوهر فروش دل می بندد و او را خواستار می شود ماهیار گوهر فروش نظر ورأی دختر را می خواهد و به او می گوید :

نگه کن بدو تا پسند آیدت بر او شوی سودمند آیدت^۳
اینك چند کلمه درباره زنان و مادران مدبر و کاردان که نمونه ای از عقل و تدبیر و درایت و کیاست اند می گوئیم :

سیندخت همسر مهرباب و مادر رودابه نمونه ای از این گونه بانوان است . همین که مهرباب پدر رودابه از آشنایی بین زال و رودابه آگاه می شود از بیم شاهنشاه ایران و از این که مبادا پادشاهی و خانمانش بر سر این عشق و خشم پادشاه ایران از بین برود دیوانه وار قصد جان رودابه را می کند ولی در همه این احوال سیندخت چون همسری مهرباب و کار آزموده و مادری فداکار کارها را با عقل و تدبیر کفایت می کند و نخست به رسالت و سفارت ترد سام که به فرمان شاه ایران برای جنگ با مهرباب آمده است می رود و پیمان صلح و دوستی با او می بندد و پس از این که کارها به صلاح راست می آید مهرباب شاد و خندان رأی و تدبیر سیندخت را می ستاید :

چو مهرباب شد شاد و روشن روان	لبش گشت خندان و دل شادمان
گرامیاه سیندخت را پیش خواند	بسی چرب گفتار با او براند
بدو گفت کای جفت فرخنده رای	بی فروخت از رایت این تیره جای
بشاخی زدی دست کاندز زمین	برو شهریاران کنند آفرین

۱ - کاتها ، یسنا ۵۳ ، ص ۱۴۳ .

۲ - زن در حقوق ساسانی ، ترجمه دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی ، ص ۲۰ .

۳ - ج ۴ ، ص ۱۸۸۷ .

چنان هم کجا ساختی از نخست
 بیاید مر این را سرانجام جست^۱
 بد نیست به فرانک مادر فریدون نیز اشارتی کنیم: پس از آن که آبتین پدر
 فریدون به دستور ضحاک کشته می‌شود و ضحاک همه‌جا در جستجوی فریدون است که
 او را نیز هلاک کند (زیرا مؤبدان در تعبیر خوابش به او گفته بودند مرگش به دست
 فریدون خواهد بود) فرانک مادر فریدون با تدبیرها و کوششهای زایدالوصفی
 فریدون را از چنگ آن ازدها بدر می‌برد.

خردمند مام فریدون چو دید
 زنی بود آرایش روزگار
 که بر جفت او بر چنان بد رسید
 درختی کزو قَر شاهی به بار
 فرانک بدش نام و فرخنده بود
 به مهر فریدون دل آکنده بود^۲
 نخست فرزند را به نگهبان مرغزار و سپس او را بالبرزکوه به دست مرد
 دینی می‌سپارد و از چنان معرکه پریمی جان فریدون را می‌رہاند تا فریدون
 بشمر می‌رسد و ضحاک را از تخت ظلم و بیدادگری سرنگون میکند و اساس سلطنتی
 پرشکوه و افتخار را می‌نهد.

در شاهنامه مواردی که زنان امور مهم را کفایت کرده و بالاخص آتش‌فتنه
 و فساد را با آب رأی و تدبیر و پند و اندرز خاموش کرده‌اند زیاد است. گذشته از
 مورد سیندخت که ذکر کردیم مریم همسر خسرو پرویز یکی از این بانوان کاردان است.
 می‌دانیم که خسرو پرویز پس از شکست اول از بهرام چوبینه به ترد قیصر
 روم می‌رود و قیصر دختر خود مریم را به زنی به او می‌دهد و با ساز و سلیم نبرد او را
 روانه می‌کند که ملک از بهرام چوبینه بازستاند. بعلاوه قیصر چهارتن از فیلسوفان
 رومی و نیاطوس برادر خود را نیز همراه مریم روانه کرد و پندها و اندرزهای
 لازم به آنان بداد.

وزان فیلسوفان رومی چهار
 بدیشان بگفت آنچه بایست گفت
 خردمند و با دانش و نامدار
 همان نیز با مریم اندر نهفت^۳

نیاطوس جنگی برادرش بود
 بدو گفت مریم به خون خویش تست
 بدان جنگ سالار لشکرش بود
 بران بر نهادم که هم کیش تست^۴

ولی وقتی بین نیاطوس و بندوی برسر آداب مذهبی ایرانیان و رومیان
 اختلاف شدید پیش می‌آید و چیزی نمانده که آتش جنگ و نزاع شعله‌ور شود مریم

۱ - ج ۱ ، ص ۱۹۱ .

۲ - ج ۱ ، ص ۳۸ .

۳ - ج ۵ ، ص ۲۳۸۶ .

۴ - ج ۵ ، ص ۲۳۸۷ .

میانجی می‌شود و با رأی و تدبیر ویند و اندرز آتش تراغ را فرو می‌نشانند و صلح و صفا جایگزین آن می‌کند .

همان نیز مریم زن هوشمند که بودی همیشه لبانش بیند^۱
نیاطوس را پند و اندرزی به سزا می‌دهد و او را به صلح و آشتی می‌خواند و نیاطوس نیز پند او را می‌پذیرد .

ز مریم نیاطوس پذیرفت پند نیامدش گفتار او ناپسند^۲
درحالی که قیصر علاوه بر نیاطوس فیلسوفان رومی را نیز برای تدبیر کارها در معیت مریم فرستاده بود ولی وقتی مشکلی پیش می‌آید گره کار به رأی و تدبیر مریم گشوده می‌شود .

اینک نگاهی به دختران طبقات معمولی در شاهنامه بیفکنیم :
به نظیر این دختران مانند دختران آسیابان ، دختران برزین دهقان ، دختر ماهیار گوهر فروش و غیره در شاهنامه مخصوصاً در دوران بهرام گور زیاد برمی‌خوریم : این دختران همه برآزنده ، شاد و با نشاط ، چامه گو ، خوش آواز ، چنگ زن و خلاصه آراسته به هنرهای زیبا و شادی بخش پدر و مادر و نور دیده و عزیزان آنها بودند .

از جمله وقتی بهرام گور نوبتی از شکار برمی‌گردد و به دختران آسیابان برمی‌خورد که بر در ده جشن ساخته و آتش افروخته و در انتظار بازگشت پدر به رامشگری پرداخته بودند :

وزان روی آتش همه دختران	یکی جشنگه ساخته بر کران
ز گل هر یکی بر سرش افسری	نشسته به هر جای رامشگری
همه چامه رزم خسرو زدند	همی هر زمان چامه نو زدند ^۳

بار دیگر بهرام گور در پی مرغ شکاری خود که از او گریخته بود می‌رود و به باغ برزین دهقان فرود می‌آید و در میان گلستان برزین دهقان را می‌بیند که بر لب آبگیر نشسته و

سه دختر بر او نشسته چو عاج	به سر بر نهاده ز پیروزه تاج
به رخ چون بهار و به بالا بلند	به ابرو کمان و به گیسو کمند ^۴
و در پاسخ سؤال شاهنشاه می‌گوید :	
چنین دان که این دختران مند	پسندیده و دلبران مند

۱ - ج ۵ ، ص ۲۴۱۴ .

۲ - ج ۵ ، ص ۲۴۱۵ .

۳ - ج ۵ ، ص ۱۸۶۱ .

۴ - ج ۵ ، ص ۱۸۷۷ .

یکی چامه گوی و دگر چنگ زن
 و سپس به دختران اشارت می کند که هنرنمایی کنند :

بدان چامه زن گفت کای ماهروی
 پیرداز دل ، چامه شاه گوی

بتان چامه و چنگ بر ساختند
 یکایک دل از غم پیرداختند^۲

دگر باره وقتی است که بهرام از شنیدن آوای چنگ دختر گوهر فروش
 به خان گوهر فروش می رود و می گوید :

من ایدر به آواز چنگ آمدم
 نه از بهر جام و درنگ آمدم

بدو میزبان گفت کین دخترم
 همی باسمان اندر آرد سرم

همو می گسارست و هم چنگ زن
 همو چامه گوی است و انده شکن^۳

سپس به دختر می گوید چنگ زند و چامه سراید :

بدو گفت بنشین و بردار چنگ
 یکی چامه باید مرا بی درنگ

زن چنگ زن چنگ دربر گرفت
 نخستین خروش مغان در گرفت^۴

و برای پدر و میهمان جداگانه چامه می سراید .

در شاهنامه زنان در مهر و محبت نسبت به فرزند بدان پایه اند که مانند
 جریره مادر فرود پس از آگاهی از مرگ فرزند بر بالین پسر خود را هلاک می کنند
 و تهمینه مادر سهراب پس از مرگ فرزند از فرط غم و اندوه بیش از يك سال زیست
 نمی کند و مویه و زاری تهمینه بر مرگ سهراب یکی از مؤثرترین قسمت های
 شاهنامه است .

در شاهنامه زنان نمونه و مظهر وفاداری و ثبات عزم و پایداری در مهر
 و محبت و وفاداری و فداکاری هستند که بهترین نمونه آنان منیژه و شیرین هستند.
 داستان منیژه و بیژن معروفتر از آن است که در اینجا ذکر می شود از اصل داستان رود
 ولی از لحاظ نمایانند صفات پایداری و ثبات و وفاداری و آزادگی منیژه درباره آن
 بحث میشود .

گرگین میلاد از راه بدخواهی و کج نهادی بیژن گیو سردار جوان و دلیر
 ایرانی را به بزم منیژه دختر افراسیاب پادشاه توران می کشاند و مهری سخت از
 دو جانب پدید می آید . پس از این که این راز بر افراسیاب فاش می شود قصد قتل
 بیژن را می کند ولی به شفاعت پیران و بیه سردار تورانی از قتل بیژن درمی گذرد
 و امر می کند او را در چاهی تاریک درغل و زنجیر کشند و سنگ اکوان دیو را

۱ - ج ۵ ، ص ۱۸۷۹ .

۲ - ج ۵ ، ص ۱۸۷۹ .

۳ - ج ۴ ، ص ۱۸۸۶ .

۴ - ج ۴ ، ص ۱۸۸۶ .

بر سر چاه نهند و منیژه را نیز به تخفیف و خواری از کاخ شاهی بیرون برانند و به گرسیوز فرمان می‌دهد :

برهنه کشانش ببر تا به چاه
بهارش توئی غمگسارش تو باش
گرسیوز دستور افراسیاب را عمل می‌کند .

منیژه بیامد به يك چادر را
غریوان همی گشت برگرد دشت
چو يك روز و يك شب بر آن برگذشت
يكی دست را اندر و کرد راه
منیژه ز هر درهمی نان چدی
همی گرد کردی به روز دراز
به بیژن سپردی و مگریستی
بدین شوریختی همی زیستی^۲
منیژه دختر پادشاه توران در راه معشوقی که او را به همسری خود برگزیده
برهنه پای و سر از در خانه‌ها نان گرد می‌کند و برای بیژن طعام می‌برد و از او
غمگساری می‌کند .

منیژه در بردباری برسختن‌ها و مصائب و در پایداری در مهر و محبت نمونه
کامل است و افسوس که مجال سخن تنگ است تا به تفصیل در این مورد شرح و بسط
داده شود . وقتی رستم در لباس بازرگانان به قصد نجات بیژن به توران می‌رود
به راهنمایی و کمک منیژه موفق به نجات بیژن می‌شود .
نخست هنگامی که منیژه با رستم که او را از بازرگانان ایران می‌شمارد
سخن می‌گوید و

همی باستین خون مژگان برفت
برو آفرین کرد و پرسید و گفت^۳
واز ایران و از شاهنشاه و پهلوانان ایران خبریا می‌شود . رستم از اندیشه این که
رازش فاش شود بانگ بر او می‌زند و قصد راندنش را از درگاه دارد ولی منیژه
عنان پایداری از دست نمی‌دهد و برای رهائی بیژن هر نوع سختی و خفت و خواری
را به جان می‌خرد و وقتی دل رستم را با خود نرم می‌کند ماجرای بیژن را با او
باز می‌گوید :

ملاحظه فرمائید فردوسی با این يك بیت چه کرده است و يك جهان معنی
را چگونه در آن گنجانیده است وقتی از زبان منیژه می‌گوید :
منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تم آفتاب^۴

۱ - ج ۲ ، ص ۹۴۸ .

۲ - ج ۲ ، ص ۹۴۹ .

۳ - ج ۲ ، ص ۹۷۳ .

۴ - ج ۲ ، ص ۹۷۵ .

يك جهان شكوه ، مناعت ، كبريا و جلال و تقوى در آن نهفته است و فردوسى اين همه را از زبان منيژه در دو جمله خلاصه كرده است .

منيژه پس از آن كه شرح رنجها و بدبختيهاي خود را مي دهد همه را در مقابل گرفتارى بيژن بچيزى نمى شمارد :

برهنه نديده تنم آفتاب	منيژه منم دخت افراسياب
از اين دربان دردور خساره زرد	كنون ديده پر خون و دل پر زرد
چنين راند ايزد قضا بر سرم	همى نان كشكين فراز آورم
سر آرد مگر بر من اين كردگار	ازين زار تر چون بود روزگار
نبيند شب و روز خورشيد و ماه	كه بيچاره بيژن در آن ژرف چاه
غم از ديدگانم ببالود از آن ^۱	مرا درد بر درد بفرود از آن

بالاخره چنان كه گفته شد رستم به كمك و راهنمايى منيژه موفق برهانيدن بيژن مى شود و آخرين محنت و رنج او اين است كه پس از روزگارى دريوزگى از در خانه ها و فراهم كردن نان و طعام براى بيژن ، از كوه و دشت هيژم گردآورى كند و با افروختن آتش بر سر كوه رستم را از مكان بيژن بياگاهاند .

چومرغان بر آمد به شاخ درخت	منيژه به هيژم شتايد سخت
كه تاكى بر آرد سراز كوه شب ^۲	به خورشيد بر چشم و هيژم ببر

سراسر اين داستان صفات و كردار و منش منيژه بزرگترين آيتى است از تجلى عشق واقعى و فداكارى در راه عشق و معشوق و همسر و پايدارى و استقامت و مقاومت در برابر كوه مشقت و اندوه و محبت و شايد اين پيمان و فادارى بيژن كه با منيژه مى بندد شمه اى از اهميت فداكارى و عشق بزرگ منيژه را بيان كند :

فداكرده جان و دل و جيز و تن	تو اى جفت رنج آزموده زمن
همان گنج و خويشان و مام و پدر	بكردى رها تاج و تخت و كمر
بدين روزگار جوانى رها	اگر يابم از جنگ اين اژدها
پيويم پياى و بيازم بدست	به كردار نيكان يزدان پرست
به پاداش نيكت ببندم ميان ^۳	بسان پرستار پيش كيان

نمونه ديگرى از زنانى كه در شاهنامه مظهر كمال و جمال و وفادارى و صلاح و تقوى است شيرين ملكه داستانهاى بزى ايران است .

شيرين در تمام عمر عشقى جز عشق پرويز در دل راه نداد و بالاخره هم جان بر سر اين عشق نهاد .

۱ - ج ۲ ، ص ۹۷۵ .

۲ - ج ۲ ، ص ۹۷۹ .

۳ - ج ۲ ، ص ۹۷۹ .

چو پرویز بی‌باک بود و جوان
 و را درزمین دوست شیرین‌بدی
 پدر زنده و پور چون پهلوان
 بروبرچو روشن‌جهان بین بدی^۱
 شیرین همسر و بانوی قصر خسرو پرویز شاهنشاه بزرگ ساسانی می‌شود
 و در جمال و کمال چنان است که ثعالبی در غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم درباره
 او گوید :

«بوستان حسن و رشک ماه بود و به منتها درجه صباحت و ملاححت و تا امروز
 در جهان ضرب‌المثل جمال و کمال است و پس از این که خسرو پرویز با او ازدواج
 کرد او را به منزله مردمک دیده و سواد قلب می‌داشت زیرا با کمال حسن‌عقلی تمام
 و محبتی فوق‌العاده به شوی خود داشت»^۲.

شیرین همان‌طور که در دوران نیکبختی یار و همسر خسرو پرویز بود
 در ایام گرفتاری و هنگامی که خسرو پرویز در طیسفون زندانی بود دمی از او جدا
 نبود و خسرو پرویز جز از دست شیرین چیزی نمی‌خورد .

همه خوردش از دست شیرین بدی
 که شیرین ز غم‌هاش غمگین بدی
 نبودی جز او شاه را نیک یار
 همو بود روز و شب انده‌گسار
 ابا شاه بودی به بیم و امید
 که لرزان بروید چو از باد بید^۳
 پس از مرگ خسرو پرویز ، شیرویه پسر او و پادشاه وقت دل به شیرین
 می‌بندد و از او تقاضای ازدواج می‌کند :

چو شیروی رخسار شیرین بدید
 روانش نهانی ز تن بر پرید
 و را گفت جز تو نباید کسم
 چو تو جفت یابم ز ایوان بسم
 نیایم برون من ز فرمان تو
 نگارم ابر دیده پیمان تو^۴
 شیرین در مجمعی از بزرگان و سران در حضور پادشاه بر شایستگی و صلاح
 و تقوی خود گواهی می‌خواهد و می‌گوید :

بسی سال بانوی ایران بدم
 به هر کار پشت دلیران بدم
 نجستم همیشه جز از راستی
 ز من دور بد کژی و کاستی
 بزرگان که بودند در پیش شاه
 ز شیرین به‌خوبی نمودند راه
 که چون او زنی نیست اندر جهان
 چه بر آشکار و چه اندر نهان^۵
 و باز جای دیگر که گواهی بر فضایل و تقوی خود می‌خواهد حاضران :

- ۱ - ج ۵ ، ص ۲۴۷۸ .
- ۲ - ص ۶۹۱ و ۶۹۲ .
- ۳ - ج ۵ ، ص ۲۵۳۰ .
- ۴ - ج ۵ ، ص ۲۵۳۹ .
- ۵ - ج ۵ ، ص ۲۵۳۸ .

همه یکسر از جای برخاستند
 که ای نامور بانوی بانوان
 همانا ز هنگام هوشنگ باز
 که یارد سخن گفتن از تو به بد
 زبان پاسخش را بیاراستند
 سخنگوی و دانای روشن روان
 چو تو نیز نشست بر تخت ناز
 بدی کردن از روی تو کی سزد^۱

تیرین از این که شیرویه خواهان همسری با او شده با تردیکان و بندگان خود سخن می گوید و اظهار نفرت می کند و پس از آزاد کردن بندگان و بخشیدن دارائی خود به آتشکده بدخمه خسرو همسر خود می رود و روی بر روی او نهاده خود را هلاک می کند و بعدها چنان که گفته شد ملکه داستانهای بزمی ایران می شود و خداوند سخن نظامی در خسرو و شیرین خود داد سخن را درباره جمال و کمال و شرم و عفاف و تقوی و فرزاندگی و زیبایی و طنازی و دلاریابی او داده و وفاداری و مرگ او را در راه همسر و معشوق ستوده و او را در وفا و صفا بیگانه می شمرد و می فرماید :

زهی شیرین و شیرین مردن او
 چنین واجب کند در عشق مردن
 زهی جان دادن و جان بردن او
 بجانان جان چنین باید سپردن
 که جز شیرین که در خاک درشت است
 کسی از بهر کس خود را نکشت است^۲

نمونه دیگری از زنان فداکار یا بهتر بگوییم از مظاهر وفا و صفا در شاهنامه فرنگیس دختر افراسیاب و همسر سیاوش است که در راه او از همه چیز گذشت . زاری فرنگیس بر سیاوش و لایه و الحاح او ترد پدر برای رهائی سیاوش حاکی از عمیق ترین و شورانگیزترین احساسات محبت و وفاداری است .

اینک می رسیم به مقام وطن پرستی ، شاه دوستی ، سلحشوری و شجاعت و دلاوری زن در شاهنامه که نمونه های بارزی داریم . زنانی که در معرکه جنگ و کشت و کشتار از دشمن نهراسیده و برای حفظ کشور و تاج و تخت مخاطرات را به جان خریده اند .

از جمله وقتی شاه گشتاسب از بلخ غایب بود ارجاسب موقع را برای تاخت و تاز غنیمت شمرد و سپاهیان او لهراسب پیر را از پای در آورده و بلخ را غارت کردند .

وزان پس به بلخ اندر آمد سپاه جهان شد ز تاراج و کشتن تباه^۳
 همسر فرزانه گشتاسب کسی است که از این معرکه کارزار خود را

۱ - ج ۵ ، ص ۲۵۴۰ .

۲ - خسرو شیرین نظامی ، چاپ علمی ، ص ۴۲۴ .

۳ - ج ۳ ، ص ۱۳۶۹ .

به لهراسب می‌رساند و خبر تاخت و تاز و کشت و کشتار سپاهیان ارجاسپ را به او می‌دهد .

زنی بود گشتاسب را هوشمند
از آخر چمان باره‌ای بر نشست
از ایوان ره سیستان برگرفت
نخفتی به منزل چو برداشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسب شد
و پس از آن که گشتاسب را از ماقوع مطلع می‌کند و گشتاسب در پاسخ می‌خواهد حادثه را ناچیز انگارد ، این بانوی دور اندیش به وی پرخاش می‌کند و او را آماده بازگشت و تدبیر کار می‌سازد .

چنین داد پاسخ که یاوه مگوی
که کار بزرگ آمدستت به روی^۲
در شاهنامه به یکی دیگر از زنان شیردل بر می‌خوریم که باعث رهایی شاپور شاهنشاه ایران از بند و زندان قیصر شد . شاپور برای آگاهی از چند و چون کار قیصر روم در جامه بازرگانان به روم می‌رود و گرفتار می‌شود و او را در چرم کرده به زندانی در کاخ بانوی قیصر می‌افکنند . کنیزکی که کلیددار بود ، نژاد از ایرانیان داشت و بدون این که از مقام و موقعیت شاپور مطلع باشد از این که یک تن ایرانی را در این بند سخت می‌دید رنجور بود .

زن قیصر آن خانه را در بست
یکی ماهرخ بود گنجور اوی
کز ایرانیان داشتی او نژاد
کنیزك نبودى ز شاپور شاد
به ایوان دگر جای بودش نشست
گزیده به هر کار دستور اوی
پدر بر پدر بر همی داشت یاد
از آن کش ز ایرانیان بد نژاد
دل او ز شاپور بریان بدی^۳
شب و روز از آن چرم گریان بدی

و بالاخره شاپور با کمک و تدبیر کنیزك ایرانی نژاد از آن بند سخت رهایی می‌یابد و با او به ایران می‌رسد و با بزرگان و مؤبدان از سختیهای زندان سخن می‌گوید و سپس مهر و وفای کنیزك را بدین مضمون می‌ستاید :

کز و یافتم جان و از کردگار
اگر شهریاری و فرخنده‌ای
منم بنده این مهربان بنده را
که فرخنده بادا براو روزگار
شود بنده پر هنر بنده‌ای
گشاده دل و راز دارنده را^۴

۱ - ج ۳ ، ص ۱۳۶۹ .

۲ - ج ۳ ، ص ۱۳۷۰ .

۳ - ج ۴ ، ص ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹ .

۴ - ج ۴ ، ص ۱۷۸۶ .

سخن از دو زن دلاور و سلحشور و نامی شاهنامه یعنی گردآفرید و گردیه را برای پایان کلام گذاشتیم .

نخست چند کلمه‌ای راجع به گردآفرید بگوییم :

زنی بود بر سان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید که چون او به جنگ اندرون کس ندید^۱

وقتی سهراب فرزند جوان و دلیر رستم بطوری که در شاهنامه می بینیم در طلب پدر و به قصد جنگ با ایرانیان عازم ایران می شود و بدژ سپید می رسد هجیر دلاور و نگهبان دژ به دست او اسیر می شود و این کار به گردآفرید گران آمده و سلاح نبرد می پوشد و با سهراب رزم آرائی می کند و چنان شجاعت و کفایتی از خود بروز می دهد که سهراب حیرت زده می ماند و بالاخص وقتی می فهمد که او دختری است لباس نبرد پوشیده .

بدانست سهراب کو دختر است سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه^۲

گردآفرید با شجاعت و دلاوری حسن و جمالی به کمال داشت چنان که پهلوانی چون سهراب شیفته و فریفته او شد و از او تقاضای همسری کرد ولی وطن پرستی گردآفرید به او اجازه نداد که همسری سهراب را که در نظر او بیگانه و غیر ایرانی بود بپذیرد و آشکارا از همسری با بیگانه سر باز زد .
بخندید و با او به افسوس گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت^۳

اما راجع به گردیه خواهر بهرام چوبین :

این زن در شاهنامه به صفات شجاعت ، دلیری ، میهن پرستی ، شاه دوستی ، رأی و تدبیر و روشن بینی و دوراندیشی و زیبایی و دلارایی و برازندگی منتصف است . در شاهنامه به کمتر زنی بر می خوریم که به اندازه گردیه وصف دانش و بینش و رأی و تدبیر و دوراندیشی و شجاعت و میهن پرستی او شده باشد . نخست که بهرام چوبینه با سرداران و سران سپاه درباره پادشاهی خود رأی می زند و آنان او را به تجاوز به تاج و تخت ایران تشویق می کنند گردیه از خشم و ناراحتی نخست لب نمی گشاید و بعد از آنکه سخن می گوید تاریخ گذشته ایران و فروشکوه شاهنشاهان و وظیفه خدمتگراری سرداران و سپه سالاران را یادآور می شود و چنان از روی دانش و بینش و واقع بینی سخن می گوید که

همی گفت هر کس که این پاک زن سخنگوی و روشندل و رای زن

- ۱ - ج ۱ ، ص ۳۹۸ .
- ۲ - ج ۱ ، ص ۴۰۰ .
- ۳ - ج ۱ ، ص ۴۰۱ .

تو گوئی که گفتارش از دفتر است به دانش ز جاماسب نامی تر است^۱
 و چون سخنان گردیده در بهرام مؤثر نمی‌افتد بار دیگر با رأی و تدبیر او را اندرز
 می‌دهد :

چنین گفت داننده خواهر بدوی که ای تیز هوش مهتر نامجوی
 ترا چند گویم سخن نشنوی به پیش آوری تندی و بد خوی
 نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ
 هر آن کس که آهوی نو با تو گفت همه راستیها گشاد از نهفت^۲
 افسوس که بهرام چوینه پندپذیر نبود و جان خود را بر سر اینکار نهاد
 و به هنگام مرگ با آن همه سرداران و دلیران و شجاعان که در لشکر داشت به یلان
 سینه وصیت کرد که از رأی و تدبیر گردیده تجاوز نکنند .

نگه کن بدین خواهر نیک زن به گیتی بس او مر ترا رأی زن^۳
 خاقان چین از گردیده خواستگاری می‌کند و نامه خود را با چنین آغاز
 می‌کند :

سوی گردیده نامه‌ای بد جدا که ای پاک دامن زن پارسا
 همه راستی و همه مردمی سرشتت فزونی و دور از کمی
 ز کار تو اندیشه کردم دراز نشسته خرد با دل من به راز
 به از خود ندیدم ترا کدخدا بیارای این پرده من به رای^۴
 ولی گردیده همسری با بیگانه را نمی‌پذیرد و با رأی زنان خود به مشورت
 می‌نشیند .

وزان پس جوان و خردمند زن به آرام بنشست با رای زن^۵
 و چون با سران سپاه مشورت می‌کند و ماندن در دیار بیگانه را ناپسند می‌شمارد و از
 سران سپاه می‌خواهد تا نهانی از خاقان و ترکان به درگاه شاه ایران روی آورند
 اینست پاسخ مردان کار آزموده و رأی زن به گردیده :

بدو گفت هر کس که با تو توئی به ایران و چین پشت و بازو توئی
 نجنباندت کوه آهن ز جای یلان را به مردی توئی رهنمای
 ز مرد خردمند بیدار تر ز دستور داننده هشیار تر
 همه کهترانیم و فرمان تراست بدین آرزو رأی و پیمان تراست^۶

-
- ۱ - ج ۵ ، ص ۲۳۰۱ .
 ۲ - ج ۵ ، ص ۲۳۳۵ .
 ۳ - ج ۵ ، ص ۲۴۴۲ .
 ۴ - ج ۵ ، ص ۲۴۴۶ .
 ۵ - ج ۵ ، ص ۲۴۴۸ .
 ۶ - ج ۵ ، ص ۲۴۴۹ .

بالاخره بعد از حوادث گوناگون دیگر ، گردیده به درگاه خسرو پرویز می‌رسد و خسرو پرویز او را به ازدواج خود درمی‌آورد .
بطوری که می‌بینیم واز آنچه بطور خیلی خلاصه به عرض رسید معلوم شد که زن به موجب شاهنامه که زبان گویای فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و تفکر و اندیشه ایرانیان باستان است در اجتماع مقام و منزلتی ارجمند داشته و در مقام مادری و همسری ، درنگه‌داری تاج و تخت ، آزادی و آزادگی ، وطن پرستی ، شاه‌دوستی ، فنون جنگ و رزم آزمائی ، رایزنی و رسالت و سفارت شایستگی کامل و حذوقی قابل توجه داشته است بالاخص وقتی همان‌طور که در مقدمه ذکر شد این مقام و مزایا را با مقام و مزایای زن در جوامع هم‌زمان مقایسه کنیم .

از این رو این جانب با آنچه که خاورشناس آلمانی نلدکه در «حماسه ملی ایران» می‌گوید «زنها در شاهنامه مقام مهمی را حایز نیستند»^۱ موافق نیستم و معتقدم اگر خاورشناس نامی حیات داشت و شاهنامه را مخصوصاً از این لحاظ مورد توجه قرار می‌داد عقیده دیگری پیدا می‌کرد .

در پایان مقال اجازه می‌خواهم به گفتار خود بیفزایم که چنان که بر همگان روشن و آشکار است حوادث و وقایع ناگوار تاریخی که در طی قرون متمادی برای کشور عزیز ما روی داد و تحولات و تغییرات ناشیه از آن ، مقام و موقعیت اجتماعی زن را در ایران بسیار مبهم و ناگوار ساخت و اگرچه تعالیم عالییه اسلام به زنان حقوق و امتیازاتی داد که تاکنون هم نظیرش در بعضی از جوامع مترقی دنیا وجود ندارد ولی متأسفانه و با تمام این احوالات به علل همان وقایع و اتفاقاتی که عرض شد روزی رسید که زن ایرانی تقریباً از تمام حقوق و مزایا محروم بود و حتی قانون انتخابات که تا پیش از انقلاب سفید ایران ملاک کار بود بالصراحه زنان را از حق انتخاب کردن محروم کرده بود . و زنان همچنان درون زندانی سیاه و تاریک بسر می‌بردند .

اعلیحضرت رضاشاه کبیر مؤسس و بنیانگذار سلسله پرافتخار پهلوی ، نخستین قدم بزرگ را برای آزادی زن با فرمان رفع حجاب برداشتند و شاهنشاه آریامهر با انقلاب سفید و با اصلاح قانون انتخابات و اعطای حقوق سیاسی به زنان زنجیرهای قرون و اعصار را از دست و پای زن ایرانی گشودند .

معظم^۲ له در کتاب انقلاب سفید پس از آن که شرحی در محرومیت زنان در گذشته و نقص قانون انتخابات گذشته بیان داشته اند می‌فرمایند گناه ما (یعنی جامعه ایرانی) در این مورد از این جهت نابخشودنی‌تر بود که ما وارث تمدن و فرهنگی

۱ - حماسه ملی ایران ، ترجمه بزرگ علوی ، ص ۱۰۴ .

کهن هستیم که هیچ وقت نسبت به زنان با چنین چشمی نگاه نکرده‌است»^۱.
 در مقدمه عرایضم گفتم که مسائل و مطالب را با ملاکها و معیارها و ارزشهای
 زمان باید سنجید. در شاهنامه و در دورانی که پهلوانیها و زور آزمائیها و لشکر کشیها
 اقتضا می کرده است در ایران زنان شجاع و جنگجو و رشید داشته‌ایم که به مقتضیات
 زمان و مکان و افسانه و تاریخ دوشادوش مردان و در بعضی موارد مقدم بر آنان
 می‌جنگیده‌اند و رشادت و شجاعت آنان نامشان را با شاهنامه جاودانی ساخته است.
 امروز ما در دورانی زندگی می‌کنیم که رهبر و پیشوا و شاهنشاه عظیم‌الشان
 ما خواهان و بلکه مبشر صلح و صفا در جهان است و بالصراحه می‌فرماید: «تنها
 میدان مبارزه‌ای که امروزه نیروهای انسانی می‌باید در آن به کار افتد مبارزه علیه
 جهل و فقر و گرسنگی و تبعیضات مختلف اجتماعی و اقتصادی و نژادی و نظایر آنها
 است»^۲. و نه تنها در کشور ایران این نظر را اعلام می‌فرمایند بلکه سران کشورهای
 جهان را به پیکار بر علیه جهل و بیسوادی و فقر و گرسنگی و تبعیضات نژادی می‌خوانند
 و در پیام مورخ ۲۷ مهر ۱۳۴۳ به پادشاهان و رؤسای جمهور و سایر سران کشورهای
 جهان و همچنین پیام به مجمع عمومی یونسکو همکاری آنان را برای پیکار با
 بیسوادی و جهل خواستار می‌شوند و قسمتی از هزینه نظامی کشور را برای این کار
 اختصاص می‌دهند و همچنین سالها است که به موجب انقلاب سفید و تشکیل سپاه دانش
 نخبه و زبده جوانان کشور را برای این نیت عالی و پیکار با جهل و بیسوادی که
 سر منشاء مصائب و بدبختیهای دیگر است بسیج می‌فرمایند و مبدع حماسه جاودانی
 صلح و بشردوستی می‌شوند. من به نام يك زن ایرانی مفتخرم که عرض کنم امروز
 هم زنان و دختران جوان در این حماسه جاودانی سهمی دارند و همدوش برادران
 خود در روستاها و نقاط دور افتاده کشور به آموزش و باسواد کردن برادران
 و خواهران روستائی می‌پردازند و اگر روزی مصالح عالیّه مملکتی ایجاب کند
 از هیچ نوع فداکاری و جانبازی در راه کشور و شاه و وطن خود دریغ ندارند.

آرزو مندیم نیات صلحجویانه شاهنشاه ما در ایران و در دنیا و اقدامات
 عالیّه معظمّه در برقراری صلح جهان از راه پیکار بر علیه بی‌سوادی و فقر و تبعیضات
 اقتصادی و اجتماعی بر آورده شود و فرهنگ ملی و اصیل و باستانی ما که روزگاری
 درخشش آن چشم جهانیان را خیره کرده بود از نو فروزان شود و همچنان که در متن
 سیاست فرهنگی ایران که به تصویب شاهنشاه رسیده تصریح شده است افراد ایرانی
 عموماً تمدن و فرهنگ اصیل و غنی و سرشار ملی را شناخته و در نگهداری این
 میراث فرهنگی گرانقدر نهایت کوشش و توجه مبذول دارند.

۱ - انقلاب سفید، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲ - انقلاب سفید، ص ۱۹۰.

فردوسی و فردای ایران

درباره نقش سخن آفرین بزرگ طوس در زنده کردن فرهنگ و ادب فارسی بسیاری دانش پژوهان ایرانی و غیرایرانی کتابها و مقالات فراوان نگاشته اند که فهرستی از آن ضمن اشاره به دیگر تحقیقات و انتشارات مربوط به فردوسی و اثر جاودانی او «شاهنامه» در کتابشناسی فردوسی^۱ تدوین نویسنده ارجمند آقای ایرج افشار ذکر شده است، آنچه در این انجمن محترم ضمن سخن کوتاهی می خواهد معروض سروران ارجمند دارد اشاره به تأثیر مقام معنوی فردوسی در زمانهای گذشته و دوران کنونی و به خصوص در روزگار آینده ایران است.

در این مورد اجازه می خواهم از نخستین سخن سرآغاز کتاب زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه^۲ نگارش دانشمند گرامی آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن باری جسته و بگویی «در زبان فارسی چند کتاب هست که طی قرن‌ها، قوت روان قوم ایرانی بوده است یکی از آنها و شاید برتر از همه آنها شاهنامه فردوسی است.» اشتغال مردمی با سواد و خوش آوا به عنوان شاهنامه خوان در دستگاه شهریاران و بزرگان دیگر که حتی در سراپرده رفسای عشایر فردوسی بزرگ را به گوش جان خرد و کلان می رساندند، خواندن شاهنامه با آهنگ مخصوص آن در زورخانه‌ها، سمت و کار نقالان که داستانهای شاهنامه را به نیکوترین وجه مورد پسند مردم کوچه و بازار و قهوه خانه‌ها با بیان رسا و لحنی دلشین برای شنوندگان می پروراندند و از این راه تاریخ حماسی ایران را جهت توده واقعی ایرانیان بازگو می نمودند،

۱ - چاپ تهران، ۱۳۴۷، از انتشارات انجمن آثار ملی.

۲ - چاپ تهران، ۱۳۴۸، از انتشارات انجمن آثار ملی.

نقوش برجسته سنگی پهلوانان و قهرمانان شاهنامه در کوهستان کنار تنگ الله اکبر و ابنیه کریمخان زند و کاخ آئینه یا کاخ خورشید از ابنیه حسینعلی میرزا فرزند فتحعلیشاه در شیراز که بر اثر منهدم ساختن کاخ نامبرده اکنون در کنار باغ موزه پارس نگهداری می‌شود، صحنه‌هایی از رزم آوریهای جهان پهلوان ایران رستم دستان بر روی کاشیکاریهای بالای دروازه ارگ شیراز و دروازه محمدیه و دروازه دولت تهران و سردرب پیشین عالی قاپوی کاخ گلستان، نقاشیهای درون اطاق بزرگ مجاور ایوان تخت مرمر تهران از آغاز دوران قاجاریه و نقوش بسیاری از سر درهای گرمابه‌ها و بسی محله‌های دیگر که شماره آنها از حوصله و هدف این سخنرانی کوتاه بیرون است نمونه‌هایی از این حقیقت به‌شمار تواند رفت که چگونه گفته و نوشته سراینده نامی شاهنامه با روان خرد و بزرگ ایرانی پیوستگی داشته‌است. اکنون از آنچه در دوران شاهنشاهی پهلوی نسبت به مقام والای فردوسی انجام گرفته است کمی سخن گوئیم.

در مهرماه سال ۱۳۱۳ شمسی مراسم جشن هزاره فردوسی به فرمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر برگزار و کنگره‌ای مرکب از دانشمندان و خاورشناسان و آشنایان به فرهنگ و تاریخ ایران در تهران و طوس تشکیل گردید و آرامگاه حکیم که از سال ۱۳۰۱ شمسی مقدمات ساختمان آن آغاز شده بود در همان هنگام به وسیله اعلیحضرت رضاشاه کبیر با حضور تمام شرکت‌کنندگان در کنگره مزبور گشایش یافت و مجموعه سخنرانیها و مقالات دانش‌پژوهان که در کنگره مورد ذکر ایراد گشت و دیگر اقدامات که در آن زمان صورت گرفت در کتابی به نام «فردوسی‌نامه» چاپ و انتشار یافته، توضیح درباره آن اقدامات در این جا مطمح نظر نتواند بود. در عین حال مناسب می‌داند اشاره بدین نکته نماید که با برگزاری مراسم هزاره فردوسی و ساختمان آرامگاه او و ترتیب باغ و موزه و سایر اقدامات به‌طور کلی ایجاد جنبش عمومی و ملی نسبت به بزرگداشت سخن‌سرای طوس می‌توان اعتقاد یافت که نخستین فعالیت عملی مستقل ایرانیان نسبت به مفاخر گذشته و تاریخ خودشان از فردوسی آغاز شد و چنین فعالیتی سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ فرهنگ ایران گردید، برگزاری مراسم هفتصدمین سال تألیف گلستان در دوران شاهنشاهی رضاشاه کبیر و آنچه در پرتو عنایات خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر درباره بزرگانی چون شیخ اجل سعدی و ابوعلی سینا و حکیم عمر خیام و شیخ فریدالدین عطار و صائب تبریزی اصفهانی و نادرشاه افشار و کمال‌الملک و دیگر بزرگان ایران صورت گرفته است اعم از ساختمان آرامگاه‌ها و ترتیب کتابخانه و موزه‌ها و تهیه مجسمه‌ها و ایجاد باغها و خیابانها و تأسیسات آب و برق و مستحذات دیگر و به موازات کلیه این اقدامات تدوین و چاپ و انتشار کتب و نشریات مربوط

باین گونه مفاخر ملی ایران از ثمرات و نتایج چنین سرآغازی به شمار می‌رود .
بر اثر بالا رفتن سطح دانش و فرهنگ کشور که لازمه پیشرفت‌های سریع میهن‌عزیز ما
در روزگار آریامهر است ، از سال ۱۳۴۳ نیز برای اصلاح بنای آرامگاه فردوسی
و توسعه باغ و ایجاد ساختمان‌های متعدد و مهمانسرا و موزه و کتابخانه و دفتر آنجا
و تهیه و نصب پیکره حکیم از سنگ یک پارچه و انجام بسیاری اقدامات دیگر
به منظور شکوه افزون‌تر چنین کانون فرهنگ و ملیت ایران کوششها و اقدامات
اساسی به عمل آمد .

در نتیجه همین اقدامات نمای خارجی و هیئت کلی بنا عیناً به صورت اصلی
و وضع پیشین ساخته و پرداخته شد و در عین حال خوابگاه ابدی حکیم که در بنای
قبلی درون اطاق کوچک و تاریک و مرطوبی قرار داشت اکنون در وسط تالاری
به وسعت نهد متر مربع واقع گشته پنجره‌های مشبک سنگ خارا و ستونهای با پوشش
مرمری اطراف آنرا احاطه کرده است و سنگ نشسته‌های حاوی تاریخچه بنا و قصیده
برگزیده مربوط به آرامگاه حکیم که از طبع استاد همائی تراوش کرده است دیوارهای
درونی تالار نامبرده را زینت می‌بخشد و تمام بدنه‌های بلند داخلی قسمت‌های بالای
آرامگاه از کاشیکاری معرق با اقتباس از طرحهای کاشیهای دوران هخامنشی
و شیوه‌های تزئینی عهد غزنوی پوشیده شده اثر تاریخی واقعی و حقیقی ایجاد
گشته است .

اجازه می‌خواهم در این مورد دو بیت از چکامه استاد همائی را که در بین
سایر چکامه‌ها برای نقر بر لوح سنگی برگزیده شده است به عرض برسانم :

جلوه عرش است این درگه کلاه از سر بنه
وادی طور است اینجا موزه از پایت بکن
مرقد استاد طوس است این ، به خاکش جبهه سای
مدفن فردوسی است این ، بر زمینش بوسه زن

۱ - درباره طرح اصلی مجسمه فردوسی دانشمند گرامی آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی
پاریزی در کتاب سیاست و اقتصاد دوره صفویه که به تازگی چاپ شده و در دست انتشار است
چنین می‌نویسد : « شنیده‌ام کمال‌الملک نقاش بزرگ ایران ، آرزو داشت که تصویری از فردوسی
ترسیم کند . اما هر وقت دست به قلم می‌برد از تصویری که می‌کشید راضی نبود و آنرا در خور
فردوسی نمی‌دانست . شبی کمال‌الملک به خواب بود ، در عالم خواب فردوسی را دید که از پنجره
اطاق به او می‌نگرد چون از خواب بیدار شد همان منظره را تصویر کرد . ارباب هنر همه اعتقاد
دارند که این تصویر رؤیائی نزدیکترین صورت به فردوسی است چه به قول مرحوم دکتر غنی ،
چشم کمال‌الملک همچون عکسی دوربین عکاسی هر چه را می‌دید در ذهن استاد تصویر می‌کرد ،
همین تصویر سر ما به اصلی ساختن مجسمه فردوسی توسط استاد ابوالحسن صدیقی شاگرد کمال‌الملک
شده است . »

همانطور که قبلاً معروض داشت تمام چکامه استاد که بالغ بر ۴۰ بیت می‌گردد بر لوحهٔ وسط دیوار خوابگاه حکیم نقر گردیده و ذکر تمام آن در اینجا مورد پیدا نمی‌کند.

وسعت باغ مجموعاً به‌بیش از سه برابر افزایش یافته و برای قسمتی از باروی باستانی طوس که بر اثر گسترش باغ درون آن قرار گرفت سایبان اساسی احداث شد و اقدامات دیگری صورت پذیرفت که توضیح دربارهٔ آنها در جلسهٔ حاضر به‌علت کمی فرصت میسر نتواند بود و به‌طور اجمال به‌عرض می‌رساند که پس از گذشت سی سال از انجام نخستین مرحلهٔ احداث باغ و بنای آرامگاه در روز سه‌شنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ مراسم گشایش ساختمان آرامگاه حکیم و باغ و مجسمه و دیگر مستحذات آن به‌صورت کنونی در پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر برگزار شد و آنچه در راه چنین خدمت ملی انجام یافته بود مورد افادهٔ خاص و عام قرار گرفت.

شاهنشاه آریامهر در پایان بازدید از بنای آرامگاه و مجسمه و سایر ساختمانها و باغ آنجا از آنچه در اجرای فرمان همایونش انجام یافته بود خرسندی خاطر شاهانه را ابراز و اظهار فرمودند.

«مردم ایران باید بیش از پیش به‌خدمات این حکیم بزرگ آگاهی حاصل کنند و برای آثار او در زنده کردن زبان پارسی اهمیت و ارزش بگذارند. افکار او باید بیشتر در عرصهٔ مطالعهٔ عمومی قرار گیرد و بنا بر این طرحی تهیه کنید که به‌موجب آن طرح مردم ایران قدر خدمات شایان دانشمند بزرگ کشور خود را بدانند و به آثار ارجمند و گرانبهای او بیشتر واقف شوند.»

ضمناً مقرر فرمودند که برای آینده بازم به‌وسعت باغ و بستن آرامگاه بیفزایند به‌صورتی که خیابان پهن و مشجر اسفالت شده‌ای که توأم با تجدید بنای آرامگاه به‌وسیلهٔ انجمن آثار ملی از پل کشف‌رود نزدیک آرامگاه امام محمد غزالی تا باغ آرامگاه فردوسی احداث گردیده است در وسط بستن برای بزرگی قرار گیرد تا باغ آرامگاه حکیم فردوسی و آرامگاه غزالی در دو انتهای شمال و جنوب آن واقع بشود.

به‌پیروی از فرمان مبارک شاهنشاه آریامهر در درجهٔ اول گامهای اساسی از طرف وزارت محترم فرهنگ و هنر برداشته شده که در سلسله سخنرانیهای حاضر چگونگی آنها به‌اطلاع علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان رسیده و می‌رسد و این جلسات سخنرانی خود از جمله همین اقدامات و کوششها به‌شمار می‌رود.

انجمن آثار ملی نیز از یک طرف به‌فراخور توانائی خود به‌چاپ و انتشار کتابهایی چند به‌وسیلهٔ دانشمندان و محققین توفیق یافت و از طرف دیگر با استفاده

از همکاریهای شایسته و ارزنده نیابت تولیت عظمی آستان قدس رضوی و استانداری خراسان و انجمن آثار ملی آنجا برای توسعهٔ بستانسرای مورد فرمان شاهنشاه دست به کار شده و مقدمات کار را فراهم ساخته است و امید می‌رود متدرجاً به فراخور امکانات خویش این خدمت را به پایان برساند.

با ایجاد بستانسرای مورد نظر در مرحلهٔ اول محوطه‌ای به درازای نزدیک به یک کیلومتر نیم و پهنای دو بیست متر از پل کشف رود تا آن سوی باروی طوس با درختان و سبزه و گل و گیاه و آب‌نماها و محله‌های آسایش ترتیب داده می‌شود که به پیروی از فرمان خسروانه بنای آرامگاه فردوسی و باغ و موزه و کتابخانه و تمام مستحذات دیگر آن و باروی طوس در یک کنار بستان سرا واقع می‌گردد و بقعهٔ طوس یا آرامگاه امام غزالی و محوطهٔ آن در انتهای دیگر آن قرار می‌گیرد و به صورت ظاهر گردشگاهی جهت زائرین تربت و مزار دو حکیم بزرگوار خواهد بود و به عبارت دیگر بیش از آنچه هم‌اکنون در باغ آرامگاه فردوسی برای چنین منظوری انجام گشته است فراهم خواهد آمد، لکن در حقیقت جایگاه مناسب و وسیعی خواهد بود که امید می‌رود در آینده کانونی مهم برای پژوهش دربارهٔ تاریخ و زبان و فرهنگ کهنسال ایران در سرزمین طوس به وجود آید و ثمرات آن روشنی‌بخش سراسر ایران زمین باشد. از کجا که مجسمهٔ شهریاران و پهلوانان قهرمان داستانهای شاهنامه در گوشه و کنار این محوطه در آینده به وضعی شایسته برپا نگردد و چرا پیش‌بینی نکنیم که دانشگاه خراسان در نخستین وهله و دیگر دانشگاههای ایران در وهله‌های بعدی در چنین کانونی برای پژوهشهای مربوط به زبان و ادب و تاریخ و فرهنگ و باستانشناسی ایران به نام استاد ابوالقاسم فردوسی و به افتخار آن حکیم پایگاهی نداشته باشند.

کتابخانهٔ کنونی فردوسی همانطور که از هنگام برگزاری جشن هزارهٔ سرایندهٔ بزرگوار در نظر بود به این کانون منتقل می‌گردد و علاوه بر مجموعهٔ نسخه‌های کمیاب و قدیم‌ترین و نفیس‌ترین نمونه‌های چاپی شاهنامه که در کتابخانهٔ نامبرده موجود است بسیاری کتب و نشرات گوناگون که دربارهٔ شرح احوال حکیم و کتاب شاهنامه در داخل مرزهای کنونی ایران و بیرون از آن انتشار یافته و خواهد یافت بر مجموعهٔ مورد ذکر افزوده خواهد شد و در نتیجه به تدریج کانونی مهم برای پژوهش دربارهٔ تاریخ و زبان و فرهنگ ایران در چنین جایگاه روحانی به وجود خواهد آمد. آقای دکتر اسلامی ندوشن در سرآغاز کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» نوشته‌اند «در این دوره که مشرق زمین در معرض هجوم تمدن صنعتی قرار گرفته و دنبال‌رو غرب شده است و ریشه‌های مردم آن در زندگی روز به روز سست‌تر می‌شود نیاز ما به تسلی و به اتکاء بر سرمایه‌های معنوی خویش از همیشه

افزون‌تر است .

با توجه به چنین حقیقتی بیش از پیش روشن می‌شود که بزرگداشت فردوسی و ارج‌گذاری به خدمت سترگ آن قهرمان نامی تاریخ این مرزوبوم در دوران شاهنشاهان پهلوی در هر مرحله و به هر صورت تا چه اندازه گویای توجه عمیق به پایه اصلی ملیت و موجودیت مردم ایران و سرنوشت امروز و فردای این سرزمین گرانقدر است و آنچه درباره سایر بزرگان ایران به پیروی از بزرگداشت فردوسی صورت گرفته و آنچه برای دیگر مفاخر میهن عزیز در آینده مورد نظر و توجه قرار دارد (از قبیل ترتیب آرامگاه‌ها و کتابخانه‌ها و موزه‌ها و نظیر این گونه کارها درباره شیخ روزبهان - سیبویه - شاه عباس بزرگ - سرایندگان که در محل معروف به مقبره الشعراء در خاک تبریز آرمیده‌اند و بسیاری بزرگان دیگر) در پرتو چنین اندیشه و ژرف‌بینی قابل‌ستایشی است و این رشته خدمت شریف فرهنگی تا هر مرحله پیشرفت نماید طبعاً گوشه‌ای از سرافرازیهای عصر شاهنشاهی پهلوی را خواهد نمود .

از پروردگار دانا و توانا توفیق روز افزون ایرانیان پاک‌نهاد را در ادامه و تکمیل چنین خدمات و پاس حرمت بزرگان گذشته میهن و ادای حق این رشته کارها و کوششها مسئلت دارد .

بررسی پندهای فردوسی از دید فرهنگ ایرانی

اندیشه‌ها ، باورها ، آرمانها و رسمهای زندگی و بطور کلی آنچه مشخص پندار ، گفتار و کردار يك اجتماع است از مهمترین جنبه‌های تشکیل‌دهنده فرهنگ به شمار می‌رود ، اصالت فرهنگ هر ملت بر پایه‌هایی که ویژگیهای فرهنگ وابسته به آن ملت را از جامعه‌های دیگر تمیز می‌دهد استوار می‌باشد .

هرگونه اندیشه ، باور یا رسمی که مورد تأیید افراد يك اجتماع قرار گیرد باگذشت ایام اصالت پیدا می‌کند و آن‌گاه به‌عنوان سنت و رسم ملی آن اجتماع معرفی می‌شود . فیلسوفان ، نویسندگان و شاعران ممتاز در هراجمت معرفان و مبلغان فرهنگ آن جامعه می‌باشند .

برای هر فرد ایرانی موجب افتخار است که می‌تواند نماینده فرهنگی باشد که از نظر قدمت و اهمیت و ویژگی‌های ویژه دیگر واجد مقام ارجمندی است . بزرگان و پیشوایان علم و ادب در ایران هر يك به‌سهم خود نقش خود را در تجلّی‌بخشیدن به جنبه‌های مختلف فرهنگ ایرانی ایفا کرده‌اند . اما در بررسی و شناخت دیرینه‌های فرهنگ ایرانی این نکته شایان اهمیت است که نخست معلوم شود يك نویسنده یا شاعر معین تا چه اندازه معرف و ویژگیهای فرهنگ اصیل ایرانی است .

فردوسی طوسی با ایجاد شاهکاری به نام «شاهنامه» به‌عنوان يك شاعر حماسه‌سرا در ادبیات فارسی معرفی شده‌است . احساسات ملی و وطن‌پرستی و شاه‌دوستی و دل‌بستگی و افتخار به ایرانی بودن يك هدف مشخص و عالی است که در سراسر شاهنامه مشهود است .

توانائی سخن‌پردازی و قدرت‌طبع فردوسی در توصیف و بیان ، سادگی

گفتار و شیوایی کلام، اعتبار و مزیت دیگری است که تاریخ ادبیات فارسی در مورد شاهنامه فردوسی صحنه گذاشته است. دقت و باریک بینی فردوسی در توصیف جزئیات موجب شده است که شاهنامه بمنزله منبعی سودمند از سنتها و آداب و رسوم اجتماعی و درباری ایران تلقی شود.

در نقل هر داستان یا هر فصلی از تاریخ در شاهنامه تنها به ذکر رویدادها اکتفا نشده بلکه دانستیهای سودمند درباره تمدن و رسوم و آداب و فرهنگ ایرانی همراه این داستانها نقل گردیده است.

هنر جهان بینی فردوسی بر همه این گزارشها رنگ خاصی بخشیده و تأمل و دید فلسفی وی در قالب ابیاتی که پندهای او را تشکیل می دهد جلوه گر شده است. گذشته از هفت بزم نوشیروان که مشتمل بر سخنان پندآمیز است در حدود دوهزار بیت که چکیده ذوق و قریحه خود فردوسی است مشحون از حکمت و پند بر حسب اقتضای کلام و موقعیت در قسمتهای مختلف شاهنامه پراکنده است.

به تأیید کسانی که در منابع شاهنامه تحقیق کرده اند فردوسی مطالب شاهنامه را از روی منابعی که در اختیار داشته با امانتی تحسین انگیز نقل کرده است و حتی به نام کسانی که مطالبی را به طور شفاهی بر او بیان کرده اند اشاره کرده است.

یکی از قسمتهائی که فردوسی آنرا با همان شرط حفظ اصالت به شعر در آورده است هفت بزم نوشیروان است. نوشیروان هر هفته گروهی از مؤبدان و بخردان را به حضور می پذیرفت و از آنان می خواست تا هر يك سخنی از دانش خود بگوید غالباً گفتگو بین این بخردان به صورت سوال و جواب یا مناظره انجام می گرفت. شرح هفت بزم از این بزماهای هفتگی توضیح سخنانی است که بزرگمهر حکیم، که در آغاز جوانی به آن انجمن راه یافته بود، در آنجا بیان می کند.

گفتار بزرگمهر در هفت بزم با پندهائی که فردوسی در قسمتهای دیگر شاهنامه به اقتضای مقام بیان می کند، همه يك دید و يك فلسفه مشخص را معرفی می کند و بدین ترتیب می توان همه آنها را زیر عنوان پندهای فردوسی معرفی کرد. در این بررسی بدون این که میان اشعار هفت بزم انوشیروان و ابیات پندآمیز دیگری که در بخشهای مختلف شاهنامه مندرج است فرقی منظور گردد کوشش می شود نظم و ارتباط منطقی میان ابیات برگزیده ئی از پندهای فردوسی ایجاد شود تا بر اثر آن تصویری که فردوسی از يك وجود آرمانی و معرف فرهنگ ایرانی ترسیم می کند مشخص گردد.

با توجه به شخصیت فردوسی که از يك سو فردی علاقه مند و معتقد به آداب و رسوم و خصوصیات فرهنگ ایرانی بوده و از سوی دیگر در نقل منابعی که در اختیار داشته است دقت و امانت لازم به کار برده و همچنین با ملاحظه دانش و روشن بینی

و ژرف‌نگری فردوسی در لابلای اوراق شاهنامه می‌توان امیدوار بود تصویری که به اتکای گفتار وی از اخلاق و ادب ایرانی ترسیم می‌گردد برای معرفی گوشه‌ئی از اصالت فرهنگی ایران سندیت داشته باشد.

درباب اهمیت توجه به اصول اخلاقی در ایران همین قدر کافی است که اشاره شود قوم ایرانی از دوران پیش از اسلام و از همان سرآغاز تمدن درخشان خود به يك فلسفه اخلاقی که پایه‌های آن بر نیکی و راستی استوار بوده دلبستگی داشته است.

زرتشت پیامبر ایرانی اساس دستورات دین خود را بر مبنای تعیین هدفهای زندگی اجتماعی استوار ساخته است. شعار معروف هومت، هومت، هورشت یعنی پندار نیکی، گفتار نیکی، و کردار نیکی راه و رسم زندگی اجتماعی ایرانیان پیش از اسلام را به خوبی توجیه می‌کند.

بر روی چنین زمینه بود که تعالیم عالی دین اسلام و اصول اخلاقی که به وسیله کتاب آسمانی قرآن و تعالیم پیشوایان این دین مبین معین شد با پذیرش و دلبستگی ایرانیان روبرو گردید.

شعر فارسی و کتابهای فلسفه و اخلاق که به وسیله دانشمندان ایران از همان قرون اولیه اسلام تدوین گردید گواه بارزی بر پیوند روحی ایرانیان با سنتهای اخلاقی در این سرزمین بوده است.

پندگویی که در اشعار گویندگان متقدم مانند ابوشکور و شهید و دقیقه بلخی، کسائی مروزی و رودکی سمرقندی به نمونه‌هایی از آن بر می‌خوریم در واقع تنها ابراز يك عقیده مشخصی نبوده بلکه ترجمان سنت ادب اجتماعی و اخلاق در میان ملت ایران بوده است. در این میان هنگامی که نوبت سخنوری به فردوسی می‌رسد کلام او اوج و جلوه خاصی پیدا می‌کند. تأثیر بیان مطالب اخلاقی از زبان پهلوانان که با کار و عمل و ایمان خود به مقام قهرمانی رسیده‌اند ارزش بیشتری به پندها و راهنماییها می‌بخشد.

اساس تربیت صحیح و وجود آراسته، در نظر فردوسی منوط به داشتن چهار بهره است که عبارتست از: خرد، فرهنگ، هنر، و گوهر:

یکی داستان زد بر او پیلتن	که هر کس که سر بر کشد زانچمن
هنر باید و گوهر نامدار	خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر به جای آوری	به مردی جهان زیر پای آوری

خرد را فردوسی خلعت ایزدی و اساس زندگی می‌شمارد و آن را به تاجی که بر فرق شهریاران می‌درخشد یا به گنجی پر زر و خواسته تشبیه می‌کند.

خرد مرد را خلعت ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کیست

خرد افسر شهرياران بود خرد زيور نامداران بود
 خرد زنده جاوداني شناس خرد مایه زندگانی شناس
 دلی کز خرد گردد آراسته چو گنجی بود پر زر و خواسته

دانش و خرد در شاهنامه لازم و ملزوم همدیگر شناخته می‌شود. تأثیر و سود خرد همان رو آوردن به سوی دانش است. دانش موجب نیروی روان و وسیله بهبود و کامیابی در زندگی است. هیچ کس از آموختن بی‌نیاز نیست. آیا می‌توان دانا و نادان را یکسان به‌شمار آورد؟ مقام مرد دانشمند از همه والاتر است و ارزش دانش از گنج بیشتر است.

چنان‌دان که هر کس که دارد خرد بدان‌کین جدا وان جدان نیست زین
 خرد همچو آب است و دانش زمین خرد را همان بر سر افسر کنید
 به دانش روان را توانگر کنید به هر آرزو بر توانا تر است
 چنین گفت آن کس که دانا تر است ولیکن از آموختن چاره نیست
 چنان‌چون تنت را خورش دستگیر ز دانش روان را بود ناگیر
 بیاموز و بشنو ز هر دانشی بیایی ز هر دانشی رامی
 میاسای از آموختن يك زمان ز دانش میفکن دل اندر گمان
 چنین داد پاسخ که دانش به است که داننده بر مهتران بر مه است
 در دانش از گنج نامی تر است همان نزد دانا گرامی تر است

«فرهنگ» نتیجه و حاصل دانش آموختن است. فرهنگ موجب آرایش جان و صفای روان است.

«هنر» عبارت است از شایستگیها و مهارتها و منظور از «گوهر» سرشت، طبیعت و صفات و استعدادهای موروثی است. در مورد مقایسه فرهنگ و هنر با گوهر فردوسی مقام فرهنگ را از گوهر افزونتر می‌شمارد. هنر را به منزله بوی گل و گوهر را به مثابه رنگ آن تمثیل می‌کند و افتخار به فرهنگ و هنر را والاتر از افتخار به گوهر می‌شمارد.

چنین داد پاسخ بدو رهنمون که فرهنگ آرایش جان بود
 که فرهنگ آرایش جان بود گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست چو پرسند پرسندگان از هنر
 چو پرسند پرسندگان از هنر گهر بی هنر ناپسند است و خوار
 گهر بی هنر ناپسند است و خوار که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
 که گر گل نبوید ز رنگش مگوی هر آن کس که جوید همی برتری

در یاد گرفتن هنر و دانش فردوسی به کار و کوشش و تجربه و آزمایش اهمیت اساسی می‌دهد. پذیرش رنج و زحمت را در برابر سود و نتیجه دانش با ارزش و سزاوار می‌داند .

به گرفتار خوب از هنرخواستی	به کردار پیدا کن آن راستی
جوان گرچه دانا بود با گهر	ابی آزمایش نگیرد هنر
یکی داستان دارم از روزگار	که هر جای دارم همی یادگار
سگ کار دیده بگیرد پلنگ	ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
به رنج اندر آری تنت را رواست	که خود رنج بردن به دانش سزااست
به خواب اندر است آنکه بیکار گشت	پشیمان شود چونکه بیدار گشت

اهمیت وقت‌شناسی یا به قول خود فردوسی هنگام جستن و نظم و ترتیب در زندگی و پیروی از راهنمایی و مشورت با مردم هوشیار و پشتکار و پایداری در کوششها شرط اصلی پیروزی در هر کار است .

به هر کار هنگام جستن نکوست	زدن رای با مرد هشیار و دوست
چو کاهل شود مرد هنگام کار	از آن پس نیابد چنان روزگار
از امروز کاری به فردا ممان	که داند که فردا چه گردد جهان
گلستان که امروز گردد بهار	تو فردا چنی گل نیاید به کار
یقین دان که کاری که دارد دوام	بلندی پذیرد از آن کار نام
تو کاری که داری نبرده به سر	چرا دست یازی به کاری دگر ؟

درباره روش زندگی فردوسی معتقد است که هر کس سه‌نیاز اصلی دارد که عبارت از غذا ، لباس ، و جای آسایش می‌باشد و بیش از آن موجب رنج و آفرونی آرز در زندگی است .

سه چیزت نباید کر آن چاره نیست	وزان نیز برسرت بیغاره نیست
خوری یا بیوشی و یا گستری	سزد گر به دیگر سخن ننگری
کزین سه گذشتی همه رنج و آرز	چه در آرز پیچی چه اندر نیاز

در انتخاب شغل شرط اساسی آن است که به آبروی شخص لطمه وارد

نسازد :

هم از پیشه ها آن‌گرین کاندرو	ز نامش نگردد نهان آبرو
------------------------------	------------------------

در زندگی برای همه کس نیازی پیش می‌آید ولی نزد مردم بخیل نباید اظهار نیاز کرد . گردآوردن مال ثمری جز درد و رنج و ملال ندارد . مرد هشیار کسی است که از دارائی خود بهره‌مند شود و با بخشش و کمک به مردم مستمند نام نیک حاصل کند . افراط و تفریط هر دو ناپسند است باید با پس‌اندازی مناسب به روز پیری و نیستی نیز اندیشه کرد .

چو آیدت روزی به چیزی نیاز
 ز بهر درم تند و بدخو مباش
 ببخش و بخور تا توانی درم
 ببخشای بر مردم مستمند
 بنوش و بپوش و ببخش و بده
 هزینه مکن سیمت از بهر لاف
 مبادا که در دهر دیر ایستی

در باب شناسائی يك دوست خوب فردوسی صفات جوانمردی، یارمندی
 درسختی، خردمندی، گذشت و راستی را از شرایط لازم می‌شمارد:

پرسیدش از دوستان کهن
 چنین داد پاسخ که از مرد دوست
 همان دوستی با کسی کن بلند
 دگر با خردمند مردم نشین
 نداری دریغ آنچه داری زدوست
 چو با راستی باشی و مردمی

نیکي و نیکوکاری و دوربودن از بدی پندی است که به صورت تأکید
 و تکرار در شاهنامه دیده می‌شود. در توضیح نیکي، هم به اندیشه نیک و هم به گفتار
 و کردار نیک توجه شده است و از اینرو اشعار فردوسی شعار ایرانیان باستان را
 به خاطر می‌آورد.

نباشد همی نیک و بد پایدار
 دراز است دست فلک بر بدی
 نباید کشیدن کمان بدی
 خرد یافته مرد نیکي شناس
 نگیرد ترا دست جز نیکوئی
 هر آنکس که اندیشه بد کند
 کسی کو بود پاک و یزدان پرست
 جوانمردی و راستی پیشه کن
 چو گفتار و کردار نیکو کنی
 خنک آنکه زو نیکوئی یادگار
 نمرد آنکه او نیک کردار مرد

چه بسیار مردمی که ممکن است نیکي را به خاطر سودی که بر آن مترتب است
 و یا به قصد تظاهری انجام دهند یکی از با ارزشترین پندها و راهنماییهای فردوسی

تشویق به نیکی در نهان یا نیکی بدون تظاهر است . البته چون ممکن است کمتر کسی پیدا شود که نیکی را تنها به خاطر نفس نیکی انجام دهد فردوسی با لطف بیان خاصی امیدواری می‌دهد که جهان سرانجام هر رازی را فاش می‌کند و نیکی یا بدی بالاخره آشکار می‌شود .

کسی کو بود پاك و یزدان پرست	نیازد به کردار بد هیچ دست
و گر چند بد کردن آسان بود	به فرجام زو دل هراسان بود
اگر دل ترا سنگ خارا شود	نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرم است آواز تو	گشاده کند روز هم راز تو
ندارد نگه راز مردم جهان	همان به که نیکی کنی در نهان
نباشد کسی بر جهان پایدار	همه نام نیکی بود یادگار

نیکی حتی در برابر بدی نیز تمجید شده است . با این حال فردوسی به صراحت اظهار نظر می‌کند که هر چند به دشمن نیکی کنی از او جز دشمنی عاید نمی‌شود . شاید يك دليل اصلی بر این عقیده ناشی از آن است که فردوسی نیز مانند دیگر دانشمندان ایرانی معتقد بوده است که سرشت و طبیعت انسانی تغییرناپذیر است و درخت تلخ اگر در باغ بهشت هم پرورش یابد همان میوه تلخ بار می‌آورد .

ز دشمن نیاید بجز دشمنی	به فرجام اگر چند نیکی کنی
که چون بچه شیر نر پروری	چو دندان کند تیز کیفر بری
ور آیدون که دشمن شود دوستدار	به شوره زمین تخم نیکی مکار
سر ناسزایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است	به جیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
ز بد گوهران بد نباشد عجب	نشاید ستردن سیاهی ز شب
به ناپاك زاده مدارید امید	که زنگی به شستن نگرود سپید
چو پروردگارش چنین آفرید	نیایی تو بر بند یزدان کلید

دید فلسفی فردوسی که در غالب داستانهای شاهنامه نمودار می‌شود یکی از ویژگی‌هایی است که به ارزش شاهنامه افزوده است . شگفتی‌هایی که در جریان داستانها آشکار می‌شود مجال حاصل می‌کند که فردوسی با نگاهی عبرت آمیز به آن شگفتیها بنگرد و فکر و احساس خود را نه تنها نسبت به شگفتی يك رویداد معین بلکه به طور کلی به سرانجام زندگی و آئین و رسم جهان اظهار کند .

چرا زندگی که پایانش نیستی و تباهی است ایجاد شد ؟ آیا شربت مرگ

که هر نفسی باید طعم آن را بچشد داد طبیعت است یا بیداد آن؟ . چرا جهان نیکی را با بدی پاداش میدهد؟ . چرا یکی را به چرخ بلند می‌رساند و دیگری را خوار و زار و تژند رها می‌کند؟ . ما همه از بازیگری این چرخ گردون منتحیریم و از آئین و رسم آن غافل و بی‌خبر می‌باشیم؟ هر کسی که روزگاری در عرصه این جهان پهناور گردن کشیده به نوعی اسپر چنگ آرزو و فزون طلبی بوده است . زندگی چیزی جز رنج دراز نیست که روزی با غمی دردآلود به پایان می‌رسد و باز گیتی روش همیشگی خود را دنبال می‌کند . پهلوانانی که کسی یارای برابری با آنان نداشته ، سوارانی که از تیرریشان امکان فرار نبوده است ، مردمان دانا و بخرد که به نیروی دانش خود پای بر سپهر روان می‌گذاشتند ، و نیکوانی که زیبایی آفرینش را نمودار می‌ساختند ، يك روز که بر اسب قضا سوارند مرگ افسار آن را می‌کشد و به جائی می‌برد که پرده‌ئی از تاریکی و ابهام بر آن گسترده شده است .

چه دانیم باز آشکارا ز راز که کردار خویش از تو دارد نهان چه دانی که با تو چه خواهند کرد کجا آشکارا ندانیش راز نماید سرانجام و آغاز خویش برش پر ز خون سواران بود پر از خوب رخ چاک پیراهنش	به رنج درازیم و در چنگ آرز چنین است آئین و رسم جهان ز باد آمدی رفت خواهی به گرد تو رفتی و گیتی بماند دراز زمین گر گشاده کند راز خویش کنارش پر از تاجداران بود پر از مرد دانا بود دامش
---	---

* * *

سرا پای گیتی نیابم همی جهان بنده و بخت خویش آیدش همی از تژندی فرو پژمرد که جاوید با تو نباید همی نه نومید گشتن به روز نیاز	چپ و راست هر سو بتابم همی یکی بد کند نیک پیش آیدش یکی جز به نیکی زمین نسپرد یکی دان ازو هر چه آید همی نه زو شاید ایمن شدن روز ناز
--	---

* * *

که ندهد کسی را به جان خود امان چومی بدروی پروریدن چه سود زداد این همه بانگ و فریاد چیست پدین پرده اندر تورا راه نیست بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ وزان پس ندانیم تا چون کنند	فلك را ندانم چه دارد گمان جهانا مهرور چو خواهی درود اگر مرگ داد است بیداد چیست از این راز جان تو آگاه نیست در این جای رفتن نه جای درنگ چو آیدش هنگام بیرون کنند
--	--

این فلسفه ناپایداری و بی‌اعتباری جهان که در گفتار غالب شاعران زبان

فارسی دیده می‌شود طرز فکر و باور همگانی بوده است . بعضی از گویندگان و نویسندگان از این طرز تفکر در فلسفه زندگی به یک نوع نتیجه منفی رسیده و زندگی و همه تلاشها و نبردهای آن را بی حاصل تلقی کرده‌اند . اما شاهنامه که داستانهای آن سراپا تلاش و نبرد برای پیروزی در زندگی است چگونه می‌تواند مبلغ تنبلی و درویشی و گوشه‌نشینی باشد ؟ رنج و کوشش در شاهنامه به جای این که از زیانهای زندگی شمرده شود از شرطهای لازم و مزیت‌های آن به حساب می‌آید و دلیری و رشادت صفت اصلی موجود زنده قلمداد می‌گردد .

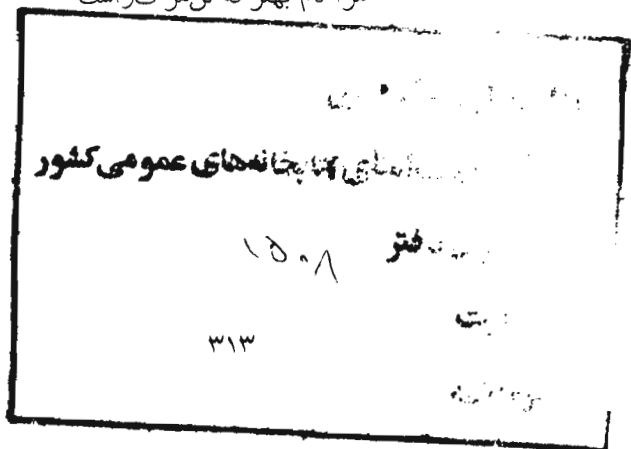
تن آسائی و کاهلی دور کن	بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست	کسی را که کاهل بود گنج نیست
در نام جستن دلیری بود	زمانه ز بد دل به سیری بود
چنین گفت مر جفت را نره شیر	که فرزند ما گر نباشد دلیر
بیریم ازو مهر پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

زندگی کوتاه و ناپایدار است و گنج و دینار و کاخ بلند همگی نابود می‌شود و در پایان از همه آنچه سر نوشتش نیستی است تنها یک چیز باقی می‌ماند و آن شرافت و افتخار و نام نیک است . زندگی خود فردوسی از نظر مادی بروفق مراد وی نبوده است بویژه درس پیری با تهی دستی و سختی روبرو شده است اما وجدان او باعثیدهٔ راسخی که به ارزش شرافت و افتخار و نام نیک داشته همواره قرین خشنودی و آرامش بوده است . هیچ گواهی برای مدعا گویاتر از سخن خود فردوسی نیست .

اگر نیست ایدر فراوان درنگ	همان نام بهتر که ماند نه ننگ
مرا مرگ بهتر از آن زندگی	که سالار باشم کنم بندگی
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ	از آن به که نامم بر آید به ننگ
یکی داستان زد بر این بر پلنگ	چو با شیر جنگی در آمد به جنگ
به نام ار بریزی مرا گفت خون	به از زندگانی به ننگ اندرون

به نام نکو گر بمیرم رواست

مرا نام بهتر که تن مرگ رواست



۱۰۰۸